
بسم الله الرحمن الرحیم



امامت

روح دیانت

سیّد محمّد ضیاء آبادی

امامت روح دیانت

فهرست مطالب:

مقدمه مؤلّف محترم ۱۷

مقدمه ناشر ۱۸

فصل اوّل: اهمیّت امر امامت و ولایت ۲۱

عنوان اوّل: امامت یک مسئلهٔ اساسی، حیاتی و همه عصری ۲۳

اهمیّت امر امامت و ولایت ۳۵

عنوان دوّم: ضرورت تاریخی امام شناسی ۳۵

مهمترین نکته در امر خلافت ۴۰

امامان معصوم علیهم‌السلام حافظان دین خدا ۴۳

جوانان و بحث امامت ۴۵

وظیفه و تکلیف ما در این زمان؟ ۴۵

عنوان سوم: امامت جزء جدایی‌ناپذیر قرآن کریم ۴۸

قرآن و امام علیه‌السلام لازم و ملزوم یکدیگر ۵۷

هدایت قرآن به سوی امام علیه‌السلام ۶۱

قرآن و علی علیه‌السلام ملازم یکدیگرند ۶۴

ارادت ما به اهل بیت اطهار علیهم‌السلام ۷۲

فصل دوّم: معرفت و محبّت به مقام امامت ۷۵

عنوان اوّل: تأمّلی درچگونگی شناخت امام معصوم علیهم‌السلام ۷۷

آثارمعرفت به امام معصوم علیهم‌السلام ۸۵

حفظ لزوم سرمایهٔ معرفت ۸۸

شناخت حقیقت دین با شناخت امامان معصوم علیهم‌السلام ۹۰

آثارحبّ امام علی علیهم‌السلام وفرزندان معصومش علیهم‌السلام ۹۵

نجات ازآتش با توسّل به امیرالمؤمنین علیهم‌السلام ۱۰۱

سودمندی محبّت اهل بیت علیهم‌السلام درمواقع حسّاس ۱۰۶

عنوان دوّم: دورکن اساسی مذهب تشیّع ۱۰۷

چکیدهٔ معارف دین درنوشتهٔ امام هشتم علیه‌السلام ۱۰۹

کم‌رنگ شدن تولّی وتبرّی دربین شیعیان! ۱۱۰

امام معصوم علیه‌السلام منصوب ازجانب خدا ۱۱۳

عنوان سوم: فضایل امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام ازنظردیگران ۱۱۳

سخنان منصفانه اِبن ابی الحدید ۱۱۵

ادارهٔ عالم به دست مبارک امام علیه‌السلام ۱۲۰

عنوان چهارم: پوچ بودن رسالت عاری ازولایت ۱۲۴

علی علیه‌السلام نفْس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۲۴

سنّت الهی درادارهٔ عالم هستی ۱۲۶

خواستِ الهی، رهبری وامامت علی علیه‌السلام ۱۲۸

عنوان پنجم: خلافت پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله انتصابی یا انتخابی؟ ۱۳۱

جانشین پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله انتخابی است یا انتصابی؟ ۱۳۱

عنوان ششم: اقرار به ولایت امامان علیهم‌السلام شرط صحّت و قبولی اعمال .. ۱۳۴
سعادت ابدی ما درگرو معرفت به اهل بیت علیهم‌السلام ۱۴۰
خوش‌ترین حال شیعهٔ مؤمن در لحظات احتضار ۱۴۲
شکوفایی چهرهٔ سید اسماعیل حِمْیَری در لحظهٔ احتضار ۱۴۳
عنوان هفتم: دو منبع اصلی برای کسب حقایق دینی ۱۴۵
ریشهٔ تاریخی تفکیک قرآن از عترت علیهم‌السلام ۱۴۷
دین ناقص و ناتمام! ۱۴۸
منشأ بروز نفاق در میان امّت اسلام ۱۵۱
تأکید خاصّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بیان حدیث ولایت ۱۵۴
عنوان هشتم: معرّفی جانشینان پیغمبر اکرم علیهم‌السلام ۱۵۸
ولایت ائمّه علیهم‌السلام، راه رسیدن به خدا ۱۶۲
امامت سه امام بزرگوار در کودکی ۱۶۴
عنوان نهم: معنای حقیقی تمسّک به ولایت ۱۶۷
ارکان تمسّک به ولایت ۱۶۷
نقص اساسی ما در اطاعت و تسلیم ۱۶۸
مرید بی‌معرفت! ۱۷۱
عنوان دهم: تنها فرقهٔ ناجیه، شیعهٔ امامیّه ۱۷۶
کامل نبودن دین بدون ولایت ۱۷۸
ولیّ امر ما کیست؟ ۱۷۹
بلای انحراف از ولایت ۱۸۱
کفران نعمت با حذف ولایت ۱۸۴

عنوان یازدهم: اصالت دین به ولایت ۱۸۶
روح دین، تبعیّت ازامام مبین ۱۸۷
مرده بودن دین بدون روح ولایت ۱۸۸
روح دین، ولایت علی وآل علی علیهم‌السلام ۱۹۱
سه گروه مغضوب خدا درروز قیامت ۱۹۲
میزانی برای سنجش ولایتمداری ۱۹۳

عنوان دوازدهم: بشارتی به دوستان امام علی علیه‌السلام ۱۹۶
ملاقات با امیرمؤمنان علیه‌السلام به هنگام احتضار ۱۹۷
گوهرولایت سرمایهٔ سعادت دردنیا وآخرت ۱۹۸
اولیای خدا درکنارمحتضر ۱۹۹
غنی واقعی بودن همهٔ شیعیان ۲۰۰
مقام غلامی امام صادق علیه‌السلام ۲۰۲
اهلیّت قبول ولایت اهل بیت علیهم‌السلام ۲۰۳

عنوان سیزدهم: نفع و برکات صلوات ۲۰۵
ارتقای درجات نبی مکرّم صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد ازهرصلوات ۲۰۷
برطرف شدن چهارنوع ظلمت به برکت صلوات ۲۰۸
بشارت بزرگ به شیعیان ۲۱۱

عنوان چهاردهم: آیهٔ مباهله، دلیلی محکم براثبات ولایت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۲۱۳
مناظرهٔ امام رضا علیه‌السلام با مأمون درخصوص آیهٔ مباهله ۲۱۴
مناظره امام کاظم علیه‌السلام با هارون عباسی ۲۱۵
ماجرای مباهله به اختصار ۲۱۶

انفعال اسقف اعظم نجران ۲۱۷
دعوت بزرگان نجران به مباهله ۲۱۹
قبول مباهله از سوی پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ۲۱۹
وساطت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای مصالحه ۲۲۰

فصل سوم: شئون امامت ۲۲۳

«۱» شأن هدایت ۲۲۵
اقسام هدایت ۲۲۷
هدف از خلقت، حرکت به سوی خدا ۲۲۷
امام علیه‌السلام هم هادی و هم هدف ۲۳۰
امام علیه‌السلام هم دفع کنندهٔ بلا هم حامی شیعیان ۲۳۱
پناهگاه محکم شیعیان، دامان آل محمّد علیهم‌السلام ۲۳۶
چوبین بُودنِ پای استدلالیان ۲۳۶
دستگیری علمی امام حسن عسکری علیه‌السلام از فیلسوفی گمراه ۲۳۸
توسّل خالصانهٔ مادری پاکدل به امام معصوم علیه‌السلام ۲۴۲
هدایت تکوینی ۲۴۳
سرنخ عالم به دست امام علیه‌السلام ۲۴۴
امام علیه‌السلام هم رهبر است هم هدایتگر ۲۴۵

«۲» شأن اخراج از ظلمت به نور ۲۴۶

«۳» شأن اولواالامری امام معصوم علیهم‌السلام ۲۵۰

«۴» شأن حکومتی امامان معصوم علیهم‌السلام ۲۵۳

«۵» شأن مرجعیّت دینی و زعامت اجتماعی ۲۵۵
خالی نبودن زمین از حجّت خدا در هر زمان ۲۵۷
«۶» شأن دعوت الی الله ۲۵۹
«۷» شأن عصمت امام علیه‌السلام ۲۶۲
سبب مصونیّت معصوم از ارتکاب گناه ۲۶۳
انسان مؤمن و گناه؟! ۲۶۴
عصمت پیامبر و امامان علیهم‌السلام ۲۶۵
طهارت ذاتی اهل بیت علیهم‌السلام ۲۶۷
پاسخ به شبهه‌ای دربارهٔ مبرّا بودن اهل بیت علیهم‌السلام از پلیدی ۲۶۸
دیدگاه مفسّران در خصوص واژهٔ اهل بیت علیهم‌السلام در آیهٔ شریفه ۲۶۹
هویّت اهل بیت علیهم‌السلام در آیهٔ شریفه از نگاه روایات ۲۷۱
تأکید فراوان بر مشخّص شدن مصداق واقعی اهل بیت علیهم‌السلام ۲۷۲
چرایی آیهٔ تطهیر در لابه‌لای آیات ازواج نبیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله ۲۷۵
«۸» شأن علمی امام علیه‌السلام ۲۷۹
ذاتی بودن کمالات امام علیهم‌السلام به اذن خدا ۲۷۹
افاضی بودن علم معصومین علیهم‌السلام ۲۸۱
علم امام علیه‌السلام به حقایق عالم ۲۸۲
مراد از جَفْر و جامعه و صحیفهٔ فاطمه علیهاالسلام ۲۸۵
امام صادق علیه‌السلام عالم‌الغیب و حجّت حق ۲۸۶
اعتراف دشمن اهل بیت به شأن علمی امام علی علیه‌السلام ۲۸۸
ملاقات درس‌آموز قُتادهٔ بصری با امام محمّدباقر علیه‌السلام ۲۹۰
علم و فضل و کمال امامان معصوم علیهم‌السلام ۲۹۳

جلوه‌ای از علم امام رضا علیه‌السلام ۲۹۵
اهل بیت علیهم‌السلام عالم به علوم غیب ۲۹۶
امام علیه‌السلام عالِم به ضمایر ۲۹۷
تسلّط امام علیه‌السلام بر دنیا ۲۹۸
شگفت‌زدگی قنبر از کلام فضّه ۲۹۹
نظارت امیرمؤمنان علیه‌السلام بر عملکرد اهل ایمان ۳۰۱
«۹» شأن نظارتی امام معصوم علیه‌السلام ۳۰۱
«۱۰» شأن آسمانی امامت ۳۰۳
مقام امامت موهبتی الهی ۳۰۶
«۱۱» شأن تبیین قرآن ۳۰۹
اهل بیت علیهم‌السلام حاملان علمی و عملی حقایق و احکام قرآن ۳۰۹
هویّت حاملان قرآن ۳۱۰
عارف به حقایق قرآن ۳۱۲
تفسیر امام علیه‌السلام از حروف مقطّعه ۳۱۳
شگفتی‌های قرآن کریم ۳۱۴
وجود مقدّس امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف آگاه از حقایق قرآن ۳۱۶
تفسیر امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۳۱۸
مُحاجّهٔ متین منصوربن‌حازم با مخالفان مذهب شیعه ۳۲۱
امام علی علیه‌السلام مبیّن قرآن ۳۲۳
تنها اهل بیت علیهم‌السلام مبیّن قرآن کریم ۳۲۴
مطهّرون، عالِم به حقایق قرآن کریم ۳۲۷
فهم حقایق قرآن فقط از طریق اهل بیت اطهار علیهم‌السلام ۳۳۱

نیاز قطعی قرآن به بیان معصوم علیهم‌السلام (مهمّ) ۳۳۴
پیامبر و عترت او علیهم‌السلام مبیّن قرآن ۳۳۵
وسوسه شیطانی اکتفا به قرآن ۳۳۷

فصل چهارم: امامت امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف از نگاه قرآن و روایات ۳۴۱

عنوان اوّل: القاب معصومین علیهم‌السلام تشریفاتی نیست ۳۴۳
چرا امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ملقّب به مهدی است؟ ۳۴۴
اجابت نشدن دعا به سبب آلودگی‌ها ۳۴۷

عنوان دوم: دولت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف آخرین دولت‌ها ۳۵۰
آرامش واقعی دنیا فقط با حکومت حق و عدل ۳۵۲

عنوان سوم: چگونگی ارتباط با امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ۳۵۴

عنوان چهارم: فیض گستردهٔ امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در منظومهٔ عالم ۳۵۷
کسب فیض از مقام ربُوبی با وساطت امام علیه‌السلام ۳۵۸
تأثیر امام علیه‌السلام در عالَم به اذن خداوند ۳۶۰

عنوان پنجم: نقش ائمّهٔ هدی علیهم‌السلام در تأمین سعادت بشر ۳۶۵
امام علیه‌السلام زمامدار بشر ۳۶۸
تلاطم و دگرگونی زمین به دست امام علیه‌السلام ۳۶۸
اتّصال عقاید حقّه مانند حلقه‌های زنجیر ۳۷۰
حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف حافظ نظام عالم ۳۷۱
واژگونی زمین بدون حجّت خدا ۳۷۲

عنوان ششم: سبب غیبت حضرت ولی‌عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ۳۷۴

پاسخ حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ۳۷۶

وجوه تشبیه امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف به آفتاب ۳۷۸

شعاع انوار شمس ولایت ۳۸۱

رضا به قضای الهی در مسألهٔ غیبت ۳۸۲

محبّ خدا بهره‌مند از الطاف بیکران خدا ۳۸۵

خوش ایمان‌ترین مردم در آخرالزّمان ۳۸۸

علّت غیبت حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ۳۸۹

عدم آمادگی مردم در درک امام زمان خود ۳۹۰

عنوان هفتم: بهره‌مندی شیعیان از امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در عصر غیبت ۳۹۲

مصلحتِ تعیین نکردن وقت ظهور ۳۹۳

وضعیّت متفاوت شیعیان ۳۹۴

فصل پنجم: رَجْعَت، توسّل، شفاعت ۳۹۷

عنوان اوّل: تحقّق قطعی رجعت ۳۹۹

قرآن و تحقّق رجعت در امم پیشین ۴۰۰

ماجرای عُزیر پیغمبر علیه‌السلام ۴۰۱

آیه‌ای دیگر دالّ بر وقوع رجعت ۴۰۳

رجعت در قرآن کریم ۴۰۴

اشاره به رجعت در دعای عهد ۴۰۵

پاسخ‌های متقن مؤمن طاق به ابوحنیفه ۴۰۶
رَجعت منحصر به ائمّه علیهم‌السلام نیست ۴۰۶
شرافت محشور شدن با بزرگان ۴۰۷
عنوان دوّم: توسّل، قانون نظام خلقت ۴۱۱
کمال‌یابی موجودات به مدد توسّل ۴۱۲
دعوت قرآن به توسّل ۴۱۴
برترین وسیلهٔ توسّل ۴۱۵
اهل بیت اطهار علیهم‌السلام وسیلهٔ تقرّب انسان به خداوند ۴۱۷
نجات از جهنّم به برکت توسّل به اهل بیت علیهم‌السلام ۴۱۸
چرا درخواست از غیر خدا؟ ۴۱۹
پاسخ به چند اشکال در باب توسّل ۴۲۰
عنوان سوم: شفاعت اهل بیت علیهم‌السلام ۴۲۳
تفاوت محبّت با شفاعت ۴۲۳
مفهوم شفاعت و دو شرط اساسی آن ۴۲۵
افراد مشمول شفاعت ۴۲۷
اجازهٔ شفاعت ۴۲۷
شفیع شدن رحمت خدا نزد غضبش در روز قیامت ۴۲۹
چرا شفاعت اهل بیت علیهم‌السلام؟ ۴۳۰
شفاعت اهل بیت علیهم‌السلام سبب گستاخی مردم؟ ۴۳۱
پاسخ نقضی ۴۳۱

پاسخ حلّی ۴۳۲
امیدواری از برکات اصل شفاعت ۴۳۳
شرایط استفاده از شفاعت ۴۳۳

باسمه تعالی

مقدمه مؤلّف محترم

این کتاب بخشی از سخنان کم ارزش این بندهٔ حقیر راجع به اصل اعتقادی امامت است که در جلسات متعدد طی سالها داشته‌ام و برادران عزیز گرامیم در دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریّه الزهراء پس از پیاده کردن از نوار و بازنویسی خودِ اینجانب با تحمل زحمات فراوان و رعایت دقت کامل در ترتیب و تنظیم مطالب بدون هیچگونه دخالت در الفاظ و مفاهیم آن به جمع‌آوری آن پرداخته و به صورت این مجموعه تحت عنوان «**امامت، روح دیانت**» در دسترس علاقمندان به معارف دینی قرار داده‌اند. لذا این بندهٔ حقیر نیز ضمن عرض سپاس به درگاه ایزد منّان از زحمات آن برادران عزیز محترم متشکرم و توفیقات روز افزونشان در نشر معارف دینی از خداوند متعال خواستارم.

سیّد محمّد ضیاء آبادی

اول ماه جمادی الاولی ۱۴۳۸

۱۱ بهمن ۱۳۹۵

بسمه تعالی

این کتاب بخشی از نشان این بنده حقیر در جمع با اصل اعتقادی است
که در حین تصدی طی سالها داشته ام و برادران عزیز گرامیم در دفتر
امور فرهنگی بنیاد فرهنگی ذخیره پس از ساده کردن آن نوشته و تنظیم
اینجانب با تحمل زحمات فراوان و رعایت دقت کامل در ترتیب و تنظیم
مطالب بدون هیچگونه دخالت در الفاظ و مفاهیم آن به جمع آوری آن
پرداخته و به صورت این مجموعه تحت عنوان (راه و رسم زندگی) در
دسترس علاقمندان به معارف دینی قرار داده و امید دارد این بنده حقیر نیز
ضمن عرض تشکر از درگاه ایزد متعال از زحمات آن برادران
عزیز تحکم متشکرم و توفیق روز افزون آنان را در نشر معارف دینی
از خداوند متعال خواستار است.

سید محمد رضا ذاکری

اول ماه جمادی الاولی ۱۴۳۸

۱۱ بهمن ۱۳۹۵

باسمه تعالی

مقدمه ناشر

«اصل امامت» از نظر قرآن کریم تا بدان حدّ حائز اهمّیت است که در تعبیر رسای کلام الهی اگر از سوی نبی مکرّم اسلام ﷺ با قاطعیّت و صراحت به مردم ابلاغ نمی‌شد تمام زحمات رسالت برباد می‌رفت و آثاری از دیانت باقی نمی‌ماند. با چنین تأکید و تصریحی در قرآن کریم سزاوار است اهل ایمان برای کسب معرفت نسبت به مقام شامخ «امامت و ولایت» در هر حال اهتمام جدّی داشته باشند و هم خود و هم بستگانشان را از نقش والای اعتقاد به اصل امامت و ولایت در زندگی فردی و اجتماعی دقیقاً آگاه ساخته و بلکه آن را وجدان نمایند و دریابند که دین بدون ولایت اساساً دین زنده و پویایی نیست و عامل نجات‌بخش و سعادت‌آفرین برای بشر نخواهد بود و انسان تشنهٔ حقیقت و معنویّت را به سرمنزل مقصود رهنمون نخواهد شد و چشم باطن را نخواهد گشود و بلکه مهم‌تر از اینها آشوب درون و اضطراب فرساینده‌ای که بطور جدّی تهدید کنندهٔ آحاد جامعهٔ بشری است، با دینی که فاقد «نور ولایت» است برطرف نخواهد شد و این سنّت لایتغیّر الهی است که فقط با اعتصام به «حبل متین ولایت و امامت» بشر در مسیر رشد و تعالی و مقام قرب الهی قرار خواهد گرفت و غیر از این راه که صراط مستقیم حق و هدایت است راه دیگری برای سعادتمندی واقعی انسانها وجود ندارد.

و آنانکه حق‌طلب و سعادت‌جویند و علاقه‌مندند که نزدیک‌ترین راه را برای قرب به حق بپویند باید با اطمینان کامل دست به دامان محمد و آل محمّد علیهم‌السلام شده با تمسّک به قرآن کریم و عروة الوثقای ولایت (دو یادگار ماندگار نبی مکرّم اسلام ﷺ) خیر دنیا و آخرت را نصیب خود سازند.

تبیین مقام امامت به عنوان جانشین بلافصل رسالت و مفسّر و مبیّن کلام هدایت، فنّ و هنر ظریف و حسّاسی است که از عهدهٔ هر ناطق و کاتبی بر نمی‌آید مگر آنکه او حقّ مطلب را با جان خود چشیده و شعاع نورانی معرفت اهل‌بیت علیهم‌السلام بر قلبش تابیده باشد.

الحق، عالم ارجمند و باعزّت و آشنا با معارف حقّهٔ قرآن و عترت علیهم‌السلام، مفسّر خبیر و بصیر قرآن، **حضرت آیت‌الله ضیاءآبادی مدّظلّه‌العالی** با خامهٔ خلّاق و خلیق خود توانسته‌اند مبحث ظریف و عمیق امامت را که **«روح دیانت»** است به شایستگی بیان و حقایق مربوط به آن را بر عموم حق‌طلبان عیان نموده با ارائهٔ دلائلی قوی و دلنشین و با استناد به آیات مُبین قرآن کریم حقّ مطلب را در خصوص امر خطیر **«امامت»** به نیکویی هر چه تمامتر ادا نمایند.

امید است این مجموعهٔ چهار جلدی اصول اعتقادی که **«امامت، روح دیانت»** یك جلد آن است مورد پسند و استفادهٔ شایستهٔ مطالعه‌کنندگان قرار بگیرد و پیشنهاد می‌شود در صورت امکان و اقبال هر چهار جلد به عنوان مجموعه کتب درسی برای **«آموزش مبانی اعتقادی شیعه»** مورد تدریس علمای اعلام و اساتید معظّم برای همگان بویژه جوانان علاقه‌مند شیعه انتخاب گردد.

سربلندی و عزّت روزافزون اهل اسلام و قرآن با رعایت تقوای الهی و انتشار گستردهٔ انوار معرفت عترت محمّدی علیهم‌السلام آرزوی بلا شكّ مولای مُنتظَر حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف و هر مؤمن آزاده‌ای در اقصی نقاط جهان است.

اللهم عجل لولیک الفرج

دفتر امور فرهنگی

بنیاد خیریهٔ الزّهراء علیهاالسلام

بهار ۱۳۹۶

فصل اوّل

اہمیّت امر امامت و ولایت

عنوان اوّل:

امامت یک مسئلهٔ اساسی، حیاتی و همه عصری

بحث امامت، برخلاف تصوّر بعضی، یک بحث تاریخی کهنه نیست که بگویند: ۱۴۰۰سال پیش میان دوگروه از امّت اسلامی منازعه‌ای در مورد مسألهٔ حکومت و زمامداری مسلمین واقع شد که در نتیجه گروهی غالب شدند و گروهی مغلوب. به هر حال هر دوگروه غالب و مغلوب از میان رفته‌اند و اثری از آنها باقی نیست. حالا شما این مسألهٔ تاریخی چهارده قرن قبل را هر سال و هر ماه به تناسب شرایط مختلف تکرار می‌کنید و مردم را سرگرم می‌سازید و سبب تفرقه و اختلاف میان امّت اسلامی می‌شوید و این کار درستی نیست.

ما در جواب عرض می‌کنیم: این طور نیست؛ مسألهٔ امامت، یک مسألهٔ تاریخی نیست، مسألهٔ کهنه هم نیست؛ بلکه مسألهٔ نو و تازه و همه عصری است و اصلاً یک مسألهٔ حیاتی است؛ یعنی مسلمانان از آن نظر که مسلمانند و دین را عامل حیاتی خودشان می‌دانند و معتقدند همانگونه که ماهی در میان

آب زنده است و اگر آب نباشد مرده است، انسان مسلمان نیز اگر اسلام نباشد و دین نباشد، مرده است. انسان مسلمان می‌گوید: اگر دین نباشد من مرده‌ام، یک زندگی حیوانی دارم و از نظر انسانی مرده‌ام. آری دین، مُحیی و زنده کننده است همانگونه که قرآن می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾[1]

ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگاه خدا و رسول، شما را به امری دعوت کردند اجابت کنید تا به سبب این اطاعت شما زنده و شاداب شوید﴾.

اعتقاد مسلمان این است که دین برای او حیات‌بخش است و مثل همان آب برای ماهی است. وقتی به این معتقد شد که دین برای او یک عامل حیاتی است، به این نکته می‌رسد که حیاتِ دین به امامت بستگی دارد؛ یعنی اگر «امامت و ولایت» بود، دین «زنده» است و اگر نبود دین «مرده» است. پس چنین نتیجه گرفته می‌شود که حیات جامعهٔ اسلامی بسته به دین و حیات دین بسته به «**امامت و ولایت**» است. بنابراین مسألهٔ «**امامت**» یک مسألهٔ اعتقادی، دینی و حیاتی است.

شما فرض کنید یک جوان مسلمانی امروز می‌خواهد اسلام را بشناسد (وقتی گفتیم مسلمان یعنی از مرحلهٔ توحید و نبوّت گذشته و بحث «**امامت**» در مرحلهٔ سوّم اعتقادی دینی اوست و لذا طرح بحث «**امامت**» با کافر، کار لغو و بی‌نتیجه‌ای است چون کافر اعتقاد به خدا و نبوّت ختمیه ندارد و اگر با او بخواهیم در مورد «امامت» بحث کنیم بحث نامعقول و بی‌اثری خواهد بود)

۱. سورهٔ انفال، آیهٔ ۲۴.

مسلمانی که توحید یعنی وحدانیّت معبود را قبول کرده، اعتقاد به نبوّت و خاتمیّت هم دارد و قبول کرده که

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلامُ؛[1]
همانا دین نزد خدا فقط اسلام است﴾.

و قبول کرده که

﴿وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ؛[2]
و هر کس دینی غیر از اسلام انتخاب کند هرگز از او پذیرفته نمی‌شود و او در آخرت از زیانکاران است﴾.

حال این جوان می‌خواهد اسلام را بشناسد؛ این اسلامی را که خدا فرستاده و پیغمبر آورده و قرآن گفته، می‌خواهد به صورت علمی و استدلالی بشناسد و بداند که عقاید اسلامی چیست و بفهمد که برنامهٔ عملی اسلامی کدام است؟ واقعاً بفهمد پیغمبری که قرآن و اسلام را آورده، خودش چه عقایدی و چه برنامهٔ عملی داشته است؟ چون پیغمبر را اسوه و الگو می‌داند و قبول کرده که:

﴿لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؛[3]
قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست﴾.

حالا می‌خواهد بفهمد این پیغمبری که گفته:

«خُذُوا مِنّي مَناسِكَكُم؛[4]
مناسک حجّ خود را از من بگیرید».

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۹.
۲. همان، آیهٔ ۸۵.
۳. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۱.
۴. مستدرك الوسائل، ج ۹، ص ۴۲۰.

«صَلُّوا کَما رَأَیتُمُونِی اُصَلّی؛[1]

آن طور که من نماز می‌خوانم، شما همان‌طور نماز بخوانید».

این جوان مسلمان می‌خواهد بفهمد مناسک پیغمبرﷺ چطور بوده؟ نمازووضویش چطوربوده؟ حال که می‌خواهد بفهمد باید ازکجا وازچه راهی بفهمد؟ پس ناچار میانِ مسلمانان وارد می‌شود و پیش خود می‌گوید ببینم این مسلمان‌هایی که پیرو قرآن و پیغمبرند چه می‌کنند؟ لابد اینها مظهرکار پیغمبرند و افکار پیغمبرﷺ نزد اینهاست، عقاید و عملش اینجاست. وقتی در میان مسلمانان وارد می‌شود گرفتار حیرت و سرگردانی می‌گردد! مواجه با اختلافات عظیم و فراوان می‌شود. مذاهب گوناگون را می‌بیند که هر مذهبی عقاید و برنامهٔ عملی مخصوصی برای خودش دارد و هرکدام مذهب دیگری را تخطئه می‌کند. تنها حساب اختلاف شیعه و سنّی نیست بلکه سنّی هم مذاهب گوناگون دارد، شیعه هم فرقه‌های مختلف دارد. به سنّی می‌رسد می‌بیند ازجهت عقایدشان، «اشعری» و«معتزلی» دارند وازجهت احکامشان، «حنفی» و«شافعی» و«مالکی» و«حنبلی» دارند. تازه اینها رئوس مذاهب است و هر مذهبی فرقه‌های مختلف دارد!!

به شیعه می‌رسد باز می‌بیند شیعه یکپارچه نیست. شیعهٔ «کیسانی»، «زیدی»، «فَطَحی»، «واقفی»، «اسماعیلی»، «جعفری» و «امّامیهٔ اثناعشری» دارند. اوگیج می‌شود که اسلام کجاست؟ اسلام و عمل پیغمبر درکدام مذهب است؟ کدامشان نشان دهندهٔ رفتار، افکار و عقاید پیغمبرﷺ است؟ بعد فکر می‌کند که اگر بعد از پیغمبراکرمﷺ وصیّ و جانشینی بود و پیامبرﷺ کسی را به عنوان جانشین خود معیّن کرده بود، دیگر اختلافی نبود. پس معلوم می‌شود

۱. عوالی اللئالی، ج ۳، ص ۸۵.

وصیّتی نداشته و کسی را معیّن نکرده است و طبعاً بعد از رحلت او مردم اختلاف پیدا کرده‌اند. پس باید تحقیق کنیم و ببینیم آیا وصیّت کرده یا خیر؟ جانشین مشخّص کرده یا خیر؟ و اینجاست که نتیجه می‌گیریم مسألهٔ خلافت یک مسألهٔ حیاتی و اعتقادی تازه و نو است.

جوان مسلمانی که می‌خواهد اسلام واقعی را به دست آورد و بفهمد چه کار باید بکند تا اهل نجات باشد و بعد می‌بیند که اکثر مذاهب می‌گویند پیامبر وصیّت نکرده و جانشین برای خود معیّن ننموده و تنها یک فرقه می‌گویند وصیّت کرده و خلیفه و جانشین خود را معیّن نموده است، سرِ دوراهی قرار می‌گیرد.

زیرا تمام هفتادودو فرقهٔ اسلامی معتقدند که پیامبر وصیّت نکرده و تعیین خلیفه را به امّت واگذار کرده است و ما که شیعه هستیم، طبق منطق عقلی می‌گوییم پیامبر وصیّت کرده و شخص خلیفه را هم معیّن نموده است و با قاطعیّت تمام معتقدیم که عقلاً باید چنین باشد؛ یعنی دین اسلامی که جامع‌ترین و عادلانه‌ترین برنامه‌های زندگی بشری را دارد و خدای حکیم آن را فرستاده و مایهٔ حیات ابدی بشر است، حتماً و لزوماً بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نیاز به قدرتی دارد که عالِم به احکام خدا و هم معصوم از خطا باشد به گونه‌ای که با علمش تشکیکات شک‌کنندگان را از بین ببرد و دین را از وساوس و دسایس ابلیسی مصون نگه دارد و نیز با قدرت توأم با عصمتش جلو هرگونه تضییع و تعطیل را بگیرد تا کوچک‌ترین حقّی تضییع نشود و اسلام محفوظ بماند. حالا اگر بنا شود طبق گفتار آنها که می‌گویند وصیّت نکرده عمل شود، معنایش این می‌شود که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و همهٔ انبیاء علیهم‌السلام آمدند و این همه فداکاری کردند تا نبوّت ختمیّه بیاید و اسلام را که دین ابدی است بیاورد و سرانجام این مایهٔ حیات ابدی بشر را که محصول زحمات او و همهٔ انبیاء علیهم‌السلام است، به دست مردم عادی بسپرد و برود و هیچ‌کس را هم به عنوان جانشین خود معیّن نکند؛

یعنی اورضا داده وگفته است هرقدرتی می‌خواهد پس ازمن روی کاربیاید وهر آدم قهّاری می‌خواهد زمام فکرودین مردم را به دست بگیرد عیبی ندارد!

در این صورت طبیعی است که کسانی به نام حامی اسلام و زمامدار مسلمین برمسند امامت وپیشوایی مردم تکیه می‌زنند وخودشان را حافظ و قیّم قرآن معرّفی می‌کنند، درحالی‌که نه ازوحی خدا واسرارآسمانی دین خبری دارند ونه از نیروی عصمت ومصونیّت ازگناه برخوردارند، بلکه بشر عادی هستند، شهوت وغضب دارند، ریاست دوستی وجاه‌طلبی دارند، مسلّم است اینگونه افراد وقتی روی کارآمدند دین مقدّس ازهمه طرف مورد هجوم دشمن قرارمی‌گیرد. آن کسانی که زنادقه[1] وملاحده‌اند[2] وجدّاً درفکرتخریب اسلامند دست به اضلال مردم می‌گشایند، دراذهان وعقاید مردم تشکیکات ایجاد می‌کنند، انواع شبهات درفکرمرد وزن می‌افکنند، اینها یک گروهند. گروه دیگر هم که آدم‌های خوبی هستند ودشمن نیستند ومی‌خواهند حق را بشناسند امّا شبهات درذهنشان هست، می‌خواهند ازکسانی که درمسند حکومت اسلامی نشسته‌اند بپرسند ولی آن کسی که خود را به عنوان حاکم اسلامی جا زده است، بلد نیست جواب بدهد. کسی که می‌گوید:

«كُلُّ النّاسِ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّراتُ فِي الْحِجالِ؛[3]

همهٔ مردم از عمر داناترند حتّی زن‌های پرده‌نشین».

چگونه می‌تواند جواب فلاسفه وبزرگان علمی وفکری دنیا را بدهد؟ سؤال‌ها می‌کنند و جواب نمی‌آید. طبیعی است که نسبت به دین بدبین می‌شوند و می‌گویند: عجب! این چه دینی است، مرکز جهل است نه مرکز علم. از آن

۱. زنادقه: بی دین‌ها.
۲. ملاحده: کافران.
۳. بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۹۷، باب۴؛ محجّةُ البیضاء، ج ۱، ص ۲۳۷.

طرف یهود و نصاری که دشمن اسلامند و از دست اسلام تو دهنی خورده‌اند، دائماً می‌کوشند اسلام را تخریب کنند و از بین ببرند. قهراً آنها وقتی دیدند افراد دنیادوست و جاه‌طلبی بر سریر حکومت اسلامی نشسته‌اند، این فرصت را مغتنم می‌شمارند، برنامه‌ها تنظیم می‌کنند، نقشه‌ها می‌کشند و آن حاکم اسلامی را غلام حلقه به گوش خود می‌سازند، مقاصد ابلیسی خودشان را به دست همان آدم که «امام المسلمین!» نامیده شده است در میان مسلمانان اجرا می‌کنند. یک وقت، مردم بیچاره به خود می‌آیند و می‌بینند هیچ چیز ندارند، اساس دین و شریعتشان منهدم گشته و از اسلام جز نامی و از قرآن جز نقش و لفظی باقی نمانده، شرف و عزّت آسمانی‌شان را از دست داده‌اند و همچون لقمهٔ چرب و نرمی در دست یهود و نصاری ردّ و بدل می‌شوند. «**اَلا ذلِک هُوَ الْخِزی الْمُبین**».

این است که ما معتقدیم «**بحث امامت**» یک بحث حیاتی است که اساس اسلام و قرآن را حفظ می‌کند. لذا می‌گوییم محال است پیغمبراکرمی که نسبت به تمام زوایای زندگی بشر اهتمام شدید و جدّی داشته و به تمام جزئیّات عنایت داشته و از جانب خدا حکم صادر کرده است! یعنی از آن موقع که نطفهٔ انسان در رحم مادر منعقد می‌شود تا آن موقعی که جنازه‌اش داخل قبر می‌گردد، در تمام مراحل زندگی دستور دارد برای کوچک‌ترین کار انسان مثل ناخن گرفتن، سر تراشیدن، خوردن، خوابیدن، لباس پوشیدن و حتّی برای پست‌ترین کارهای زندگی بشر که مستراح رفتن (و به قول امروزی‌ها توالت رفتن) است دستور داده است، آنها که اهل تحقیقند گفته‌اند قریب هفتاد دستور فقط برای این کار وارد شده است، موقع خروجش، موقع ورودش، تمام جهاتش، کسی که هفتاد دستور برای پست‌ترین حالات زندگی انسان نشان می‌دهد، آیا ممکن است دربارهٔ بزرگ‌ترین شأن از شئون زندگی اجتماعی مسلمین که حکومت و خلافت می‌باشد و به منزلهٔ روح در پیکر انسان است سهل‌انگاری کرده باشد؟ و بی‌تفاوت از کنارش گذشته باشد؟

﴿سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ؛[1]
[خداوندا!] تو منزّهی، این بهتانی است بزرگ﴾.

مرحوم فضل بن شاذان نیشابوری «صاحب ایضاح»[2] ازعلما وبزرگان ومتکلّمین ومحدّثین وازاصحاب بزرگوارامام ابوالحسن الرّضا علیه‌السلام بوده است، وی جمله‌ای داردکه می‌گوید: اهل تسنّن گناه بزرگی را به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت می‌دهندکه آن ترک واجب است؛ یعنی ترک وصیّت!! خودشان شیعه راتکفیرمی‌کنند ومی‌گویند: چرا شیعه به ابوبکروعمرجسارت می‌کند. جان ومال شیعه را مهدور[3] ومباح می‌دانند؛ ازآن طرف خودشان به پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله اسائهٔ ادب می‌کنند ونسبت گناه به او می‌دهندکه «**ترک واجب**» است ودرعین حال خودشان را مؤمن واقعی می‌دانند. این گفتارمرحوم اِبن شاذان است که مگرقرآن درمورد وصیّت نگفته:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ؛[4]
برشما مقررشده است که چون یکی ازشما رامرگ فرارسد، اگرمالی به جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند؛ [این کار] حقی است برای پرهیزکاران﴾.

یعنی برانسان‌های متّقی لازم است وقتی احساس کردندکه می‌خواهند بمیرند وصیّت کنند، اگرخیری ازخود باقی می‌گذارند دربارهٔ آن وصیّت کنند؛ حال منظور ازخیر، پولی دارد یاکارخانه وکارگاهی دارد، هرچه دارد واگراولاد صغیرهم دارد حتماً باید قیّم آنها را معیّن کند، وصیّت کند وبرنامهٔ آینده‌اش را مشخّص کند.

۱. سورهٔ نور، آیهٔ ۱۶.
۲. الایضاح، چاپ دانشگاه تهران، سال۱۳۵۱ش، ۱۹۷۲م، ص ۱۹۹. فی اجماع العامه علی اَنّ النّبی لم یوص.
۳. مهدورز: ریختن خون و بردن مالش جایز.
۴. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۰.

﴿فَمَن بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ؛[1]
اگر او وصیّت کرد و بعد از او کسانی بخواهند تبدیل وصیّت کنند و آن را جابجا کنند گنهکارند! خدا سخنان شما را می‌شنود و از افکارتان آگاه است.﴾.

اگر او ترک وصیّت کند، گناه کرده است. شما هم اگر تبدیل وصیّت کنید، گناه کرده‌اید. قرآن گفته متّقی باید وصیّت کند. آیا رسول اکرم ﷺ متّقی نبود؟ «خیری» از خود باقی نگذاشت؟ «خیر» از قرآن بالاتر می‌شود؟ از دین بالاتر «خیری» هست؟ «خیری» بالاتر از مسألهٔ صیانت قرآن از تحریف و هدایت بشر تا روز قیامت هست؟ اگر پول و کارگاه «خیر» است آیا دین «خیر» نیست؟ پیغمبر ﷺ العیاذبالله متّقی نبود که دربارهٔ «خیر» وصیّت کند؟ آیا پیغمبر ﷺ به همین آیهٔ قرآن معتقد نبود و ایمان به این آیه نداشت؟

﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيهِ مِنْ رَبِّهِ؛[2]
پیامبر [خدا] بدانچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده است ایمان دارد﴾.

خودش اوّل مؤمن به قرآن است. آیا او در مقابل این آیه مُسْلم نبود؟

﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ؛[3]
بگو: در حقیقت، نماز من و [سایر] عبادات من و زندگی و مرگ من، برای خدا، پروردگار جهانیان است * [که] او را

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۱.
۲. همان، آیهٔ ۲۸۵.
۳. سورهٔ انعام، آیات ۱۶۲ و ۱۶۳.

شریکی نیست، و بر این [کار] دستور یافته‌ام، و من نخستین مسلمانم﴾.

آیا پیامبر اکرم ﷺ از ترک واجب نمی‌ترسید؟ در حالی که خدایش به او ﷺ فرموده:

﴿قُلْ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيتُ رَبِّي عَذابَ يوْمٍ عَظِيمٍ؛[1]
بگو: من هم می‌ترسم (اگر طبق قرآن عمل نکنم) اگر گناه کنم، عذاب عظیم دارم﴾.

آیا پیغمبر نسبت به این آیات مؤمن و مُسْلِم نبود؟ چطور شما می‌گویید ترک واجب کرده در حالی که خودش می‌گوید اگر خیری از خود باقی گذاشتید وصیّت کنید. حتّی ما روایت داریم که باید وصیّت هر مسلمانی زیر بالشش باشد. کسی می‌خواهد بخوابد، باید وصیّت نامه‌اش زیر سرش باشد؛ یعنی بی‌وصیّت نمیرد، اگر فهمیدیم کسی بی وصیّت مرده می‌گوییم آدم عاقل و حکیمی نبوده است، آن وقت شما می‌گویید پیغمبر بی‌وصیّت مرده است! آیا اسائهٔ ادب از این بدتر می‌شود که شما دربارهٔ پیغمبر اکرم ﷺ مرتکب می‌شوید؟

در ادامه اِبن شاذان می‌گوید: شما می‌گویید ابوبکر و عمر برای امر خلافت وصیّت کردند و می‌گویید: ابوبکر نگران بود که بعد از او کار امّت به کجا می‌رسد و لذا گفت: بهترین مردم را که عمر است برای خلافت انتخاب کردم وگرنه مردم گرفتار فتنه می‌شدند. عمر هم وصیّت کرد تا بعد از او کسی باشد که ادارهٔ امور امّت را به عهده گیرد؛ البتّه خودش نقشه‌ای طرح کرد که بعد از او عثمان باشد. حتّی عایشه دلش به حال اسلام و مسلمانان بعد از عمر می‌سوخت! در موقعی که عمر در بیماری مرگ بود، عایشه، پسر عمر را احضار کرد و به او گفت:

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۵.

سلام مرا به پدرت برسان، بگو نکند بی‌وصیّت بمیری و بعد از خودت کسی را معیّن نکنی، مردم به فتنه می‌افتند. نگران اسلام و مسلمانان باش، حتماً وصیّت کن!

اِبن شاذان می‌گوید: آیا ابوبکر و عمر و عایشه، دلشان به حال اسلام و مسلمانان می‌سوخت ولی نه خدا و نه پیغمبر دلشان به حال اسلام و مسلمین نمی‌سوخت؟! اگر وصیّت حق است چرا پیغمبر ﷺ (به قول شما) وصیّت نکرده؟ اگر حق نیست، چرا ابوبکر و عمر وصیّت کردند؟ آیا پیغمبر ﷺ برای آیندهٔ مسلمانان نگران نبود؟ و حال آن که در ماه‌های آخر عمرش، وقتی که از حجّة الوداع برگشت و دو ماه بیشتر زنده نبود، مکرّر راجع به این مطلب سخن می‌گفت و می‌فرمود: عمر من سر رسیده و نزدیک است از میان شما بروم، بعد از من فتنه‌ها به‌وجود می‌آید، مراقب باشید، خود را در فتنه‌ها گم نکنید، مسیر و مقصد را اشتباه نکنید.[1]

«فَإِذا اَلْتَبَسَتْ عَلَيكُمُ الْفِتَنُ كَقِطَعِ اللَّيلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيكُمْ بِالْقُرآنِ؛[2]

وقتی [بعد از من] فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تاریک بر شما هجوم آورد مراقب باشید و دست از قرآن بر ندارید».

همچنین رسول اکرم ﷺ معیّن کرده بود که کنار قرآن چه کسی باید باشد و از امّت خواسته بود که دست به دامن هر دو بزنید. در یکی از خطابه‌ها در حجّة الوداع فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ اِسْمَعُوا مِنِّي مَا أُبَيِّنُ لَكُمْ؛

مردم حرف مرا بشنوید تا آنچه لازم است برای شما بیان کنم».

۱. الایضاح، ص ۱۹۹، فی اجماع العامه علی اَنّ النّبی لم یوص، چاپ دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۱ش، ۱۹۷۲م.
۲. سفینة البحار، ج ۷، ص ۲۴۹، حدیث از رسول اکرم ﷺ است.

«فَاِنّی لا اَدْری لَعَلّی لا اَلْقیکُمْ بَعْدَ عامی هذا فِی مَوقِفی هذا؛
چون احتمال این هست که بعد از امسال در این موقف، من شما را نبینم و شما هم مرا نخواهید دید».

«فَلَا تَرْجِعُنَّ کُفَّاراً یَضْرِبُ بَعْضُکُمْ رِقَابَ بَعْضٍ؛[1]
بعد از من، به کفر باز نگردید، به روی هم شمشیر نکشید، خون یکدیگر را نریزید، گردن یکدیگر را نزنید!».

این جملات نشان می‌دهد که پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌دانست بعد از رفتنش، فتنه‌ها به وجود می‌آید و خونریزی‌ها می‌شود. آیا با این توجّه، عقلایی بود که آن حضرت راجع به خلافت هیچ حرفی نزند تا بعد از او امّت بتوانند فتنه‌ها را اصلاح کنند؟

۱. بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۴۸، باب ۶۸؛ تحف العقول، ص ۳۰.

عنوان دوّم:

ضرورت تاریخی امام شناسی

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«مَنْ ماتَ وَلَمْ یعْرِفْ اِمامَ زَمانِهِ ماتَ مِیتَةَ الْجاهِلِیّهِ؛[1]

کسی که بمیرد و امام زمان خویش را نشناخته باشد، در واقع به مرگ جاهلیّت مرده است».

و در بعض نسخ یک جمله هم اضافه شده:

«وَ ماتَ مِیتَةَ کُفْرٍ وَ ضَلالٍ وَ نِفاقٍ؛[2]

اگر کسی بمیرد، در حالی که امام زمان خودش را نشناخته است، مرگ او، مرگ دوران جاهلّیت و مرگ با کفر و گمراهی و نفاق است».

---

۱. المحجّه البیضاء، للمولی محسن فیض کاشانی، ج ۴، ص ۱۷۴، مکتبه الصدوق، تهران، ۱۳۴۰هجری شمسی؛ کافی، ج۱، ص ۳۷۶؛ ینابیع المودّه، للقندوزی، باب۲۹، ص ۱۳۷، نجف، چاپ حیدریه.

۲. این روایت از امام صادق علیه السلام است: ر. ك: کافی، کتاب الحجّه، باب من مات و لیس له امام، ح ۳: عن الحارث بن المغیره قال: قلت لابی عبدالله: قال رسول الله صلی الله علیه و آله : من مات و لا یعرف امامه مات میته جاهلیه؟ قال: نعم، قلت: جاهلیه جهلاء او جاهلیه لا یعرف امامه؟ قال: جاهلیه کفر و نفاقٍ و ضلالٍ.

حارث بن مغیره می‌گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم: این که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: هرکس امام خود را نشناسد به مرگ جاهلی مرده منظور جهل نسبت به همه چیزاست یا فقط نشناختن امامش است؟ فرمود: منظور جاهلیت کفر، نفاق و گمراهی است.

تفسیر حدیث: در حدیث مزبور کلمهٔ «مِیتَةً» آمده است. کلمهٔ «مِیتَةً» با «مَیتَه» فرق دارد. مَیتَه یعنی مردار:

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنزِيرِ؛[1]

بر شما حرام شده است: مردار، و خون، و گوشت خوک﴾.

در این آیه «مَیتَه» آمده؛ یعنی «مردارخواری بر شما حرام است». امّا «مِیتَةً» یعنی نوع مردن و کیفیّت مردن، مثل جَلْسَه یعنی نشستن و جِلْسَه یعنی نوع نشستن. مثلاً کسی که چهارزانو یا دوزانو بنشیند؛ بنابراین واژهٔ جِلسه نوع نشستن را مشخّص می‌کند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این حدیث می‌فرماید: کسی که امام زمان خودش را نشناسد، نوع مردنش، همانند مردن کافر و منافق است. همانگونه که ابوجهل کافر مرده و در عالم پس از مرگ محکوم به عذاب است. کسی هم که امام زمانش را نشناسد، گرچه مسلمان موحّد و پیغمبرشناس باشد، قرآن‌خوان و نمازخوان باشد و چندین بار حجّ رفته باشد، چون امام زمانش را نشناخته، مرگش مانند مرگ کافر و منافق است. بنابراین از این حدیث سه مطلب استفاده می‌شود:

معرفت امام زمان «**وجوب عمومی**» دارد؛ یعنی بر همهٔ مسلمانان در همهٔ زمان‌ها واجب است، زیرا فرموده است «**مَن ماتَ؛ هرکس بمیرد**»، این هرکس، عموم را می‌رساند؛ یعنی چه زن باشد و چه مرد، چه بزرگ و چه کوچک، چه عالم و چه عامی. به هر حال در همهٔ زمان‌ها هرکسی که مسلمان است، اگر امام زمانش را نشناسد، کافر مرده است. پس تا روز قیامت در هر زمانی و در هر مکانی بر هرکس و هر مسلمانی شناختن امام زمان «**واجب**» است.

در هر زمانی امامی هست و به تعدّد زمان‌ها، امام‌ها نیز متعدّدند. چون اگر بنا

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳.

بود مثلاً در این زمان امام نباشد، مسلّماً این حدیث نسبت به مردم این زمان لغو و بی‌معنا بود؛ زیرا فرموده است: شما باید امام زمانتان را بشناسید تا مسلمان حساب شوید. پس اگر امام نباشد، هرکس از خود سؤال می‌کند: من چگونه او را بشناسم؟ اگر در یک زمان امامی نباشد، گفتن این حدیث بی‌معنا خواهد بود؛ پس معلوم می‌شود که در همهٔ زمان‌ها امام هست و امام‌ها نیز به تعدّد زمان‌ها متعدّدند.

ملاک ایمان، شناختن امام زمان و ملاک کفر، نشناختن اوست. چنانچه کسی او را نشناسد، اگرچه در دنیا مسلمان است، امّا بعد از مرگ در حکم کافر است؛ یعنی مرگش، مرگ کفّار و منافقین محسوب می‌شود.

پس سه مطلب از این حدیث می‌فهمیم:

۱- معرفت امام زمان، بر عموم مسلمانان تا روز قیامت در هر زمانی واجب است.

۲- در هر زمانی، امامی هست که شناختن او، بر اهل آن زمان واجب است.

۳- معرفت او ملاک ایمان و انکارِ او ملاک کفر و نفاق است.

یعنی همانگونه که یک مرد کافر یا منافق (که او نیز در واقع کافر قلبی متظاهر به اسلام است) وقتی بمیرد، بعد از مرگ اهل نجات نیست و محکوم به عذاب و خلود در آن است، همین طور اگر کسی مسلمان باشد و همهٔ عقاید حقّه را هم داشته باشد، امّا معرفت به امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف خودش نداشته باشد، این شخص نیز مرگش، مرگ کفر و نفاق است اگرچه در دنیا مسلمان محسوب و احکام اسلام شامل او می‌شد. ولی بعد از مرگ، اهل نجات نخواهد بود و مانند سایر کفّار و منافقین محکوم به عذاب است.

﴿إِنَّ اللّٰهَ جامِعُ الْمُنافِقِينَ وَ الْكافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً﴾[1]

خداوند، منافقان و کافران را همگی در دوزخ گرد خواهد آورد﴾.

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۴۰.

مؤیّد حدیثی که مطرح شد، همان جمله‌ای است که در ابتدای دعا در زمان غیبت امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف آمده و دعای مفصّلی است.

«اَللّهُمَّ عَرِّفْنِی نَفْسَک فَاِنَّک اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی نَفْسَک لَمْ اَعْرِفْ رَسُولَک، اَللّهُمَّ عَرِّفْنِی رَسُولَک فَاِنَّک اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی رَسُولَک لَمْ اَعْرِفْ حُجَّتَک، اَللّهُمَّ عَرِّفْنِی حُجَّتَک فَاِنَّک اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی حُجَّتَک ضَلَلْتُ عَنْ دِینِی؛[1]

خدایا! خود را به من بشناسان، زیرا اگر خود را به من نشناسانی فرستاده‌ات را نشناخته‌ام، خدایا! فرستاده‌ات را به من بشناسان، زیرا اگر فرستاده‌ات را به من نشناسانی حجّتت را نشناخته‌ام، خدایا! حجّتت را به من بشناسان، زیرا اگر حجّتت را به من نشناسانی، از دین خود گمراه می‌شوم».

عبارات گویای این حقیقت است که اگر انسان امام زمانش را نشناسد، گمراه است؛ اگرچه توحیدشناس و نبوّت شناس هم باشد، ولی چون حجّت‌شناس نیست، گمراه است. «**ضَلَلتُ عَن دینی**» آن دینی که توحید و نبوّت و معاد در آن باشد، امّا چون بدون حجّت است دین نیست؛ گرچه شناخت اجمالی توحید و نبوّت و معاد مقدّم بر حجّت‌شناسی است، امّا در معرفت تفصیلی، حجّت‌شناسی مقدّم است؛ یعنی، اجمالاً اوّل خدا و بعد پیغمبر و بعد حجّت است، امّا تفصیلاً این طور نیست، اوّل شناختن حجّت و بعد شناختن خدا و نبوّت و سایر معارف.

اهل تحقیق به هر حدیثی که می‌رسند، ابتدا سند حدیث را بررسی می‌کنند که بفهمند این حدیث از معصوم صادر شده یا نشده است؟ سپس به مسألهٔ متن حدیث و دلالت آن می‌پردازند. سند این حدیث «**متواتر**» است؛ یعنی راویان

---

۱. مفاتیح الجنان، دعا در غیبت امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف.

ونقل‌کنندگان آن، به حدّی هستند که با توجّه به کثرت راویان و خصوصیّت آنها یقین حاصل می‌شود که آن مطلب واقع شده است. ما به بسیاری از مطالب از طریق «**تواتر**»، یقین پیدا کرده‌ایم، خودمان آنها را ندیده‌ایم. مثلاً الان ما یقین داریم که در دنیا کشوری به نام هندوستان وجود دارد، هر چند با این که تا به حال آنجا نرفته و آن کشور را ندیده‌ایم، امّا همانگونه که یقین داریم تهران هست، یقین داریم که هندوستان نیز هست، با این که آن را ندیده‌ایم. این یقین از کجاست؟ از همان «**تواتر**» است؛ یعنی به قدری افراد متعدّد آمده‌اند و گفته‌اند: ما رفته و نواحی مختلف جهان را دیده‌ایم که برای ما یقین حاصل شده است و کسی هم نمی‌تواند بگوید که شاید همه اشتباه کرده یا دروغ گفته باشند.

این استدلال بدان معناست که احتمال این که همه دروغ گفته باشند یا همه اشتباه کرده باشند، اصلاً وجود ندارد، این ویژگیِ خبر متواتر است. حدیثی هم که در ابتدای بحث آمد، به حدّ تواتر رسیده است. یعنی همهٔ فرق اسلامی آن را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند و بر آن اتّفاق نظر دارند،[1] پس یقین حاصل می‌شود که این حدیث از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و سند حدیث صحیح است. مطلب دیگر آن که گفتار پیامبر مانند قرآن کریم برای ما سندیّت دارد و «حجّت» است.

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ؛[2]
این قرآن، به راهی هدایت می‌کند که مستقیم‌ترین راه‌هاست﴾.

﴿وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا؛[3]

۱. المحجّة البیضاء، ج ۴، ص ۱۷۴؛ کافی، ج ۱، ص ۳۷۶؛ در کتاب‌های روایی شیعه این حدیث مکرّر آمده است و در کتاب‌های ذیل که مربوط به اهل سنّت است نیز آمده است: صحیح مسلم، ج ۵، ص ۲۲؛ مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۲۴ که از بزّاز و طبرانی نقل کرده است. در کتاب ربیع الابرار، تألیف زمخشری نیز این حدیث آمده است.
۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹.
۳. سورهٔ حشر، آیهٔ ۷.

آنچه را که رسول بیاورد و بگوید، بپذیرید و از آنچه که نهی می‌کند خودداری کنید﴾.

این آیه «سندیّت بیان پیغمبر ﷺ» را ثابت می‌کند و همچنین آیهٔ دیگر می‌فرماید:

﴿وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ؛[1]

[ای پیامبر!] ما قرآن را به تو نازل کردیم تا تو برای مردم مجملات قرآن را بیان کنی﴾.

قرآن دارای اجمال‌هایی است که نیاز به **«بیان»** دارد و بیان پیغمبر اکرم ﷺ روشنگرِ مجملات قرآن است. این آیه نیز سندیّت گفتار پیغمبر ﷺ را ثابت می‌کند. مسألهٔ دیگر این که ما معتقدیم عترت و اهل بیت علیهم‌السلام نیز گفتارشان حُجیّت دارد و مانند گفتار پیغمبر ﷺ است. چون خودِ همان پیغمبری که گفتارش سندیّت دارد، در حدیث متواتر دیگری فرموده است:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي؛

من در میان شما دو چیز گرانقدر از خود باقی می‌گذارم؛ کتاب خدا و اهل بیت خودم».

در این حدیث نیز عترت و اهل بیت را کنار قرآن قرار داده و آنان را مُبیّن قرآن معرّفی کرده است.

مهمترین نکته در امر خلافت

یک اختلاف اصلی و اساسی ما شیعهٔ امامیّه با اهل تسنّن در امر خلافت است. آنها می‌گویند: پیامبر، رسالت و شریعت را از خدا گرفته و آورده و واگذار به مردم کرده و رفته است. حال، این خودِ مردم‌اند که باید خلیفه و جانشین رسول

---

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۴۴.

را انتخاب کنند تا او رسالت را استمرار بخشد و شریعت را برای مردم بیان و اجرا کند. آیا این حرف عقلاً قابل قبول است؟ شما که می‌خواهید سفری بروید و گوهر گرانبهایی دارید که باید در غیاب شما محفوظ بماند، آیا هیچ ممکن است آن را در گذرگاه مردم بیفکنید تا هر رهگذری خواست آن را بردارد؟ دین و شریعت، ناموس خدا و مایهٔ حیات جاودانی بندگان خداست و به عنوان امانت به دست پیامبر سپرده شده و باید تا آخرین روز عمر بشر زمینهٔ بقا و دوام آن را فراهم سازد. حال، آیا این خیانت به امانت خدا نیست که پیامبر آن را میان مردم بیندازد و برود؟ همان طور که شما به ناموس خود غیرت می‌ورزید و آن را به دست هر کسی نمی‌سپارید، خدا هم به ناموس خود که «**دین**» است غیرت می‌ورزد و آن را به دست هر کسی نمی‌سپارد، «اُمنای وحی» دارد. انبیاء علیهم‌السلام امنای وحی‌اند. رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله امین وحی خدا و نگهبان ناموس خداست که سعادت ابدی و حیات جاودانی بشر در گرو نگهبانی از آن است.

آری، چنین ناموسی را خدا به پیامبر عزیز خود سپرده است. آن وقت پیغمبر بیاید آن را، [چنان‌که اهل تسنّن می‌گویند]، در میان رهگذران بیندازد و برود تا دیگران بیایند آن را بردارند و خلیفه بشوند، و دین خدا را ملعبهٔ دست خود قرار دهند تا آنجا که «**یزید**»، که به قول خود خلیفة الرّسول و ولیّ امر مسلمین بود، در حال مستی در مجمع عمومی گفت:

لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْکِ فَلا مَلَکٌ جاءَ وَ لا وَحْیٌ نَزَلْ

سلطنتی بود دست بنی‌هاشم و امروز از آنِ ماست، نه مَلَکی از آسمان آمده بود نه وحیی نازل شده بود».

ولی ما شیعهٔ امامیّه می‌گوییم: امین وحی خدا، که حضرت رسول الله اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله است، همان روز اوّلی که رسالت خودش را ابلاغ کرده، وصایت و خلافت بعد از خودش را نیز اعلام کرده است. همان روزی که به اطاعت از فرمان خدا:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ؛[1]
و خویشان نزدیکت را هشدار ده﴾.

پیامبر اکرم ﷺ جمعی از خویشان نزدیک خود از بنی‌هاشم را دعوت کرد و رسالت خود را به آنها ابلاغ کرد. ایشان فرمود: اوّل کسی که به من ایمان بیاورد، وصیّ و خلیفهٔ من خواهد بود. تنها کسی که برخاست و اظهار اسلام و ایمان کرد و وعدهٔ نصرت داد، همان نوجوان ده ساله، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود. رسول خدا ﷺ فرمود: بنشین. این ماجرا سه بار تکرار شد. بار سوّم، رسول خدا ﷺ دست روی شانهٔ علی گذاشت و فرمود:

«هذا أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعدی اِسْمَعُوا لَهُ وَ اَطيعُوهُ؛
این برادر و وصیّ و جانشین من بعد از من است، گوش به حرفش بدهید و اطاعتش کنید».

این روز اوّل بود که بذر «**وصایت و خلافت**» در کنار بذر «**رسالت**» افشانده شد و فرد معصومی برای حفظ رسالت معیّن گردید. بعد هم در طول این مدّت بیست و سه سال که دوران بعثت بود، علی‌الدّوام در شرایط مختلف، مکرّراً تذکّر می‌داد تا مسألهٔ خلافت حقّهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در افکار عموم مسلمانان جا بیفتد و در دل‌ها راسخ گردد. مثلاً می‌فرمود:

«أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛[2]
[ای علی!] نسبت تو با من به منزلهٔ نسبت هارون برای موسی است».

همچنین می‌فرمود:

«مَثَلُ اَهلِ بَيتی كَمَثَلِ سَفينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَها نَجیٰ وَمَنَ تَخَلَّفَ

---

۱. سورهٔ شعرا، آیهٔ ۲۱۴.
۲. اصول کافی، ج ۸، ص ۱۰۴.

عَنْها غَرِقَ؛[1]

مَثَل اهل بیت من همچون سفینهٔ نوح است هرکس بر آن سوار شود نجات می‌یابد و هرکس از آن تخلّف کند غرق می‌گردد».

و می‌فرمود:

«عَلِیٌّ مَعَ الحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ یدُورُالْحَقُّ مَعَ عَلِیّ حَیثُ ما دار؛[2]

علی با حق است و حق با علی است حق می‌گردد با علی هر جا که علی بگردد».

ازاین‌گونه تعبیرات درکلام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فراوان بود تا سال آخر عمرش که ماجرای غدیرخم پیش آمد ودرآن مجمع عمومی مسلمین، دست علی علیه‌السلام را گرفت واورا به مردم معرفی کرد وفرمود:

«مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ، فَهذَا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ؛[3]

هرکس را که من مولای اویم پس هم اکنون علی مولای اوست».

امامان معصوم علیهم‌السلام حافظان دین خدا

آری، منطق شیعه این است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که امین وحی خدا بوده است، تا خودش زنده بود، ازامانت رسالت ووحی ودین خدا پاسداری کرد و به هنگام رفتن ازدنیا به امرخدا این امانت را به امام معصوم بعد ازخودش، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام سپرد وامامان بعد ازعلی علیهم‌السلام را نیزیکی بعد ازدیگری مشخّص کرد تا آخرینشان حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف تا هریک در زمان خودشان نگهبان دین وپاسدار رسالت باشند.

---

۱. بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۲۱.
۲. إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۱۶؛ الفضائل لابن شاذان، ص ۱۲۳؛ الأمالی (للصدوق)، ص ۸۹.
۳. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۸۴.

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ؛[1]
او کسی است که رسولش را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر هر چه دین است پیروز گرداند هر چند مشرکان کراهت داشته باشند﴾.

این آیه نشان می‌دهد آن رسالتی که از جانب خدا به وسیلهٔ رسول خدا آمده ودین حق است، باید درعالَم بماند تا برهمهٔ ادیان غالب شود، هم منطقاً وهم قاهراً وحاکماً وباید سالم بماند واین ممکن نیست مگراین که به دست فردی معصوم سپرده شود تا آن فرد معصوم، هم آن دین حق را تبیین کند هم آن را به مرحلهٔ اجرا درآورد، ولذا:

﴿اللهُ أَعْلَمُ حَيثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ؛[2]
تنها خدا می‌داند که رسالت [ناموس] خودش را به دست چه کسی بسپارد﴾.

به همین علّت آن روزکه خدا می‌خواست نگهبان و پاسدار ناموس خود را معرّفی کند، رسول مکرّمش را مورد تهدید شدید قرارداد و فرمود:

﴿يا أَيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ؛[3]
ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن؛ و اگر نکنی پیامش را نرسانده‌ای﴾.

ای رسول! اگر علی را به خلافت و ولایت بعد از خود معرّفی نکنی، اصلاً رسالت خدا را ابلاغ نکرده‌ای. پس علی و یازده فرزند معصومش علیهم‌السلام موضع رسالت خدا و پاسداران دین خدا هستند.

۱. سورهٔ برائت، آیهٔ ۳۳.
۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۲۴.
۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ۶۷.

جوانان و بحث امامت

نگرانی درد آور این است که نکند در ذهن جوان‌ها و نوجوان‌ها این شبهه پیدا شود که واقعاً ما با اهل تسنّن یک اختلاف سطحی و فرعی داریم که به اصول دین ارتباطی ندارد. اگر به راستی معتقدیم که ولایت علی علیه‌السلام حق است: «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِی» و بنا به فرمودهٔ قرآن:

﴿فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلالُ؛[1]
و نیست بعد از حق به جز گمراهی﴾.

پس دین و مذهب منحرف از ولایت علی علیه‌السلام باطل است و ضَلال. آیا به راستی شما معتقدید که دین حق دو شعبه دارد، یک شعبه‌اش علی علیه‌السلام است و شعبهٔ دیگرش ابوبکر و عمر؟! احکام شریعت دو مرجع دارد، یک مرجعش اهل بیت پیامبر است و مرجع دیگرش ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل؟ آیا همهٔ راه‌ها حق است و همه رو به خداست؟!

وظیفه و تکلیف ما در این زمان؟

ما موظّف و مکلّفیم طوری عمل کنیم که جوان‌ها و بچّه‌های ما حقیقت دین را بفهمند و باورشان بشود که دین اسلام حقیقی منحصراً در خانهٔ علی و آل علی علیهم‌السلام است و هر که از در این خانه منحرف بشود، ضالّ و گمراه است و محروم از سعادت ابدی.

این حقیقت را باید در ذهن جوان‌ها و نوجوان‌ها با استحکام تمام جا بیندازیم؛ وگرنه به امانت الهی خیانت کرده‌ایم. این امانتی است که به دست ما سپرده شده و ما باید آن را صحیح و سالم به نسل آینده بسپاریم و به آنها بفهمانیم که منحرفین از دین همان حرفی را می‌زنند که مشرکین در اوایل بعثت

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۲.

می‌زدند. قرآن می‌فرماید، وقتی قرآن بر رسول خدا ﷺ نازل شد:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾[1]

(مشرکان) گفتند: اگر بناست [نبوّتی باشد و پیامبری بیاید و] کتابی بر او نازل شود، مگر [آدم قحطی بود که] حتماً باید او [پسر عبدالله] پیامبر شود و قرآن بر او نازل شود؟﴾.

چرا به آن مرد ثروتمند طائفی (عروة بن‌مسعودثقفی) یا به آن مرد زورمند مکّی (ولیدبن‌مغیره) نبوّت داده نشده و قرآن بر آنها نازل نشده است؟

مشرکان خیال می‌کردند نبوّت یعنی ریاست و حکومت؛ ولذا می‌گفتند: اگر حکومت است، باید دست ولید بن مغیره یا عروه بن‌مسعودثقفی باشد. چرا به دست محمّد، که نه ثروتی دارد و نه قدرتی، داده شود؟ این را نمی‌توانستند بفهمند که نبوّت یک حقیقت معنوی است. ارتباط جوهر روح با عالم ربوبی است. قلب او مَهْبَط[2] وحی خداست، نه مسألهٔ حکومت و ریاست که بگویند هرکه شد، شد. همین حرف را اهل تسنّن می‌زنند و می‌گویند: برای خلافت مگر آدم قحط است که حتماً باید پسر ابیطالب باشد که جوانی سی‌وسه‌ساله است و ناپختگی‌ها دارد و در میدان‌های جنگ افراد بسیاری را کشته است و مردم شنوای حرف او نیستند. امّا ابوبکر پیرمرد جا افتاده و بی‌آزار و بزرگواری است که نه آدمی کشته نه شمشیری کشیده است، چرا او نباشد؟ این همان حرفی است که مشرکین می‌زدند و خیال می‌کردند نبوّت یعنی ریاست، یعنی حکومت و سلطنت؛ پس باید در دست آدم پولدار و زوردار باشد. این‌ها هم می‌گویند چرا بعد از پیامبر ﷺ خلافت به دست علی علیه‌السلام باشد و به دست دیگران نباشد؟

---

۱. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۳۱.
۲. مهبط: محلّ فرودآمدن.

همان‌طورکه مشرکان حقیقت نبوّت را نفهمیدند، این‌ها هم حقیقت «امامت» را نفهمیدند. نفهمیدند که امامت و خلافت رسول یک نوع ارتباط خاصّ روحی و معنوی با عالم رُبوبی است که مهبط ملائکه و فرشتگان است. همان‌طورکه قلب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مهبط جبرئیل امین است، قلب علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرزندان معصومش علیهم‌السلام نیز مهبط فرشتگان الهی است؛ منتهی او (رسول الله) مهبط «وحی تشریعی» است و این‌ها (معصومین) مهبط «وحی تبیینی»اند؛ یعنی طریق بیان شریعت از جانب خدا به آنها الهام می‌شود که چگونه باید از بطون قرآن حقایق معارف و احکام، معلوم و برای مردم بیان شود. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله هم آنها را کنار قرآن گذاشت و فرمود: من می‌روم و عترت و اهل بیت خودم را کنار قرآن می‌گذارم تا مرجع و مستمسک امّت من در امر هدایت باشند. تا امّتم خیال نکنند که مسألهٔ خلافت، تنها مسألهٔ حکومت و زعامت[1] اجتماعی است که به دست هرکسی بیفتد اشکالی پیش نمی‌آید. آری، مشرکان نبوّت را نشناختند همچنان که سنّیان نیز امامت را نشناختند.

۱. زعامت: پیشوایی و ریاست.

عنوان سوم:

امامت جزء جدایی ناپذیر قرآن کریم

افتخار شیعیان این است که می‌گوییم: پیامبر صلی الله علیه و آله، وصیّ و جانشین خود را تعیین کرده است. ما می‌گوییم آن حضرت به حکم عقل و قرآن، باید وصیّت کرده باشد و این کار را کرده است، نه تنها در آخر عمرش، بلکه از اوّل ابلاغ نبوّت، وصیّت را نیز ابلاغ و خلیفه را هم معیّن کرد. همان روز اوّلی که طبق فرمان خدا ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾[1] و خویشان نزدیکت را هشدار ده﴾. خویشاوندان خود را دعوت کرد و طعامی به آنها داد، برای اوّلین بار به آنها فرمود: من از جانب خداوند مبعوث شده‌ام و اکنون برای هدایت شما آمده‌ام. کسی که الان با من بیعت کند وصیّ من خواهد بود. سه بار این مطلب تکرار شد و هر سه بار هم علی علیه السلام که آن روز کودک ده ساله‌ای بود، بیعت کرد و به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: من با شما هستم. در همان روز دست روی شانهٔ علی علیه السلام گذاشت و فرمود: بدانید:

«إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ؛[2]

این برادر، وصیّ و جانشین من در میان شماست».

---

۱. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۲۱۴.

۲. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۲۷۹.

حرفش را بشنوید و اطاعتش کنید. او وصیّ و خلیفهٔ من است. آنها آن روز به پیامبر صلی الله علیه و آله خندیدند و رفتند، امّا او کار خودش را کرد. همان روز اوّل سخن از خدا و علی علیه السلام است. آن روز مردم را به هیچ مطلبی دعوت نکرد. نگفت نماز بخوانید، روزه بگیرید، فقط حرف علی بود و بس. می‌گفت: بگویید «لا اله الاّ الله» و «علی ولیّ الله» این دو باید کنار هم باشند. بدانید «الله» معبود من است، علی هم وصیّ و خلیفهٔ من است. اوّلین حرفی که آن روز بعد از خدا زد، حرف علی بود و لذا امام باقر علیه السلام فرمودند:

«لَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ مَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ؛[1]

هیچ بانگی در اسلام، جز بانگ ولایت به این پرسر و صدایی برنخاسته است».

تمام مسائل دین، ارزنده و محترم است، امّا در رأس همهٔ مسائل بعد از خدا علی علیه السلام است. و این فرمودهٔ رسول خداست که:

«قُولُوا لا اِلَه اِلاّ الله وَ اِنِّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ؛[2]

بگویید لا اله الا الله و حقیقتاً این برادر من و وصیّ من و جانشین من است که در بین شماست».

آنچه که حقیقت دین است و باید هر مسلمانی به آن معتقد باشد، خدا و علی علیه السلام است؛ یعنی بداند که خدا معبود است و بداند که علی **«روح دین و قرآن»** است. بعد از آن نیز هر موقعیّت مناسبی که پیش می‌آمد، آن حضرت سخن از علی علیه السلام به میان می‌آورد.

روزی عبدالله ابن سُمْرة نزد پیامبر آمد و گفت:

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۸.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۲۷۲؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۲۱.

«یا رَسُولَ اللهِ اَرْشِدْنِی اِلَی النَّجاةِ؛

ای رسول خدا! به هنگام بروز فتنه‌ها، راه نجات چیست؟».

پیامبر ﷺ فرمود:

«یَا ابْنَ سَمُرَةَ إِذَا اخْتَلَفَتِ الْأَهْوَاءُ وَ تَفَرَّقَتِ الْآرَاءُ فَعَلَيْكَ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛

وقتی دیدی بعد از من هواهای نفسانی و آراء مردم مختلف و گوناگون شد، تو دست از دامن علی بن ابیطالب بر ندار».

«فَإِنَّهُ إِمَامُ أُمَّتِي وَ خَلِيفَتِي عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِي؛

او، امام امّت من و جانشین من در میان مردم است».

«وَ هُوَ الْفارُوقُ الَّذِی یُمَیِّزُ بَیْنَ الْحَقِّ وَ الباطِلِ؛[1]

و او کسی است که بین حق و باطل جدایی می‌افکند».

مرحوم «سیدشرف‌الدّین رحمه‌الله» -نویسندهٔ کتاب المراجعات (کتاب بسیار لطیفی است که ترجمه شده و شما را به مطالعهٔ آن دعوت می‌کنم)- که از مجاهدین علمای ما بود، بحث بسیار متینی با یک دانشمند سنّی دارد و طی مکاتباتی که با هم داشته‌اند، سرانجام او را به زانو درمی‌آورد. سید شرف‌الدّین این روایت را از اهل تسنّن نقل می‌کند که: روزی رسول اکرم ﷺ دست روی دوش علی گذاشت و فرمود:

«اِنَّ هذا اَوَّلُ مَنْ امَنَ بِی وَ اَوَّلُ مَنْ یُصافِحُنِی یَوْمَ الْقِیامَةِ؛

این علی، اوّل کسی است که به من ایمان آورده و اوّل کسی است که روز قیامت [در صحرای محشر] با من مصافحه[2] می‌کند».

---

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۲۶، باب ۴۱.

۲. مصافحه: دست در دست هم نهادن.

«وَ هذا الصِّدّیقُ الأکبَر؛

علی «**صدّیق اکبر**» است».

«وَ هذا فارُوقُ هذِهِ الأُمَّة؛

علی فاروق این امّت است».

اهل سنّت این دو لقب را تصاحب کرده، «**صدّیق**» را به ابوبکر نسبت داده‌اند و عمر را هم «**فاروق**» نامیده‌اند. با این که این روایت را خودشان نقل کرده‌اند:

«یُفَرِّقُ بَینَ الْحَقِّ وَ الْباطِلِ؛

فقط او (امام علی علیه‌السلام) می‌تواند بین حق و باطل جدایی بیندازد».

«وهذا یَعْسُوبُ الْمُؤمِنین؛[1]

پیشوای قاطع مؤمنین، علی علیه‌السلام است».

«عَلِیٌّ بابُ عِلْمِی وَ مُبَیِّنٌ لِأُمَّتِی ما أُرْسِلْتُ بِهِ مِنْ بَعْدِی؛

بعد از من، آن که مُبیّن وحی و قرآن می‌شود، علی است».

«حُبُّهُ ایمانٌ وَ بُغْضُهُ نِفاقٌ؛[2]

حُبّ علی، جوهر ایمان و بُغض علی نفاق است».

ما معتقدیم: از اوّل، حرف علی بوده، در وسط حرف علی بوده، آخرش هم حرف علی بوده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را علنی کرده است. همه می‌دانیم پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در غدیرخم در آن بیابان سوزان و آن شرایط سنگین، مردم را جمع کرد و مسألهٔ ولایت علی علیه‌السلام را آشکار ساخت. واقعهٔ غدیرخم از ملازمات عقلی اسلام و قرآن حکیم است و نمایانگر درایت و حکمت آسمانی پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

۱. المراجعات، ص ۱۷۰، ح ۷.
۲. بحار الأنوار، ج ۳۹، از ص ۲۵۲ تا ۳۱۰.

است که اگر این جریان نبود، اصلاً دعوت و رسالت آن حضرت ابتر[1] و ناقص می‌ماند و جسدی بی‌روح می‌شد؛ همانگونه که خودِ قرآن می‌فرماید:

﴿یا أیهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إلَیک مِنْ رَبِّک وَإنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ؛[2]

اگر این کاری که دربارهٔ علی گفته‌ایم انجام ندهی و [ولایت او را] به مردم نرسانی، رسالتت پوچ است و هیچ کاری هم برای ما نکرده‌ای﴾.

پس معلوم می‌شود که روح مطلب «علی» است؛ یعنی آنچه که هدف از تمام این مقدّمات بوده، «علی» بوده و بقیه همه‌اش طریقیّت دارد. خیلی‌ها نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و چه بسا از ما هم بهتر نماز می‌خوانند و بهتر روزه می‌گیرند امّا چون پای علی علیه‌السلام در میان نیست، تمام عباداتشان پوچ است.

واقعهٔ غدیرخم، قابل انکار نیست. سنّی‌ها حدیث غدیر را بیشتر از ما نقل کرده‌اند. مسأله‌ای با آن پرسروصدایی را که نمی‌شود منکر شد، آنها منکر آن واقعه نیستند؛ امّا در توجیهش نسبت به پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بی‌ادبی روا می‌دارند و طوری توجیه می‌کنند که عقل پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زیر سؤال می‌رود! می‌گویند: بله، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را معرّفی کرده وگفته است:

«مَنْ کنْتُ مَولاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَولاهُ؛

هرکه من مولای اویم پس علی مولای اوست».

امّا مولا به آن معنا که شما می‌گویید نیست. مولا یعنی «**مُحِبّ**» دوست؛ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خواسته بگوید: علی دوست شماست. با این حرف واقعاً عقل

---

۱. ابتر: بی نتیجه و ناتمام.
۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۶۷.

پیغمبر صلی الله علیه و آله زیر سؤال می‌رود. عقلای عالم می‌گویند: مگر پیغمبر شما عاقل نبوده؟ آیا شما دنبال کسی رفته‌اید که عقلش درست نبوده؟! برای این که او در میان آن بیابان سوزان مردم را جمع کرده، جلو رفته‌ها را برگردانده و منتظر عقب مانده‌ها ایستاده تا بیایند و همه جمع شوند آن هم در آن بیابان سوزانی که وقتی می‌نشستند، یک گوشهٔ عبا را بر سرشان کشیده و گوشهٔ دیگر را زیر پایشان می‌گذاشتند که نسوزند! آنگاه در آن اوضاع و احوال، دست علی را گرفته و نشان مردم داده و گفته: ای مردم! بدانید که این علی، دوست شماست!! آیا این کار عُقلایی است؟ دوست بودن اهل ایمان با هم که تازگی نداشت. قرآن فرموده بود:

﴿وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ﴾[1]

مؤمنان، همه با هم دوستند و با هم برادرند﴾.

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾[2]

در حقیقت مؤمنان با هم برادرند﴾.

پس این یک مطلب تازه‌ای نبود که مردم را جمع کند و بگوید علی دوست شماست. این آقایان برای این که پایهٔ حکومت ابوبکر و عمر را تحکیم کنند، عقل پیغمبر را لکّه‌دار می‌سازند. بعضی از اهل سنّت که عمیق‌تر می‌اندیشند گفته‌اند؛ مطلب همان است که شما می‌گویید، پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را معرّفی کرده که «**ولیّ**» مردم باشد، در این شکی نیست. «اِبن ابی الحدید» -که سنّی شافعی معتزلی و شارح نهج‌البلاغه است- می‌گوید:

«اَمَّا الْوَصِيَّةُ فَلا رَيبَ عِنْدَنا اَنَّ عَلِياً علیه السلام كَانَ وَصِيَّ رَسُول صلی الله علیه و آله؛

از نظر ما، هیچ شک و تردیدی نیست که علی وصیّ پیغمبر بوده».

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۷۱.
۲. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۰.

«وَ اِنْ خالَفَ فِی ذلِک مَنْ هُوَ مَنْسُوبٌ عِنْدَنا اِلَی الْعِنادِ؛

اگر در میان ما کسانی هستند که مخالفند [و می‌گویند علی ولی نبود، بیخود گفته‌اند] آنها معاندند و نمی‌خواهند تسلیم حق بشوند».

«فَاِنَّهُ اَفْضَلُ الْبَشَرِ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ؛

ما معتقدیم که افضل بشر بعد از پیغمبر، علی است».

«وَ اَحَقُّ بِالْخِلافَهِ مِنْ جَمیعِ الْمُسْلِمینَ؛

و از همه کس به خلافت سزاوارتر است».

او باید جای پیغمبر بنشیند. (اینجاست که باز تعصّب ابن ابی الحدید گُل می‌کند!) و می‌گوید: ولی خودِ علی بعد از این که از طرف خدا به خلافت منصوب شد، دید که مصلحت نیست او متصدّی امر خلافت باشد! زیرا اسلام در معرض خطر است و اگر او روی کار بیاید، اسلام از بین می‌رود و مسلمانان به رنج و دشواری می‌افتند.

«وَلکنَّهُ تَرَک حَقَّهُ؛

علی، خودش کنار رفت و از این خلافتی که وظیفهٔ الهی او بود کناره گرفت».

آیا این درست است؟ خدا معیّنش کرده بود، امّا او از خلافت کناره گرفت؟!

«لِما عَلِمَهُ مِنَ الْمَصْلَحَةِ؛

چون دید فعلاً مصلحت نیست که او زمامدار شود».

«وَ ما تَفَرَّسَ فِیهِ هُوَ وَالْمُسْلِمُونَ مِنْ اِضْطِرابِ الاِسْلامِ؛

دید اگر روی کار بیاید، اسلام مضطرب می‌شود».

«وَ انْتِشارِ الْكَلِمَةِ لِحَسَدِ الْعَرَبِ؛[1]
و کلمهٔ توحید تفرّق پیدا کرده و وحدت از بین می‌رود، چون با او دشمن بودند و نسبت به او کینه‌توزی داشتند».

ما می‌پرسیم: آیا خدا این مسأله را نمی‌دانست که امامت علی علیه‌السلام خلاف مصلحت اسلام است؟ پیغمبر این را نمی‌دانست که آمد و در آن وادی پرغوغا مردم را جمع کرد و علی را به عنوان وصیّ و ولیّ معیّن کرد؟! شما می‌گویید خدا گفته، پیغمبر هم گفته ولی خودِ علی علیه‌السلام مصلحت ندانست. معنایش این است که خدا به اندازهٔ شما نمی‌فهمید! و تشخیص نمی‌داد که محفوظ ماندن اسلام از اضطراب، به چه وسیله باید انجام پذیرد؟! می‌گویند علی از خلافت کناره گرفت، در حالی که این دروغ است. خودِ علی علیه‌السلام می‌گوید: کنارم زدند، نه این که کنار رفتم.

به آقای اِبن ابی الحدید می‌گوییم: شما که خودتان نهج‌البلاغه را شرح کرده‌اید، خطبهٔ سوّم نهج‌البلاغه را که خطبهٔ شقشقیه است، بخوانید و آنجا صدای قلب پر درد علی علیه‌السلام را بشنوید که می‌گوید:

«أَمَا وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ [ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ] وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنْ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَىٰ».

امام علی علیه‌السلام در زمان حکومت خودش بوده که پرده از روی گذشته‌ها برداشته و گفته است: شما خیال نکنید که من کنار رفتم، بلکه کنارم زدند. پسر ابی قحافه پیراهن خلافت را [که خدا برای من دوخته بود] به قامت خود پوشید. با این که خودش می‌دانست که موقعیّت من [نسبت به خلافت] مانند موقعیّت قطب است برای آسیا (آن میله‌ای که وسط سنگ آسیاب است اگر

۱. شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۹.

نباشد، آن سنگ از مدار منحرف می‌شود). او می‌دانست موقعیّت من نسبت به اسلام و خلافت، مثل همان قطب آسیاب است.

«يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ؛

چشمه‌ها [ی جوشان علوم و معارف حقّه] از منبع وجود من سرچشمه می‌گیرد و سیل‌آسا سرازیر می‌گردد».

«وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ؛

هیچ پروازکننده‌ای [در فضای علم و دانش و حکمت] به اوج رفعت من نمی‌رسد».

این، خودستایی نیست، بلکه بیان واقعیّت است. وقتی مردم گرسنه و تشنه‌اند و کسی آب و نان دارد اعلام می‌کند و می‌گوید: ای مردم تشنه! آب نزد من است، ای گرسنه‌ها! نان نزد من است، مردم، گرسنهٔ هدایت و تشنهٔ علم و حکمتند. آن کس که نیروی هدایت و تعلیم علم و حکمت دارد باید اعلام کند و مردم را به سوی خود دعوت نماید. امّا چه کار کردند؟ کاری کردند که علی علیه‌السلام متحیّر ماند.

«وَطَفِقْتُ أَرْتَئِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَّاءَ [جِدٍّ] أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخْيَةٍ [ظُلْمَةٍ] عَمْيَاءَ؛

فکر کردم چه کنم؟ آیا با دست خالی و تنها حمله کنم و حقّم را بازستانم یا ناچار کنار بنشینم و صبر کنم».

«فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذًى وَفِي الْحَلْقِ شَجًا أَرَى تُرَاثِي نَهْباً؛[1]

۱. نهج‌البلاغهٔ فیض، خطبهٔ ۳، فقرهٔ ۱ تا ۴.

دیدم حقّم را غارت می‌کنند، ناچار کنار رفتم، اگر در بیابان دزدها بخواهند شما را غارت کنند و شما می‌بینید اگر مقاومت کنید کشته می‌شوید، در این صورت اموالتان را رها می‌کنید و کنار می‌روید، می‌گویید خودم را نکشند، اموالم را ببرند. مولا می‌گوید: من دیدم حقّم را غارت می‌کنند و اگر مقاومت کنم، دین را، دینِ عزیزتر از جانم را از بین می‌برند، ناچار شدم برای این که آن را حفظ کنم، کنار رفتم. نشستم امّا مانند کسی که خار در چشمش رفته و استخوان در گلویش گیر کرده باشد».

جان‌های ما فدای تو یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام، چقدر زجر کشیدی و خون دل خوردی و در مقابل چشمانت همسرِ عزیزتر از جانت را مورد اذیت و آزار قرار دادند!!

قرآن و امام علیه‌السلام لازم و ملزوم یکدیگر

حال آنکه رسول عالیقدر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله قبل از غدیر هم فرموده بود:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ أَمَرَنِي جَبْرَئِيلُ عَنِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ أَنَّهُ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ؛ ای گروههای مردم! خداوند عزّوجلّ که ربّ من و شماست به وسیلهٔ جبرئیل مرا امر کرده است که»:

«أَنْ أُعْلِمَكُمْ أَنَّ الْقُرْآنَ هُوَ الثَّقَلُ الْأَكْبَرُ وَ أَنَّ وَصِيِّي هَذَا وَ ابْنَايَ وَ مَنْ خَلَفَهُمْ مِنْ أَصْلَابِهِمْ حَامِلاً وَصَايَايَ هُمُ الثَّقَلُ الْأَصْغَرُ؛[1]

شما را آگاه سازم که قرآن "ثقل اکبر" است و این وصیّ من [اشاره به علی علیه‌السلام که حاضر در مجلس بوده است] و دو فرزند من [حسن و حسین که در کنار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودند] و آنان که پس از ایشان از اصلاب اینان حامل سفارش‌های من

۱. بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۲۷۵.

خواهند بود، اینان "ثقل اصغر" هستند».

ثِقْل یا **ثَقَل** یعنی: چیز سنگین و گرانقدر و نفیس و بدیهی است که چیزی گرانقدرتر و نفیس تر از قرآن و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله که هادی انسان به حیات ابدی و سعادت جاودانی می‌باشند در عالم اسلام وجود ندارد و این‌که قرآن «**ثقل اکبر**» است شاید از آن نظر باشد که دلیل بر امامت و حجّیّت امامان از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله «**قرآن**» می‌باشد، زیرا قرآن است که اطاعت اُولی‌الامر را در ردیف اطاعت خدا و رسول واجب کرده و فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ﴾[1]

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را و رسول را و صاحبان امر [امامان معصوم علیهم السلام] از میان خودتان را﴾.

قرآن است که می‌گوید:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾[2]

همانا ولیّ و سرپرست شما خدا و رسول است و کسانی که ایمان آورده و اقامهٔ نماز نموده و در حال رکوع ایتاء زکات نموده‌اند [منظور حضرت علی علیه السلام] ﴾.

قرآن است که می‌گوید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹.
۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۵.

تَطْهِيرًا؛[1]

همانا خداوند اراده فرموده که از شما اهل بیت هرگونه رجس و پلیدی را دور سازد و شما را پاک و مطهّر گرداند﴾.

و نیز قرآن است که می‌گوید:

﴿قُل لَّآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ؛[2]

[ای پیامبر!] بگو: [در برابر زحمات رسالتم] از شما هیچ اجر و مزدی نمی‌خواهم مگر مودّت و دوستی اهل بیتم﴾.

و همچنین آیات دیگری هست که «**ولایت آل رسول**» را اثبات می‌کند از این نظر قرآن «**ثقل اکبر**» است.

آنگاه رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در ادامهٔ گفتار خود فرمود:

«يَشْهَدُ الثَّقَلُ الْأَكْبَرُ لِلثَّقَلِ الْأَصْغَرِ وَيَشْهَدُ الثَّقَلُ الْأَصْغَرُ لِلثَّقَلِ الْأَكْبَرِ؛[3]

قرآن، شهادت به [حجّیّت] عترت می‌دهد و عترت هم شهادت به [تمامیّت و جامعیّت] قرآن [در امر هدایت عالم انسان] می‌دهد».

در روایت دیگر آمده است:

«الْقُرْآنُ يَهْدِي إِلَى الْإِمَامِ وَالْإِمَامُ يَهْدِي إِلَى الْقُرْآنِ؛[4]

قرآن، ما را به در خانهٔ امام می‌برد [و اطاعت او را بر ما واجب می‌کند] و امام نیز ما را از حقایق مکنونهٔ قرآن [و تفاصیل احکام صادر شدهٔ از جانب خالق سبحان] آگاه می‌سازد».

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳.
۲. سورهٔ شوری، آیهٔ ۲۳.
۳. بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۲۷۵.
۴. تفسیر برهان، ج ۲، ص ۴۰۹.

در روایت دیگری فرمود:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ مَا مِنْ عِلْمٍ إِلَّا وَقَدْ أَحْصَاهُ اللهُ فِيَّ وَكُلَّ عِلْمٍ عَلِمْتُهُ فَقَدْ أَحْصَيْتُهُ فِي إِمَامِ الْمُتَّقِينَ وَمَا مِنْ عِلْمٍ إِلَّا وَقَدْ عَلَّمْتُهُ عَلِيّاً وَهُوَ الْإِمَامُ الْمُبِينُ؛[1]

ای گروه‌های مردم! هیچ علمی نیست مگر این‌که خدا آن را به من آموخته است و من هم آن را به امام متّقین [علی] آموخته‌ام و هیچ علمی نیست مگر این‌که من آن را به علی تعلیم کرده‌ام و او امام مبین است».

بدیهی است تحکیم اساس شریعت به وسیلهٔ تعیین **«ولیّ امر»** ونصب او به امامت به حکم عقل از وظایف شخص رسول الله ﷺ است (با قطع از امر خدا به تبلیغ ولایت). همچنین موقعیّت قرآن نیز در میان امّت، درست در ردیف موقعیّت امام است که تعیین و تنظیم هر دو از شئون مختصّهٔ رسول اکرم ﷺ است. برای جمع‌آوری قرآن کریم بطور صحیح دو راه دارد:

راه اول: در زمان حیات پیغمبر اکرم ﷺ با نظارت و مراقبت شخص آن حضرت.

راه دوم: بعد از وفات رسول معظّم ﷺ به تصدّی امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام.

ولی راه دوّم بطوری که گفتیم و تاریخ مسلّم اسلام نیز آن را نشان داده توأم با دشواری‌ها و مشکلات فراوان بوده و از لحاظ نیل به هدف و نتیجه‌گیری امّت در حدّ قطع به عدم یا دست کم مظنون و یا مُحتمل‌العَدَم به‌نظر می‌رسیده است.

بنابراین پیمودن راه نخستین که در حدّ امکان و قدرت پیغمبر اکرم ﷺ بوده و طبعاً خالی از آن گونه مشکلات و مصاعب بعد از وفات مشاهده می‌شده است،

۱. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۰۸.

بدیهی است که از نظر عقل و درایت و حکمت متعیّن خواهد بود. چه آنکه رها کردن راه آسان بی‌خطر و پیش گرفتن راه دشوار پر خطر پیداست که با حکمت حکیم نمی‌سازد.

پس حکم عقل آنکه، «قرآن» و «امام» که دو مرجع و دو مستمسک لازم و اصیل بعد از رحلت پیغمبر اکرم ﷺ برای امّت اسلامی از جانب خالق سبحان معیّن و منصوب می‌باشند، باید در حیات شخص رسول الله ﷺ که سفارت از جانب خدا دارد، تکلیف آن هر دو مرجع (قرآن و امام) از جمیع جهات و شئون گوناگون به امر خدا و به دست رسول خدا ﷺ روشن و کاملاً مبیّن گردد. یعنی:

اوّلاً: آیات و سور قرآن با نظارت شخص رسول خدا ﷺ مدوّن و منظّم شود تا هم جنبهٔ اعجاز قرآن از لحاظ نظم و اسلوب و ترتیب کلام محفوظ بماند و هم لسان هدایتش گویا باشد[1] و **ثانیاً:** امام و ولیّ امر مسلمین که عِدْل قرآن است و شارح معضلات آن، شخصاً با تمام خصوصیّاتش عاری از هرگونه ابهام و اجمال به عالم اسلام معرّفی گردد. این بود استدلال عقلی ما در مسأله.

هدایت قرآن به سوی امام علیه‌السلام

«عَنْ اَبِی عَبْدِالله علیه‌السلام فی قوله تعالی: ﴿إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾، قالَ: يَهْدِی اِلَی الاِمام؛[2]
امام صادق علیه‌السلام در معنای آیهٔ ﴿إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي﴾ فرموده است: [قرآن] به سوی امام هدایت می‌نماید».

چه آنکه تنها امام معصوم علیه‌السلام است که ملّت اَقْوَم و استوارترین طریقه‌ها را به اَحْسن وَجه بیان نموده و عالم انسان را در آن مسیر رهبری می‌فرماید.

---

۱. این هم واقعیتی است شایان توجّه که ما از طرفی می‌دانیم این ترتیب موجود بین آیات و سوره‌های قرآن که اکنون در دست ماست، موافق با ترتیب نزولی قرآن نمی‌باشد. ر. ك قرآن در اسلام، ص۱۰۶.

۲. تفسیر برهان، ج ۲، سورهٔ اسراء، ص ۴۰۹، نقل از کافی.

«عَنْ عَلِيّ بْنِ الْحُسَين عليه‌السلام قالَ: وَ الْإِمَامُ يَهْدِي إِلَى الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ يَهْدِي إِلَى الْإِمَامِ وَذَلِكَ قَوْلُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ؛[1]

از امام سجّاد علیه‌السلام منقول است که فرمود: پس امام به سوی قرآن هدایت می‌کند و قرآن نیز به سوی امام راهنمایی می‌نماید و این است [معنای] گفتار خداوند عزّوجلّ: این قرآن به استوارترین طریقه‌ها هدایت می‌کند».

آری قرآن مردم را به سوی ائمّهٔ دین علیهم‌السلام که «**اهل‌البیت**» و «**اهل الذّکر**» و «**مطهّرون**» هستند راهنمایی می‌نماید و آن بزرگواران نیز آنان را با حقایق اصیل قرآن و معارف عالیه و احکام مُتقَنه آن کتاب آسمانی آشنا می‌گرداند و حقیقت آنکه اگر بنا بود تمام مطالب مورد احتیاج امّت در قرآن بطور صریح و مبین آورده شود، آنچنان که امّت در استنباط محتویات قرآن نیازمند به خارج از قرآن نگردد. در این صورت جملهٔ حق به جانب «**حَسْبُنا کتابُ اللّه**» که یک تن از افراد صحابه؟! در حسّاس‌ترین موقع به زبان آورد و شبههٔ هول‌انگیزی در افکار مردم افکند[2] در میان امّت اسلام پا می‌گرفت و در دل بی‌خبران ساده‌دل جایگزین می‌گردید و بطور کلّی مقام اصیل امامت را در یک مقام لغو و بی‌ثمری قلمداد می‌نمود و وجود اقدس امام را (العیاذبالله) یک عضو فلج در اجتماع و فردی غیر لازم معرّفی می‌کرد و برای همیشه او را از مرکز امّت بیرون می‌راند و

---

۱. تفسیر برهان، ج ۶، سورهٔ اسراء، ص ۲۰۹، ح ۳.

۲. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگامی که حالت اشراف به موت در وجود مبارکش ظاهر شد به جمعی که در محضرش و در کنار بسترش بودند فرمود: «ایتُونی بِدَواةٍ و صَحیفَةٍ اَکتُبُ لَکُم کِتاباً لا تَضِلُّون بَعدَهُ»؛ دوات و صفحه‌ای برای من بیاورید تا مکتوبی بنویسم که بعد از آن به ضلالت نیفتید. یکی از حضّار!! گفت: «اِنَّ النَّبِیَ یهْجُرُ عِندَنا القُرآنَ، حَسبُنَا کِتابُ الله»؛ پیغمبر هذیان می‌گوید (العیاذبالله) قرآن نزد ما هست، کتاب خدا ما را بس است. (المراجعات، ص ۲۷۲)؛ (النّص و الاجتهاد، ص ۸۰)؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۱۷. اللّهمّ العن اوّل ظالم ظلم حق محمّد و آل محمّد و آخر تابع له علی ذلك.

می‌گفت: اگر علم به قرآن و اخذ معارف و احکام از کتاب خدا منظور است که همه چیزش بر ما روشن است و ما خود می‌توانیم از تمام محتویات قرآن آگاه شویم و راه و رسم زندگی و بندگی را بشناسیم و اگر مسألهٔ حکومت و زمامداری در نظر است، آن هم که از عهدهٔ هر فرد مدیر و مدبّری ساخته است. بنابراین هیچگونه نیازی به مقام خاصّ و شخص معیّنی نداریم. آن وقت در این شرایط تمام مفاسد ذلّت‌بار و ویرانگر که به پاره‌ای از آن اشاره شد بر سر اسلام و مسلمین فرو می‌ریخت و با نبود امام و رهبر معصوم در میان امّت چه بدبختی‌ها در عالم اسلام از همان اَوان به وقوع می‌پیوست.

ما می‌بینیم با اینکه آنان در بسیاری از موارد در فهم کثیری از ظواهر قرآن پا در گِل بودند و مکرّراً «**لَو لَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ فُلَانٌ**»[1] می‌گفتند، مع‌الوصف در مقام انکارِ احتیاج خود به امام علیه‌السلام برآمدند و گفتند: کتاب خدا (قرآن) ما را بس.

یعنی با وجود قرآن در میان ما به هدایت و راهنمایی شخص دیگری غیر از قرآن نیازنداریم. این جمله را با اینکه نابجا بود گفتند و امّت اسلام را به خاک سیاه نشاندند. حال انصاف خواهید داد که اگر قرآن کتاب مُبین و همه چیزش واضح و روشن بود و امّت در فهم حقایق آن محتاج به امام معصوم نمی‌بود و جملهٔ «**حَسْبُنا كِتابُ اللهِ**» برای خود در دل‌ها جایی باز می‌نمود، در آن موقع خدا می‌داند که نسبت به ساحت قدس امام علیه‌السلام و حجّت پروردگار از خود چه بی‌مهری‌ها نشان می‌دادند و قهراً به چه رسوایی‌ها و خواری‌ها مبتلا می‌گشتند و همچنان که اگر در قرآن تصریح به اسامی امامان علیهم‌السلام می‌شد، زمینه برای تحریف قرآن به‌وجود می‌آمد (چنان که مفصّلاً در این باب در کتب دیگر[2] سخن گفته‌ایم).

---

۱. الغدیر، ج ۶، ص ۹۳و۹۴.
۲. قرآن و قیامت، توسّل و ... .

قرآن و علی علیه‌السلام ملازم یکدیگرند

قرآن را باید از اهل قرآن گرفت. خوارج، مسلمان بودند و نماز شب می‌خواندند و قرآن تلاوت می‌کردند؛ ولی معرفت و شناخت لازم را نداشتند. نمی‌دانستند که قرآن، اهل دارد و آن را از اهلش باید گرفت. همانگونه که خودِ قرآن می‌فرماید:

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ؛[1]
پس اگر نمی‌دانید، از پژوهندگان کتابهای آسمانی جویا شوید﴾.

قرآن را باید از علی گرفت. نه اینکه بگوییم «**حَسبُنا کتاب الله**» قرآن ما را بس و نیاز به کسی نداریم. امروز هم جسته و گریخته از این سخنان می‌شنویم که می‌گویند ما قرآن را قبول داریم و هر چه قرآن گفته می‌پذیریم و نمی‌دانند قرآنی که از عترت جدا باشد، قرآنِ مُضلّ است. قرآنِ هادی، آن قرآنی است که در کنارش بیان علی و آل علی علیهم‌السلام قرار گرفته باشد. خوارج نهروان، با تمام انسی که با قرآن داشتند چون از علی علیه‌السلام که بیانِ قرآن بود منحرف بودند، به این بدبختی افتادند و جهنّمی شدند.

بنابراین مطلب بسیار دقیق و سنگین است و مراقبت شدید لازم دارد. مبادا بدعملی‌ها ما را از قرآن و عترت جدا کند و به هنگام مرگ چیزی در کوله‌بارمان نباشد و -العیاذبالله- بی‌ایمان برویم. چون قرآن می‌فرماید:

﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوأَىٰ أَن كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ؛[2]
پایان شوم بدعملی‌ها تکذیب آیات خدا و به استهزا گرفتن آن خواهد بود﴾.

---

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۴۳.
۲. سورهٔ روم، آیهٔ ۱۰.

اینکه فرموده‌اند قرآن را مکرّر بخوانید برای این است که مکرّراً در آیات آن بیندیشید، تدبّر کنید و آنها را با اعمالتان بسنجید و ببینید آیا نوع زندگی شما با قرآن منطبق است؟ آیا در حدّ خود، قرآنِ عینی شده‌اید یا نه؟ قرآن لفظی و کَتْبی و تفسیری فراوان داریم. مخالفین مذهب ما نیز بیش از ما دارند. تفسیر کبیر ۳۲ جلدی فخررازی مطالب عالی و حکیمانه دارد و عمیقانه بحث می‌کند امّا چون از عترت منحرف است، در حقیقت عاری از هدایت است. شیعهٔ واقعی آن کسی است که در عین توسّل به علی و آل علی علیهم‌السلام خوف آن دارد که مبادا بدعملی‌ها عاقبت او را از قرآن و علی علیه‌السلام جدا کند. در روایتی می‌خوانیم:

«مَنْ اَرادَ عِلْمَ الْاَوَّلِینَ وَ الآخِرِینَ فَلْیَتَوَرِالْقُرآنَ؛[1]

هر کس می‌خواهد علوم اوّلین و آخرین را به دست آورد، باید به کنجکاوی در قرآن بپردازد».

ما بر اساس تحقیقی که در منابع دینی برای به دست آوردن معارف حقّه داشته‌ایم، این حقیقت را بسیار واضح و روشن به دست آورده‌ایم که معیار حق در مکتب اسلام و قرآن «حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام» است. این حدیث از احادیث «**متّفقٌ علیه**» شیعه و سنّی است که رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است:

«اَلْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ وَعَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ یدُورُالْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ کیفَ ما دارَ؛[2]

حقّ، ملازم علی و علی، ملازم حق است؛ حق با علی می‌گردد بدان گونه که او بگردد».

خلاصهٔ مطلب اینکه اهل سنت روح قرآن را کنار زدند و جسم قرآن را چسبیدند و گفتند: «**حَسْبُنا کتابُ اللهِ**؛ ما هستیم و کتاب الله»؛ مَرجعِ مُطاع ما، خودِ قرآن است و بس.

---

۱. کنزالعمال، ح۲۴۵۴.

۲. مناقب خوارزمی، ص ۲۲۳. بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۲۶ تا ۴۰، با عبارات گوناگون.

لذا مولای متّقیان امام علی علیه‌السلام به ابن عبّاس می‌فرمود: وقتی با خوارج نهروان صحبت می‌کنی:

«لَا تُخَاصِمْهُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَّالٌ ذُو وُجُوهٍ تَقُولُ وَ يَقُولُونَ؛[1]

با آنها به آیات قرآن استدلال نکن. زیرا قرآن کلّیاتی دو پهلو و چند پهلو دارد، تو می‌گویی و آنها می‌گویند».

هر آیه به چند معنی ممکن است تفسیر شود. تو معنایی را از آیه می‌گیری و آنها معنای دیگری را و سخن به درازا می‌کشد و نتیجه بخش نمی‌شود.

«وَ لَكِنْ حَاجِجْهُمْ بِالسُّنَّةِ؛[2]

لیکن با بیان پیامبر که نصّ است با آنها صحبت کن».

بگو: همان پیامبر که قرآن را آورده و قرآن هم بیان او را «حجّت» دانسته و او را به عنوان «**اهل الذّکر**» مرجع مردم معرّفی کرده و فرموده است:

﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ؛[3]

هر چه را که نمی‌دانید از دانای آن بپرسید﴾.

آری همان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: «**عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ**»؛ وقتی بیان پیامبر را به میان آوردی:

«فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصاً؛[4]

چاره‌ای نمی‌بینند جز اینکه بپذیرند».

مرحوم سید نعمت الله جزایری در زُهرَالرّبیع از علاّمه حلّی رضوان‌الله‌علیه نقل کرده که ایشان می‌فرمایند: من با استادم خواجه نصیر طوسی راجع به این حدیث بحث

---

۱. نهج البلاغهٔ (للصبحی صالح)، ص ۴۶۵.
۲. همان.
۳. سورهٔ نحل، آیهٔ ۴۳.
۴. نهج البلاغهٔ فیض، نامهٔ ۷۷.

داشتیم که رسول اکرم ﷺ فرموده: امّت موسی علیه‌السلام هفتادویک فرقه بودند، هفتاد فرقه‌شان جهنّمی و یک فرقه‌شان اهل بهشتند. امّت عیسی علیه‌السلام هفتادودو فرقه بودند و یک فرقه‌شان اهل بهشت و بقیه اهل آتشند و امّت من، بعد از من هفتادوسه فرقه می‌شوند، در میان اینها فقط «**یک فرقه اهل نجات**» است. مرحوم علاّمهٔ حلّی می‌فرماید: من این حدیث را با استادم خواجه نصیر طوسی در میان گذاشتم. گفتم: هر فرقه‌ای می‌گوید: آن فرقهٔ ناجیه ما هستیم. حنبلی می‌گوید منم، شافعی می‌گوید منم، ما هم که شیعهٔ امامیّه‌ایم می‌گوییم ما هستیم! از کجا معلوم که ما باشیم؟ ایشان جواب دادند: من تمام این فِرَق را تفحّص کردم و اصول دینشان را دیدم، همهٔ اینها غیر از شیعه در یک اصل مشترک و متّفقند که تنها راه بهشت رفتن، گفتن همین دو جمله است: «لا اله الاّ الله» و «محمّد رسول الله» آنها می‌گویند ملاکِ نجات همین است، شهادت به وحدانیّت خدا و رسالت پیغمبر اکرم ﷺ. تنها گروهی که از آنها جدا شده و می‌گوید این دو شهادت کافی نیست و باید کنارش «**علی ولیّ الله**» هم باشد، فقط شیعهٔ امامیّه است. بعد دیدم اگر غیر از شیعه گروه دیگری اهل نجات باشد باید تمام آن هفتادودو فرقه اهل نجات باشند. چون همهٔ آنها در ملاک نجات، اشتراک دارند، پس اگر ملاک نجات همان شهادتین باشد، همه در این ملاک متّفقند و نتیجه این می‌شود که هفتادودو فرقه بهشتی و اهل نجاتند و یک فرقه جهنّمی است و حال آن که پیامبر اکرم ﷺ فرموده است: یک فرقه اهل نجاتند و بقیه جهنّمی. پس معلوم می‌شود آن فرقهٔ ناجیه، همان فرقهٔ شیعه است و نظر پیغمبر اکرم ﷺ نیز همین بوده که فرموده است:

«مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ؛[1]

۱. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۵؛ کنزالعمّال، ح ۳۴۱۵۱.

مَثَل اهل بیت من، مَثَل کشتی نوح است که هرگروهی درآن کشتی بنشیند، نجات می‌یابد و هرکس تخلف کند هلاک می‌گردد».

حال، کدام گروه غیر از شیعه درکشتی اهل بیت نشسته است؟ چون این حدیث نیز مورد اتّفاق شیعه و سنّی است. پس معلوم است که تنها طایفهٔ شیعه «**ناجی**» هستند، زیرا تنها این طایفه‌اند که وقتی می‌خواهند احکام خدا را به دست آورند، سراغ حنفی و مالکی و... نمی‌روند بلکه درِ خانهٔ امام صادق علیه‌السلام که از اهل بیت است می‌روند. همهٔ فقهای ما می‌گویند: قال الباقر علیه‌السلام، قال الصّادق علیه‌السلام، هیچ فقیه شیعه‌ای نیست که بگوید: قال ابوحنیفه کذا و قال الشّافعی کذا، آنها چه کاره‌اند؟ آنها که صد سال بعد از پیغمبر به دنیا آمده‌اند، از کجا دین او را به دست آورده‌اند؟ آن کسی که ازکودکی در دامن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بزرگ شده و اوّلین کسی بوده که با آن حضرت بیعت کرده و آخرین کسی بوده که پس از وفات از جسد او جدا شده است. تنها او می‌داند پیغمبر چه گفته و چه کرده است! شیعه می‌گوید: قال الصّادق علیه‌السلام او هم می‌گوید: قال الباقر علیه‌السلام ، او هم می‌گوید: قال ابی سیدالسّاجدین علیه‌السلام او نیز می‌گوید: قال الحسین علیه‌السلام و او نیز می‌گوید: قال علی علیه‌السلام او هم می‌گوید: قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و او نیز می‌گوید: قال جبرئیل علیه‌السلام و او می‌گوید: قال الله تبارک و تعالی. این سند مذهب ماست.

«أُولٰئِکَ آبائِي فَجِئْنِي بِمِثْلِهِم؛[1]

اینها پدران و نیاکان من‌اند اگر می‌توانی همانند آنها را برای خود بر شمار».

سند مذهب ما، طلایی است. در این وسط نه ابوهریره داریم و نه سمرة بن

۱. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص ۳۵.

جندب و نه دیگران و چه زیبا گفته گویندهٔ این ابیات:

اِذا شِئتَ اَن تَرضَی لِنَفسِکَ مَذهَباً یَقِیکَ غَداً حَرَّالجَحیمِ عَنِ النّارِ

اگر می‌خواهی مذهبی را انتخاب کنی که فردا تو را از جهنّم نجات دهد.

فَخَلِّ حَدیثَ الشّافعیِّ و مالِکٍ وَ اَحمَدَ و النُّعمانَ عَن کَعب اَحبارِ[1]

رها کن سخن شافعی و مالک و احمد حنبل و نعمان [ابوحنیفه] را که آنها از کعْبُ الاَحبار[2] نقل می‌کنند.

وَ والِ اُناساً قَولُهُم وَحَدِیثُهُم رَوَیٰ جَدُّنا عَنْ جَبرَئیلَ عَنِ الباری

برو سراغ آن گروهی که حرفشان این است: جدّ ما از جبرئیل و او از خدا نقل کرده است.

حال، مطلب دیگری که توجّه به آن لازم است این است که فقط طریقیّت اهل بیت علیهم‌السلام برای به دست آوردن احکام دین منظور نیست که چون آنها دین را خوب می‌شناسند پس باید سراغ آنها برویم، بلکه اگر غیر علی و اهل بیت علیهم‌السلام نیز کسانی باشند که فرضاً دین را آن چنان که هست اعمّ از عقاید و احکامش بیان کنند و ما آن را از آنها به عنوان مرجع مطاع دینی بگیریم، این دین باطل است. آری همان دینی که حق و حقیقت است؛ اگر همان را غیر علی و اهل بیت علیهم‌السلام بگوید، آن در نزد خدا باطل است. حضرت امام باقر علیه‌السلام فرموده‌اند:

«کُلَّمَا لَمْ یَخْرُجْ مِنْ هَذَا الْبَیْتِ فَهُوَ بَاطِلٌ؛[3]

هر مطلبی [از مطالب دینی که] از این بیت و از این خاندان بیرون نیامده باشد، باطل است».

---

۱. بحار الأنوار، ج ۱۰۵، ص ۱۱۷.
۲. کَعب الاحبار یهودی زاده‌ای متظاهر به اسلام و جادّه هموار کن برای عثمان بوده است. اینها سندشان به او می‌رسد.
۳. بصائرالدّرجات، حسن صفّار، ص ۵۱۱، باب ۱۸، ح ۲۱.

حتّی اگر گوینده‌ای غیر از اهل بیت بگوید: خدا واحد است و ما این حقیقت را از او به عنوان مرجعی که مُبیّن حق است بگیریم، شرک است و توحید نیست. لذا بیان اهل بیت علیهم‌السلام به اصطلاح موضوعیّت دارد و حقایق دینی منحصراً از آنها باید گرفته شود. اگر دین حق از آنها گرفته شد، درست است و مورد رضا و پسند خدا می‌باشد و اگر همین حق را از غیر علی و اهل بیت علیهم‌السلام بگیریم، باطل است و مرضی خدا نمی‌باشد! مَثَلش همان مثل ابلیس و آدم علیه‌السلام است که فرمودند:

«مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي قَبُولِهِمْ وَلَايَةَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ فِي يَوْمِ الْغَدِيرِ كَمَثَلِ الْمَلَائِكَةِ فِي سُجُودِهِمْ لِآدَمَ؛[1]

مثل مؤمنان در قبول ولایت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در روز غدیر خم همچون مثل فرشتگان است در سجده به حضرت آدم».

به ملائکه گفتند: در مقابل آدم سجده کنید. اطاعت کردند، خدا هم همان سجده را به عنوان عبادت خود پذیرفت. امّا به ابلیس فرمود: سجده کن. گفت: چرا بر آدم سجده کنم، برای تو سجده می‌کنم. فرمود: نمی‌خواهم برای من سجده کنی، باید در مقابل آدم سجده کنی. دین من این است.

«عِبادَتِي مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لامِنْ حَيْثُ تُرِيدُ؛[2]

از راهی که من می‌خواهم باید عابد شوی نه از راهی که تو می‌خواهی».

درست است که سجده برای من است، ولی سجده‌ای که در آن آدم واسطه نباشد باطل است و کفر است. اگر برای آدم سجده کردی و در مقابلش خاضع شدی من قبول می‌کنم؛ دستور من این است. اینجا هم به ما گفته است: دین

---

۱. الاقبال، ص ۴۶۵، فصل فیما نذکره من فضل صوم یوم الغدیر.
۲. تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۱۱۶.

من را از علی بگیرید. اگر در مقابل علی خاضع شدید، دین شما قبول است. از هر که غیر او بگیرید ولو وحدانیّت من باشد باطل است! اگر شافعی یا دیگری گفته نماز بخوانید، این نماز نیست. پس طریقیّت اهل بیت علیهم‌السلام تنها برای این، منظور نیست، بلکه خودشان باید مطاع و محبوب ما باشند. اصلاً حُبّ علی خودش مسألهٔ مستقلّی است، جدا از مسألهٔ اتّباع، اگر حُبّ علی در قلب نشست، آن وقت اتّباعش درست است. محبّتش در دل آدم نورانیّتی دارد.

«حُبُّ عَلِيٍّ نِعْمَةٌ وَ اتِّبَاعُهُ فَضِيلَةٌ؛[1]

حبّ علی، نعمت است و اتّباعش فضیلت است (و یک مزیّت دیگری است که از او پیروی کنیم)».

به این روایت توجّه فرمایید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«حُبِّي وَ حُبُّ أَهْلِ بَيْتِي نَافِعٌ فِي سَبْعَةِ مَوَاطِنَ؛

محبّت من و محبّت اهل بیت من، در هفت موطن سودمند به حال شماست».

«عِنْدَ الْوَفَاةِ وَ فِي الْقَبْرِ وَ عِنْدَ النُّشُورِ وَ عِنْدَ الْكِتَابِ وَ عِنْدَ الْحِسَابِ وَ عِنْدَ الْمِيزَانِ وَ عِنْدَ الصِّرَاطِ؛[2]

دم جان دادن و در قبر و وقتی که از قبر برمی‌خیزید و آنجا که نامه‌های عمل را می‌خوانند و آنجا که اعمال را حساب می‌کنند و می سنجند و کنار صراط [هم علی علیه‌السلام باید باشد که او قسمت‌کنندهٔ بهشت و جهنّم است]».

۱. امالی شیخ صدوق رحمه‌الله، ص ۸، مجلس الثانی؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۳۷، باب ۷۳.
۲. بحار الأنوار، ج ۷، ص ۲۴۷.

ارادت ما به اهل بیت اطهار علیهم‌السلام

ما طایفهٔ شیعهٔ امامیّه در میان همهٔ فرقه‌های اسلامی شناخته شده‌ایم به اینکه ما سرسپردگان به آستان اقدس اهل بیت علیهم‌السلام مخصوصاً امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام هستیم و همین سرسپردگی را مایهٔ شرف و افتخار و عزّت و سعادت خود در دنیا و آخرت می‌دانیم. از این جهت خدا را بسیار شاکر و سپاسگزاریم و تا آنجا که در توانمان هست، برای حفظ آثار مربوط به آن مقرّبان درگاه خدا می‌کوشیم، ایّام ولادت و ایّام شهادتشان را مورد تجلیل و تکریم قرار می‌دهیم و از این طریق، مراتب محبّت و مودّت خود را نسبت به آستان اقدسشان معروض می‌داریم. ما در عین حال، یک کمبود و نقص بزرگی در ارتباط با اهل بیت رسالت علیهم‌السلام داریم که باید دربارهٔ آن بیندیشیم و در رفعش بکوشیم، وگرنه زیان و خسران فراوان خواهیم داشت.

آن «نقص و کمبود» ما در ارتباط با اهل بیت علیهم‌السلام موضوع «اتّباع عملی» است؛ یعنی ما عملاً پیروی از اهل بیت علیهم‌السلام نمی‌کنیم و شئون زندگی خود را در محیط خانواده و اجتماع و کسب و کار منطبق با رفتار و گفتارِ آن پیشوایان الهی نمی‌نماییم و حال آنکه لازمهٔ تشیّع و محبّت یعنی لازمهٔ شیعهٔ علی علیه‌السلام بودن و دوستدار علی بودن، پیروی و تبعیّت در مرحلهٔ عمل است، یعنی زندگی شیعه و محبّ علی علیه‌السلام باید تجلّی‌گاه زندگی علی علیه‌السلام باشد، تنها شعارهای داغ دادن و قربان اسم علی رفتن و خاک قبرش را بوسیدن و در روز ولادتش چراغانی کردن و در روز شهادتش بر سر و سینه زدن، کافی در تحقّق تشیّع و محبّت نخواهد بود.

کسانی که به‌زعم خود می‌خواهند توجیه‌گر بدعملی‌های خود باشند، خیلی راحت می‌گویند ای آقا! آنها پیغمبر بودند و امام، آنها کجا و ما کجا، از ما توقّع دارید در زندگی مانند آنها باشیم؟!

در جواب اینان می‌گوییم: بنابراین شما اعتراض به خدا دارید که پیغمبر را

الگو برای امّت قرارداده و فرموده است:

﴿لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾؛[1]

شما امّت اسلام موظّف می‌باشید در اعمال و رفتار و گفتارتان، از رسول خدا صلی الله علیه و آله تأسّی[2] کنید و او را اسوه و الگوی خود بشناسید﴾.

آن حضرت (رسول اکرم صلی الله علیه و آله) خودش هم می‌فرمود:

«خُذُوا عَنِّي مَنَاسِكَكُمْ؛[3]

از من بگیرید تمام مناسکتان را».

ببینید من چگونه نماز می‌خوانم و چگونه اعمال حجّ انجام می‌دهم، با افراد خانواده‌ام چگونه رفتار می‌کنم، معاشرتم با مردم به چه کیفیّت است.

امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم می‌فرماید:

«أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَاماً يَقْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ؛[4]

متوجّه باشید، هر مأمومی را امامی هست که به او اقتدا می‌کند و از نور علم او بهره‌مند می‌گردد».

آنگاه امام علیه السلام به گوشه‌ای از زندگی خود اشاره کرده و نمونه‌ای از وضع خوراک و پوشاک و دیگر شئون زندگی‌اش را نشان داده و فرموده است: من که امام شما هستم، اینگونه زندگی می‌کنم، البتّه من توقّع ندارم که شما در این نحوه از زندگی همدوش من باشید، ولی این توقّع را دارم که باید دنبال من حرکت کنید، از من فاصله نگیرید و تا آنجا که می‌توانید در زندگی، تشابه با من داشته باشید

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۱.
۲. پیروی.
۳. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۱۵.
۴. نهج‌البلاغهٔ فیض، نامهٔ ۴۵.

تا معنای امام و مأموم بودن تحقّق پیدا کند. فرموده‌اند:

«کُونُوا لَنَا زَیْناً وَ لَا تَکُونُوا عَلَیْنَا شَیْناً؛[1]

مایهٔ زینت ما باشید و مایهٔ ننگ و عار ما نباشید».

طوری زندگی کنید که مردم از دیدن وضعِ رفتار و گفتار شما پی به وضع رفتار و گفتارِ ما ببرند و بگویند: آفرین بر جعفربن محمّد که چه پیروان عابد و زاهد و صادق و عادلی تربیت کرده است نه اینکه بگویند ای عجب! اینها تربیت یافتگان در مکتب جعفربن محمّدند که حریص و بخیل و حسود و بی‌پروا در امر گناه و عصیانند.

۱. وسائل الشّیعه، ج ۱۲، ص ۸.

فصل دوّم

معرفت و محبّت به مقام امامت

عنوان اوّل:

تأمّلی در چگونگی شناخت امام معصوم علیهم‌السلام

منظور از معرفت امام چیست که ملاک ایمان معرّفی شده است؟ شکّی نیست در این که منظور از «شناخت»، شناختن شناسنامه‌ای نیست که مثلاً اسمش علی بوده و پدرش ابوطالب و مادرش فاطمه بنت اسد و مولدش کعبه و مشهدش مسجد کوفه بوده و عمرش ۶۳ سال؛ اینها را که همه می‌دانند. اینها تاریخ است و تاریخ را همه قبول دارند. این شناختن نیست. گونهٔ شناختن امام علیه‌السلام مانند شناختن طبیب از سوی بیمار است. بیماری که مثلاً به مرض قلبی دچار شده و خیلی ناراحت و نگران است و بیماری‌اش هم خطرناک است چه می‌کند؟ این بیمار باید به طبیب مراجعه کند، امّا چطور؟ آیا به صرف این که پزشکی را به او معرّفی کردند که مثلاً جرّاح و متخصّص در بیماری قلب است، آیا همین که او را شناخت، بیماری‌اش معالجه می‌شود؟ مسلّماً خیر، بلکه این بیمار سه کار باید انجام دهد:

اوّل باید تفحّص و تحقیق کند تا آن طبیب را بشناسد. آیا پدر و مادرش را بشناسد؟ یا این که باید تخصّص علمی‌اش را بشناسد که آیا مُجاز در علاج

بیماری‌هاست؟ باید بفهمد که واقعاً متخصّص است یا نه؟ از کجا او را بشناسد؟ آیا میدان بارفروش‌ها برود و یا کسی که با ماشین، بارجابجا می‌کند از او سؤال کند؟ یا این که باید از پزشکان متخصّص سؤال کند که آیا این فرد واقعاً متخصّص است یا نه؟

دوّم وقتی متخصّص قلب را شناخت، باید نزد او برود تا تحت معاینه قرار گرفته و از او نسخه بگیرد.

سوّم سپس التزام عملی داشته باشد و به آن نسخه عمل کند.

این سه کار را که انجام داد، معالجه می‌شود و اگر یکی از اینها مختلّ شود، با همان بیماری می‌میرد؛ یعنی، اگر به دنبال شناخت او نرود، یا بشناسد ولی نزد او نرود تا معالجه شود و نسخه بگیرد، یا نسخه بگیرد ولی عمل نکند، به همان بیماری می‌میرد. در امام‌شناسی نیز مطلب همین طور است. اوّل باید امام را بشناسد که کیست؟ چه کسی تخصّص هدایت دارد؟ باید خودش را به چه کسی عرضه کند؟ من هدایت و دین می‌خواهم، بیماری‌های جهل و ضلالت دارم، باید سراغ چه کسی بروم؟ چه کسی مدرک معتبر هدایت را دارد؟ از آسمان به چه کسی اجازه داده شده است؟ خدا به چه کسی منصب ولایت داده؟

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾[1]

ولیّ شما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند: همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند﴾.

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۵.

این منصب به چه کسی داده شده و این مدال افتخار از جانب خدا به سینهٔ چه کسی نصب شده؟ آن کیست که قرآن دربارهٔ او فرموده:

﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً؛[1]
خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاك و پاكیزه گرداند﴾.

مصداق این آیه کیست که مُطهَّر به تطهیر الهی است؟

﴿ قُل لَّآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ؛[2]
بگو: «به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان»﴾.

سورهٔ هل اتی دربارهٔ کیست؟ آیا این مدال‌های افتخار از جانب خدا به کسی جز اهل بیت تعلّق دارد؟ انسان وقتی علی علیه‌السلام و یازده فرزندش را بشناسد، باید به او مراجعه کند و برنامه‌ای که او دارد بگیرد و به آن عمل کند؛ این، راهِ امام‌شناسی است. این نکته نیز قابل توجّه است که در میان دانشمندان غیر مسلمان، کسانی هستند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به عنوان یک انسان کامل، متّصف به عالی‌ترین صفات، از علم و زهد و شجاعت و عدالت می‌شناسند؛ امّا این امام‌شناسی نیست. اعتقاد ما، این است که خداوند امام معصوم را منصوب می‌کند. همچنین قرآن را چطور باید بشناسیم؟ این قرآن شناسی نیست که آن را به عنوان کتاب وحی و یا کتاب تعلیم و تربیت و کتاب انسان‌سازی بشناسیم:

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳.
۲. سورهٔ شوری، آیهٔ ۲۳.

﴿تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ﴾[1]
وحی است از جانب پروردگار جهانیان﴾.

بیگانگان هم می‌دانند که قرآن قوانین حقوقی، سیاسی و اجتماعی خوبی دارد. یا پیغمبرشناسی چطور است؟ او را این طور بشناسیم که نبیّ و رسول و مبعوث از جانب خالق عالم است و به او وحی می‌رسد یا این که او را یک نابغه از نوابغ بشری بدانیم که برنامهٔ اصلاحی نیز دارد. بیگانه‌ها هم معتقد به این امر هستند امّا این که پیغمبرشناسی نیست.

شِبْلی شُمَیّل که نه تنها شیعه نیست بلکه مسلمان هم نیست، اصلاً هیچ دینی را نپذیرفته و مادّی مسلک است، در عین حال در مقابل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خضوع می‌کند و می‌گوید:

اِنّي وَ اِنْ اَک قَدْ کَفَرْتُ بِدِينِهِ هَلْ اَکفُرَنَّ بِمُحْکَمِ الآيَاتِ[2]
درست است که من به دین او کافرم و دینش را قبول ندارم و پیغمبرش نمی‌دانم که از ماوراء عالم طبیعت مبعوث شده باشد، ولی در عین حال، نمی‌توانم در مقابل کتابش خضوع نکنم! آیا می‌توانم نسبت به کتابش که آیات محکماتی استوار دارد خاضع نباشم!».

سپس مدحش می‌کند:

نِعْمَ الْمُدَبِّرُ وَ الْحَکِيمُ وَ اِنَّهُ رَبُّ الْفَصاحَةِ مُصْطَفَیٰ الْکَلِماتِ
خوب مدبّر و حکیمی است. خوب سخنوری است. او در فصاحت در نهایت درجه است».

۱. سورهٔ واقعه، آیهٔ ۸۰.
۲. تصحیح اعتقادات الإمامیة، ص ۱۵۹.

رَجُلُ الْحِجی رَجُلُ السِّیاسَةِ وَالدِّهاءِ بَطَلٌ حَلیفُ النَصْرِ فِی الْغاراتِ[1]

او مرد عقل و هوش است. مرد سیاست و مرد میدان شجاعت و مبارزه است».

این خضوع در مقابل پیغمبر است، امّا پیغمبرشناسی نیست. پیغمبرشناسی این نیست که بگوییم شجاع و حکیم و مدبّر و مرد هوش و عقل است. باید بگوییم مبعوث از جانب خدا برای هدایت بشر است یا دربارهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را به عنوان ولیّ خدا شناختن و این که امام منصوب از جانب خدا و منصوص به نصّ ولایت است و امام معصوم واجب‌الطّاعة است فرق دارد با این که علی علیه‌السلام را یک شخصیت ممتاز در عالم بشریّت بدانیم که شجاعت و عدالت و سخاوت و فصاحت و حکمت دارد؛ این علی‌شناسی نیست، این را مسیحی‌ها هم می‌دانند.

جُرج جُرداق، نویسندهٔ معروف مسیحی که نه شیعه است و نه مسلمان، کتاب بسیار خوبی در فضیلت مولا علیه‌السلام نوشته به نام: «**الامام علی، صوت العدالة الانسانیه**»، کتابی با این خصوصیّت شاید کمتر در شیعه نوشته باشند ولی در عین حال این علی‌شناسی نیست، بلکه نابغه‌شناسی و انسانِ برترشناسی است. می‌گوید: او انسان برتر و بشر عالی است؛ ولی او را به عنوان امام واجب الطّاعه قبول ندارد، بلکه می‌گوید: «علی بانگ عدالتی است که از حلقوم عالم انسان برخاسته است». این خودْ نشان می‌دهد که علی را فرد بشر عادی می‌داند، منتهی بشری که بانگ عدالت سر داده است.

ما می‌گوییم «**الامام علی، صوتُ الولایة الالهیة**» او بانگ ولایتی است که از مقام اعلای ربوبی و از ناحیهٔ ذات اقدس الهی برخاسته، نه این که بانگ عدالتی است که

۱. عبارات بالا از اشعار دکتر شبلی شمیل متفکّر مادّی مسلک لبنانی است (متوفی سال ۱۳۵۷هجری و ۱۹۱۷میلادی) که در کتاب ذیل آمده است: تصحیح اعتقادات الامامیّه، شیخ مفید، ص ۱۵۶، چاپ دارالمفید للبنان، ۱۳۱۴هجری قمری.

از حلقوم عالم انسان برخاسته است. او شخصیّت آسمانی است نه زمینی. او امام معصوم و «مُفْتَرَضُ الطّاعه» است که از جانب خدا به وسیلهٔ پیغمبر اکرم ﷺ معرّفی شده است؛ نه آن چنان که برخی از سنّیان می پندارند که روز غدیر خم پیامبر اکرم ﷺ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را همانند یک کاندیدای انتخاباتی معرّفی کرده که این علی دارای فضیلت است و اگر بخواهید انتخابش کنید خوب است، این طور نیست؛ بلکه او منصوص به نصّ ولایت است. این فریاد شیعه در عالم است که صبح و شام از طریق دستگاه‌های فرستنده به جهانیان اعلام می‌کند تا همه بفهمند که: «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيّاً وَلِيُّ اللهِ»؛ من با کمال افتخار اقرار می‌کنم که: علی ولیّ منصوب از جانب خداست که برای سرپرستی عالم انسان او را نصب کرده است.

شِبْلی شُمَیّل همان کسی که در مقابل پیغمبر ﷺ و قرآن خاضع است، نزد علی علیه‌السلام نیز خاضع است. دربارهٔ آن حضرت نیز گفته است:

«اَلاِمامُ عَلِی بْنُ اَبیطالِبِ عَظِیمُ الْعُظَماءِ نُسْخَةٌ مُفْرَدَةٌ لَمْ یَرَ لَهُ الشَّرْقُ وَلاَالْغَرْبُ صُورَةً طِبْقَ الأَصْلِ لاقَدیماً وَلاحَدیثاً؛

پیشوا علی بن ابیطالب، بزرگ بزرگان است، نسخهٔ منفرد و منحصر به فرد است، نه در شرق عالم و نه در غرب عالم، نه گذشتگان نه حال، شبیه او را ندیده‌اند».

این سخن یک دانشمند مادّی مسلک است که نسبت به علی علیه‌السلام خضوع دارد، ولی او علی شناس نیست، یک نابغه شناس است؛ این که مهمّ نیست.

یک بار با یکی از آقایان وعّاظ صحبت می‌کردیم، ایشان می‌گفتند: ما دربارهٔ اِبن ابی الحدید جفا می‌کنیم. او در شرح نهج‌البلاغهٔ خود آن قدر دربارهٔ مولا فضایل ذکر کرده که کمتر کسی از شیعه توانسته آن طور بحث کند. ما قدر او را آنچنان که باید نمی‌دانیم. به ایشان عرض کردم: این درست که شرح خوبی

بر نهج‌البلاغه نوشته است، امّا علی‌شناس نیست. بلکه او بشری را معرّفی می‌کند که دارای فضایل و مناقب است. چرا؟ چون او نصّ ولایت را قبول نکرده است؛ صریحاً در اوّل شرحش می‌گوید:

«اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِي قَدَّمَ الْمَفْضُولَ عَلَى الاَفْضَلِ لِمَصْلَحَةٍ اِقْتضاهَا التَّكليفُ؛[1]

حمد و سپاس خداوندی را که به دلیل مصلحتی که تکلیف آن را ایجاب می‌کرد، مفضول (ابوبکر) را بر افضل (علی) مقدّم داشت».

ما کاری به اعتقاد قلبی او نداریم، ما حق نداریم دربارهٔ اعتقادات قلبی اشخاص داوری کنیم، شاید قلباً می‌شناخته ولی بنا بر دلایل و جهاتی نگفته است؛ این را نمی‌دانیم بلکه ما راجع به شرحش بحث می‌کنیم، می‌گوییم شرحی که بر نهج‌البلاغه دارد بسیار خوب است و فضایل و مناقب مولا را در حدّ خودش خوب بیان کرده، ولی نصّ ولایت را در خودِ شرح قبول نکرده و لذا می‌گوییم او هم علی‌شناس نیست. چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است:

«مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَ مَاتَ مِيتَةَ كُفْرٍ وَنِفاقٍ؛[2]

هر که بمیرد و پیشوایش را نشناسد به مرگ جاهلیّت مرده است، و به مرگ کفر و نفاق و گمراهی مرده است».

بر اساس این حدیث، به او هم می‌گوییم: اگر اعتقاد قلبی نداشته باشی به این که علی علیه‌السلام منصوص به نصّ ولایت است، این همه شرح مفصّل و عالی و ذکر فضایل و مناقب، به تنهایی فایدهٔ به حال تو نخواهد داشت و به همین

۱. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳.
۲. کافی، ج ۲، ص ۱۲۳.

دلیل حدیث دیگری را هم می‌خوانیم که نوجوانان و جوانان متوجّه باشند و مسألهٔ ولایت و امامت را ساده نگیرند. اساس دین و ایمان ما همین است. این حدیث از طریق سنّی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که ضمن نامهٔ مفصّلی که به مفضّل بن عمر نوشته، به او فرموده است:

«أَنَّ مَنْ صَلَّى وَزَكَّى وَحَجَّ وَاعْتَمَرَ وَفَعَلَ ذَلِكَ كُلَّهُ بِغَيْرِ مَعْرِفَةِ مَنِ افْتَرَضَ اللهُ عَلَيْهِ طَاعَتَهُ فَلَمْ يَفْعَلْ شَيْئاً مِنْ ذَلِك؛

اگر مسلمانی نماز بخواند، زکات بدهد، حجّ و عمره بجا بیاورد، ولی آن کسی را که خدا اطاعتش را واجب کرده است نشناسد و ایمان به امامت او نداشته باشد، در واقع هیچ کاری نکرده است».

«لَمْ يُصَلِّ وَلَمْ يُزَكِّ وَلَمْ يَحُجَّ وَلَمْ يَعْتَمِرْ وَلَمْ يَغْتَسِلْ مِنَ الْجَنَابَة؛

نه نماز خوانده، نه زکات داده، نه حجّ رفته، نه عمره بجا آورده و نه از جنابت بیرون رفته است».

«وَلَمْ يُحَرِّمْ لِلّٰهِ حَرَاماً وَلَمْ يُحَلِّلْ لِلّٰهِ حَلَالًا؛

و نه حرامِ خدا را حرام دانسته و نه حلالِ خدا را حلال دانسته است».

چون در رأس تمام اینها، معرفت امام است. اگر معرفت امام بود، تمام اینها درست است و اگر نبود، تمام اینها پوچ است.

«لَيْسَ لَهُ صَلَاةٌ وَإِنْ رَكَعَ وَإِنْ سَجَدَ وَلَا لَهُ زَكَاةٌ وَلَا حَجٌّ وَإِنَّمَا ذَلِكَ كُلُّهُ يَكُونُ بِمَعْرِفَةِ رَجُلٍ مَنَّ اللهُ جَلَّ وَعَزَّ عَلَى خَلْقِهِ بِطَاعَتِهِ؛

نمازی از او مقبول نیست اگر چه رکوع و سجود به جا آورد و نه زکات و حجّی از او پذیرفته می‌شود چرا که پیش از همه چیز،

باید معرفت داشته باشد دربارهٔ آن مردی که خدا بر خلق خود منّت گذاشته و او را رئیس امّت و ملّت قرار داده است».

«وَ أَمَرَ بِالْأَخْذِ عَنْهُ فَمَنْ عَرَفَهُ وَ أَخَذَ عَنْهُ أَطَاعَ اللهَ؛[1]

پس هرکس او را بشناسد و از او دستور بگیرد، مطیع خدا شده است».

آثار معرفت به امام معصوم علیهم‌السلام

نقل شده است: که مردی از اهالی بلخ، که از ارادتمندان صمیمی حضرت امام سیدالسّاجدین علیه‌السلام بود، در بیشتر سال‌ها به حجّ مشرّف می‌شد و پس از ادای مناسک در مدینه خدمت امام سجّاد علیه‌السلام شرفیاب می‌شد و هدایایی هم برای امام می‌آورد. در پایان یکی از این سفرها وقتی به وطن بازگشت همسرش به او گفت: تو هر سال که مکّه می‌روی هدایایی می‌بری، تا به حال ندیدم آن آقا که برایش هدیه می‌بری هدیه‌ای برای ما بفرستد. مرد گفت: ای زن! او حجّت خدا و امام ماست. همه چیز ما از برکت وجود اوست. او علی‌الدّوام به ما عنایت می‌کند. ما هر چند وقتی یک چیز بی‌ارزشی خدمت او می‌بریم. او در عوض به ما حیات مادّی و معنوی می‌دهد. سعادت دنیا و آخرت ما را تأمین می‌کند. در پرتو لطف اوست که ما نفس می‌کشیم و روزی می‌خوریم مرد آن قدر از برکات وجود امام برای همسرش گفت که زن از کوته فکری خود شرمنده شد و استغفار کرد.

سال دیگر مرد عازم شد و باز هدایایی همراهش برد و خدمت امام سجّاد علیه‌السلام مشرّف شد. امام علیه‌السلام از او پذیرایی کرد و پس از صرف غذا، خادم امام علیه‌السلام به اصطلاح ما، آفتابه و لگن آورد تا دستشان را بشویند. مرد بلخی فوراً برخاست و آن را از خادم گرفت تا آب به دست امام بریزد. امام فرمود: تو مهمان ما هستی، شایسته نیست که تو خدمت کنی، این کار را به خادم واگذار.

۱. وسائل الشّیعه، ج ۱، ص ۱۲۴، باب۲۹، باب بطلان العباده بدون الولایه.

مرد گفت: آقا! من دوست دارم، این افتخار را به من بدهید که من آب به دست مبارک شما بریزم. امام فرمود: بسیار خوب، آنچه دوست داری انجام بده. مرد آفتابه را گرفت و آب به دست امام علیه‌السلام ریخت. امّا با کمال تعجّب دید که آب وقتی از آفتابه جدا می‌شود و به دست امام می‌رسد آب است، ولی از دست امام که جدا می‌شود و در میان تشت می‌ریزد، تبدیل به یاقوت سرخ می‌شود. تا یک سوّم تشت پر از یاقوت شد. مرد از شدّت حیرت دست نگه داشت.

امام فرمود: آب بریز. او ریخت و این بار دید آبی که از دست امام جدا می‌شود تبدیل به زمرّد سبز می‌گردد. تا دوسوّم تشت پر شد. باز آن مرد دست نگه داشت.

امام فرمود: آب بریز. او ریخت. بار سوّم دید که آب جدا شده از دست امام مبدّل به درّ سفید می‌شود. تا این که تمام تشت پر شد از سه گوهر گرانبها: یاقوت سرخ و زمرّد سبز و درّ سفید.

آنگاه امام علیه‌السلام فرمود: این‌ها را جمع کن و نزد همسرت ببر و از طرف ما به او هدیه کن و قبول عذر ما را از او بخواه که تا به حال نشده است ما هدیه‌ای برای او بفرستیم. مرد از این گفتار امام علیه‌السلام شرمنده شد و گفت: آقا، او از روی جهالت و نادانی چیزی گفته، عفوش بفرمایید. فرمود: به هر حال، این هدیهٔ ما را به همسرت برسان و از طرف ما بابت تأخیر در اهدای عوض عذرخواهی کن. مرد دست مبارک امام را بوسید و به وطن بازگشت و آن جواهرات گرانبها را تحویل همسرش داد و پیام امام را رسانید.

زن از این ماجرا سخت شرمنده شد و از این همه لطف و عنایت تعجّب کرد و به شوهرش گفت: من هم مسلمان و شیعه هستم و در حدّ خود سهمی از زیارت امامِ خود دارم. حالا تو را قسم می‌دهم به حق همان آقا، این بار که خواستی بروی، مرا هم با خود ببر تا من هم به زیارت آن آقا نایل شوم. مرد قبول کرد و موسم حجّ که رسید، زن را همراهش برد و نزدیک مدینه که رسیدند،

زن مریض شد و مرضش شدّت پیدا کرد. پشت دروازهٔ شهر مدینه که رسیدند حالش بد شد و از دنیا رفت.

مرد بیچاره با ناراحتی تمام خیمه‌ای در خارج مدینه برپا کرد و جنازهٔ زن را روی زمین خواباند و با عجله وارد شهر شد و گریه‌کنان خدمت امام سجّاد علیه‌السلام آمد و گفت: آقا! ماجرا از این قرار است: این زن مسکین آرزو داشت شما را زیارت کند؛ این راه طولانی را به عشق زیارت شما پیمود، امّا به آرزویش نرسید و از دنیا رفت.

در روایت آمده است که امام علیه‌السلام از جا برخاست و دو رکعت نماز خواند و دعایی کرد و فرمود: برگرد، زن خود را زنده خواهی یافت. مرد با خوشحالی تمام به خیمه‌ای که در بیرون مدینه زده بود برگشت. وقتی وارد شد، دید زن زنده شده و نشسته است! با تعجّب پرسید: چگونه شد؟ گفت: به خدا قسم! عزرائیل برای قبض روح من آمد و روح مرا قبض کرد. وقتی خواست ببرد، ناگهان آقایی با این نشانه‌ها ظاهر شد. مرد دید همان نشانه‌های امام سجّاد علیه‌السلام را می‌دهد. بعد گفت: آن آقا وقتی ظاهر شد، ملک‌الموت به او سلام و عرض ادب کرد. آقا فرمود: روح او را برگردان، ما از خدا خواسته‌ایم سی سال دیگر او در دنیا زنده بماند. تا او دستور داد، روح مرا برگرداندند و زنده شدم. بعد زن را برداشت و خدمت امام سجّاد علیه‌السلام آمد. تا چشم زن به امام افتاد گفت: ایشان همان آقاست که به ملک‌الموت دستور برگرداندن روح مرا داد.[1]

سالک راه حق بیا نور هُدی زِما طلب
نور بصیرت از درِ عترت مصطفی طلب
هست سفینه عترت و دامن ناخدا خدا

۱. بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۴۷.

دست در این سفینه زن، دامن ناخدا طلب
دم به دمم به گوش هُش می فکنند این سُرُش
معرفت اَر طلب کنی از برکات ما طلب
خستهٔ جهل را بگو هرزه مگرد کو به کو
از درِ ما شفا بجوی از برِ ما دوا طلب

حال، ما این جملات را مجدّداً از عمق جان خود تکرار می‌کنیم:

«بِأَبِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي وَ نَفْسِي وَ أَهْلِي وَ مَالِي مَنْ أَرَادَ اللهَ بَدَأَ بِكُمْ وَ مَنْ وَحَّدَهُ قَبِلَ عَنْكُمْ وَ مَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ؛

پدر و مادر و جان و خانواده و مالم فدای شما، هرکه آهنگ خدا کند، بوسیله شما آغاز می‌کند، و هرکه او را به یکتایی پرستد، طریق توحیدش را از شما می پذیرد، و هرکه قصد حق کند به شما رو می‌آوَرَد».

منتهی برای این منظور شناخت امامان لازم است و ما اگرچه نمی‌توانیم آنها را آن چنان که هستند بشناسیم، ولی به قدری که امکان دارد باید بر معرفت خود در مورد امامان بیفزاییم؛ چون سرمایهٔ حیات ابدی ما در عالم پس از مرگ همین است. فردا می‌خواهیم با این سرمایه برای همیشه زندگی کنیم. هرچه شناسایی و معرفت بیشتر باشد، محبّت شدیدتر می‌شود. محبّت که شدیدتر شد، تبعیّت و پیروی و اطاعت از اوامر و نواهی کامل‌تر می‌گردد و در نتیجه، سعادت ابدی تأمین می‌شود.

حفظ لزوم سرمایهٔ معرفت

آری، معرفت و محبّت خاندان عصمت علیهم‌السلام سرمایهٔ حیاتی ماست؛ ولی نگهداری این سرمایه و به سلامت عبور دادن آن از این دزدگاه دنیا مراقبت بسیار شدید لازم دارد؛ چون راهزنان اعمّ از شیاطین جنّ و انس، در کمینند و تا لحظهٔ

مرگ، آدمی در معرض خطر است. تازه لحظهٔ مرگ لحظهٔ کُشتی‌گیری انسان با حریف قوی پنجه یعنی شیطان لعین است؛ آن حریفی که با پدربزرگ و مادربزرگ ما، آدم و حوّا، پنجه به پنجه افکنده و آنها را به ترک اولیٰ واداشته و سبب خروج آنها از بهشت و هبوطشان[1] به زمین شده است. او هم اکنون بر سر راه ما کمین کرده و دام اضلال و اغوای خود را گسترده است و لذا قرآن هشدار می‌دهد که:

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ؛[2]
[مراقب باشید که] به تحقیق، شیطان دشمن آشکار انسان است﴾.

﴿وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ؛[3]
از گام‌های شیطان پیروی نکنید﴾.

این جمله نشان می‌دهد که شیطان قدم به قدم ما را به دنبال خود می‌کشد. قدم‌های اوّلش به نظر شما چیزی نمی‌آید و انحراف محسوب نمی‌شود. کم‌کم قدم دوّم و سوّم و یک وقت به خود می‌آیید و می‌بینید در چاله و چاهی عمیق افتاده‌اید و دیگر راه نجات ندارید. پناه بر خدا باید ببریم. در لحظهٔ مرگ، تمام ستون‌های انسان که عمری به آنها تکیه کرده بود می‌لرزد و فرو می‌ریزد. در آن لحظه می‌بیند که پول‌ها را آتش می‌زنند، خانه و فرش و اتومبیل را آتش می‌زنند و همه چیز را از دستش می‌گیرند.

﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ؛[4]
بین آنها و دوست داشتنی‌هایشان حایل و مانع قرار می‌گیرد﴾.

---

۱. هبوط: فرود آمدن.
۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۵.
۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۶۸.
۴. سورهٔ سبأ، آیهٔ ۵۴.

ولذا آن کسی که ستونش پول است می‌لرزد. آن کسی که تکیه‌گاهش خانه و فرش و اتومبیل و مغازه است می‌لرزد. آن کسی که لنگرش روی دوستی وزیر و وکیل و پولدار و زوردار است می‌لرزد. همه از بین می‌روند و انسان هم قهراً می‌افتد. امّا خوشا به حال آن کس که ستونش خدا باشد.

پس چون و چرا گفتن در مقابل امام، علامت روشن‌فکری نیست بلکه نشانهٔ جهل و خدانشناسی و امام‌نشناسی است. از آن طرف، تسلیم محض بودن در مقابل امام نیز علامت ساده‌اندیشی یا بلاهت نیست؛ بلکه نشانهٔ تحقیق و عمیق‌اندیشی و حقیقت‌شناسی است.

مردی از اصحاب حضرت امام صادق علیه‌السلام برای نشان دادن کمال معرفت خود در حق امام، به ایشان عرض کرد: یابن رسول الله! اگر شما این انار را از این درخت بچینید و بعد دو نیمه‌اش کنید و بگویید، این نیمه‌اش حرام است و نیمهٔ دیگرش حلال، من نمی‌گویم چرا؟! می‌پذیرم؛ زیرا من گفتار امام را مبتنی بر وحی و الهام الهی می‌دانم ولذا وظیفه‌ای جز پذیرش آن ندارم.[1]

شناخت حقیقت دین با شناخت امامان معصوم علیهم‌السلام

از حضرت امام صادق علیه‌السلام منقول است که پس از بیان مطالبی خطاب به راوی فرموده است:

«ثُمَّ إِنِّي أُخْبِرُكَ أَنَّ الدِّينَ وَأَصْلَ الدِّينِ هُوَ رَجُلٌ وَذَلِكَ الرَّجُلُ هُوَ الْيَقِينُ وَهُوَ الْإِيمَانُ وَهُوَ إِمَامُ أُمَّتِهِ وَأَهْلِ زَمَانِهِ؛

سپس من تو را باخبر سازم که اصل و ریشهٔ دین همانا، او مردی است و آن مرد که یقین و ایمان است، او همان امام امّت و امام اهل زمان خویش است».

---

۱. سفینة البحار، ج ۲، ص ۱۲۴

«فَمَنْ عَرَفَهُ عَرَفَ اللهَ وَ دِينَهُ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ أَنْكَرَ اللهَ وَ دِينَهُ لَا يُعْرَفُ اللهُ وَ دِينُهُ وَ حُدُودُهُ وَ شَرَائِعُهُ بِغَيْرِ ذَلِكَ الْإِمَامِ كَذَلِكَ جَرَى بِأَنَّ مَعْرِفَةَ الرِّجَالِ دِينُ اللهِ؛[1]

پس هر که او را بشناسد، خدا و دین خدا را شناخته است و هر که او را منکر شود، خدا و دین خدا را منکر شده است؛ خدا و دین خدا و حدود و شرایع خدا، جز به وسیلهٔ امام شناخته نمی‌شود و همین است معنای اینکه دین خدا معرفت و شناخت مردهاست[یعنی مراد از مردها که معرفت و شناختن آنان حقیقت دین است، امامان معصوم علیهم‌السلام هستند]».

و در حدیث دیگری همان حضرت فرمود:

«نَحْنُ الصَّلَاةُ فِي كِتَابِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ نَحْنُ الزَّكَاةُ وَ نَحْنُ الصِّيَامُ وَ نَحْنُ الْحَجُّ وَ نَحْنُ كَعْبَةُ اللهِ وَ نَحْنُ قِبْلَةُ اللهِ وَ نَحْنُ وَجْهُ اللهِ قَالَ اللهُ تَعَالَى فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ وَ نَحْنُ الْآيَاتُ وَ نَحْنُ الْبَيِّنَاتُ؛[2]

مراد از نماز در کتاب خدا ما هستیم و ماییم زکات و ماییم روزه و ماییم حجّ و ماییم کعبه و قبلهٔ خدا و ماییم وجه خدا که فرموده است به هر جا که روی گردانید، همانجا وجه خداست و ماییم آیات و بیّنات و نشانه‌های روشن خدا».

در آیهٔ شریفه آمده است:

﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا﴾[3]

ما، روز قیامت میزان‌های عدل به میان می‌آوریم و احدی مورد ظلم واقع نمی‌شود».

۱. بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۲۹۰، با اندکی تفاوت.
۲. بحار الأنوار، ص ۳۰۳.
۳. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۴۷.

ذیل این آیه فرموده‌اند:

«نَحْنُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ؛

ما هستیم میزان‌های عدل!».

خدا فرموده است:

﴿هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ؛[1]

این است صراط مستقیم به سوی من﴾.

امام صادق علیه‌السلام فرمود:

«هُوَ وَاللهِ عَلِيٌّ هُوَ وَاللهِ الصِّرَاطُ وَالْمِيزَانُ؛[2]

او به خدا قسم علی است و او به خدا قسم صراط و میزان است».

از خودِ امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز منقول است: «اَنَا صَلوةُ الْمُؤمِنين وَ صِيامُهُم؛[3] من نماز و روزهٔ اهل ایمانم». یعنی روح و حقیقت روزه و نماز، شناختن من به ولایت و تن به ولایت من دادن است. بنابراین آنان که صفوف چشمگیر نماز جماعت در مسجدالحرام و مسجدالنّبی به پا می‌دارند و مناسک حجّ پرغوغا انجام می‌دهند و عاری از ولایت علی علیه‌السلام می‌باشند، در واقع پوستی بی‌مغز و پیکری بی‌روح از خویش ارائه می‌نمایند. حال ما هم که می‌گوییم:

«الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَ الْأَئِمَّةِ علیهم‌السلام؛

خدا را شکر که ما را از تمسّک کنندگان به ولایت علی و امامان علیهم‌السلام قرار داده است».

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۵۱.
۲. بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۳۶۳.
۳. اسرارالعبادات قاضی سعید قمی، چاپ دانشگاه، ص ۶.

ما می‌گوییم مبانی دینی ما، مانند حلقه‌های زنجیر به هم مرتبطند در رأس معارف دینی، اعتقاد به ربوبیّت ذات اقدس حق ﷻ است و بعد اعتقاد به نزول وحی از جانب خدا به رسول مکرّمش حضرت محمّدمصطفی ﷺ به صورت قرآن که سندیّت الهی دارد و فرستنده‌اش فرموده است:

﴿إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ؛[1]
قطعاً این قرآن به [آیینی] که خود پایدارتر است راه می‌نماید﴾.

این قرآن به راهی هدایت می‌کند که مستقیم‌ترین راه است و پس از قرآن، گفتار و حدیث رسول خدا ﷺ که سندیّت قرآنی دارد و خدا فرموده است:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا؛
آنچه را رسول خدا برای شما آورده بگیرید و اجرا کنید و آنچه را از آن نهی کرده خودداری نمایید﴾.

این جمله، سند روشنی است برای حجّیّت سنّت پیامبراکرم ﷺ اعمّ از گفتار و کردار و تقریرش در تمام برنامه‌های زندگی امّت اسلامی که همگی موظّفند اوامر و نواهی رسول خدا ﷺ را به جان بپذیرند و اطاعتش کنند و جملهٔ پایانی آیهٔ شریفه هم مخالفت‌کنندگان فرمان او را به عذاب شدید تهدید کرده و فرموده است:

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ؛[2]
از خدا پروا کنید و متّقی باشید که خدا شدیدالعقاب است﴾.

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹.
۲. سورهٔ حشر، آیهٔ ۷.

و خطاب به رسول گرامی‌اش ﷺ فرموده است: ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾؛ این جمله هم به شرحی که ارائه شد، آن حضرت را موظّف به حدیث نعمت دین کرده و دین را بدون حدیث رسول ﷺ ناتمام ارائه نموده است و پس از حدیث رسول خدا حدیث عترت و اهل بیت رسول از جانب خود رسول مکرّم سندیّت و حجیّت را برای امّت پیدا کرده که فرموده است:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَداً؛

من در میان شما دو چیز گرانبها و سنگین می گذارم اگر بدان ها تمسک جویید هرگز گمراه نمی شوید؛ کتاب الله و عترتم اهل بیت خودم و آن دو هرگز از هم جدایی ندارند تا بر من در سر حوض کوثر در آیند».

پس چنان که ملاحظه می‌فرمایید، معارف دینی ما همچون حلقه‌های زنجیر به هم مرتبطند. حلقهٔ اوّل خدا ﷻ و حلقهٔ آخر حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف. کسی که حلقهٔ اوّل را که خدا است گرفته و معتقد به ربوبیّت و الوهیّت او شد، دنبالش سایر حلقه‌ها خواهند آمد و لذا رسول خدا ﷺ می‌فرمود:

«مَنْ أَنْكَرَ الْقَائِمَ مِنْ وُلْدِي فَقَدْ أَنْكَرَنِي؛[1]

هر کس قائم از فرزندان مرا منکر شود، مرا منکر شده».

این جمله بدین معناست که چنین شخصی معتقد به نبوّت من نشده است و قهراً الوهیّت و ربوبیّت خدا را منکر شده است. بنابراین کسی که می‌گوید من قرآن را قبول دارم امّا حدیث را قبول ندارم، او اصلاً معنای حرف خود را نمی‌فهمد یا آدمی نادان و بی‌اطّلاع از مبانی دین است و یا شیطان‌صفتی مغرض که می‌خواهد افکار مردم را آلوده سازد و تزلزل در ارکان مذهب بیندازد.

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۳.

آثار حبّ امام علی علیه‌السلام و فرزندان معصومش علیهم‌السلام

ازامام علی علیه‌السلام منقول است:

«إِنَّ لِلَا إِلَهَ إِلَّااللهُ شُرُوطاً وَ إِنِّي [أَنَا] وَ ذُرِّيَّتِي مِنْ شُرُوطِهَا؛[1]

حقیقت آن که لا اله الاّ الله [کلمهٔ توحید] شروطی دارد، من و فرزندانم از شروط آن هستیم».

کلمهٔ توحید، آنگاه علامت ایمان و نجات‌بخش انسان است که درکنار ولایت علی علیه‌السلام و فرزندان علی علیهم‌السلام قرارگیرد، وگرنه بی‌اثر است.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«إِنِّي لَأَرْجُو لِأُمَّتِي فِي حُبِّ عَلِيٍّ كَمَا أَرْجُو فِي قَوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّااللهُ؛[2]

من همان اثری را که از لا اله الاّ الله انتظار دارم، از حبّ علی علیه‌السلام همان اثر را انتظار دارم که اگر حبّ علی علیه‌السلام نباشد از لا اله الاّ الله اثری حاصل نخواهد شد».

وهمان حضرت فرمود:

«أَلَا وَ مَنْ أَحَبَّ عَلِيّاً يُهَوِّنُ اللهُ عَلَيْهِ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ وَ جَعَلَ قَبْرَهُ رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ؛[3]

توجّه! هرکه علی را دوست بدارد، خداوند سکرات مرگ را بر او سهل و آسان می‌گرداند و قبر او را باغی از باغ‌های بهشت می‌سازد».

ولذا خودِ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مکرّر در خطبه‌هایش می‌فرمود:

---

۱. غررالحکم، حکمت ۱۰۳، از فصل نهم.
۲. بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۴۹، ح ۱۱.
۳. همان، ج ۲۷، ص ۱۱۴، ح ۸۹.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ دِينَكُمْ دِينَكُمْ فَإِنَّ السَّيِّئَةَ فِيهِ خَيْرٌ مِنَ الْحَسَنَةِ فِي غَيْرِهِ وَالسَّيِّئَةُ فِيهِ تُغْفَرُ وَالْحَسَنَةُ فِي غَيْرِهِ لَا تُقْبَلُ؛[1]

ای مردم! دینتان! دینتان! چه آن که معصیت در محدودهٔ دین شما، بهتر از طاعت در خارج آن است. معصیت در دین و مذهب شما مورد آمرزش قرار می‌گیرد، ولی طاعت در غیر مذهب شما مقبول واقع نمی‌شود».

مراقب باشید دینتان لطمه نخورد و تزلزلی در اساس دینتان بوجود نیاید. جوانان و نوجوانان! مراقب باشید ولایت علی علیه‌السلام را که روح دین است از شما نگیرند. حبّ علی علیه‌السلام را که سرمایهٔ اصلی در حیات جاودانی آخرت است، از قلب شما بیرون نبرند. اصل دین و گوهر دین را حفظ کنید. آلودگی‌ها و کاستی‌های فرعی، در پرتو نور اصل دین قابل تطهیر و ترمیم است. گوهر توحید و جوهر دین، حبّ و ولای علی علیه‌السلام است. شیّادها و صیّادها با دام‌ها و کمندهای فراوان در کمینند و می‌کوشند افراد خام و ناپخته را به دام بیندازند و شکار کنند. هشیار و بیدار باشید که آدم‌ربایان شما را نربایند.

این قصّه را مرحوم محدّث نوری رحمه‌الله در کتاب دارالسّلام نقل کرده که یکی از علما گفته است:

«یک شب من در این فکر بودم که عاقبت کار من چه خواهد شد، با این همه گناهان و لغزش‌ها که از جوانی تا به حال داشته‌ام؟

چه خوب است که انسان گاهی با خودش به محاسبه بنشیند و حسنات و سیّئاتش را با هم بسنجد و ببیند چه دارد. ولی یالَلأسف که ما در وادی غفلت زندگی می‌کنیم و ناگهان با بانگ جناب عزرائیل علیه‌السلام هشیار می‌شویم.

آن مرد عالم می‌گوید: من به محاسبهٔ با خود نشستم که با این همه گناهان

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۶۴، ح ۶.

چه کنم. هر چه فکر کردم، یک عمل خوب که خودم بتوانم آن را قبول کنم و «**خالصاً لِوَجْهِ الله**» باشد غیر از «حُبّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام» چیزی به نظرم نرسید. با خود گفتم: درست است که حبّ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در عالم آخرت به دادم می‌رسد، ولی در عالم برزخ با این گناهانی که دارم چه کنم؟! چون خودشان فرموده‌اند: در محشر، ما شما را شفاعت می‌کنیم، ولی مراقب کار برزختان باشید! گرفتاری‌ها در برزخ داریم، آیا می‌دانید چقدر در برزخ هستیم؟ شاید صدها سال، هزاران سال در برزخ باشیم تا به محشر برسیم.

این مرد می‌گوید: در همان حال تفکّر خوابم بُرد، در عالم خواب دیدم در صحرای بی‌پایانی هستم، بسیار وحشتناک با صداهای هول‌انگیز؛ هم تنها هستم و هم برهنه و عریان. فقط لنگی از ناف تا ساق پا را پوشانده است. بعد متوجّه شدم و دیدم تمام بدنم زخم است، دانه‌های سیاه مثل دمل‌های چرکین بدنم را فراگرفته است، از این بیابان و تنهایی و بدن غرق در زخم و جراحتم وحشت کردم. در این فکر بودم که ناگهان دو نفر آمدند و گفتند: قیامت برپا شده و باید تو را به موقف حساب ببریم. مرا گرفتند و بردند. در بین راه گفتم: می‌شود شما مرا نزد پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله یا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ببرید؟ گفتند: نه، ما مأموریت داریم شما را به موقف حساب ببریم. مقداری که راه را طی کردیم، دیدم سمت راست مسیر چند نفر نشسته‌اند. گفتم: اینها چه کسانی‌اند؟ گفتند: پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و سه نفر دیگرند. وقتی آنها را شناختم، حال تضرّع در من پیدا شد که ای مولاهای من! به فریادم برسید.

دیدم پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن دو نفر مأمور اشاره کردند که او را اینجا بیاورید. وقتی مرا بردند، از شدّت خجالت که بدنم برهنه و زخمی بود سرم را پایین انداختم، سلام کردم و ایستادم. فرمود: نامهٔ عملش را بیاورید. نامهٔ عملم را آوردند و به آن حضرت تقدیم کردند. دیدم نامهٔ سیّئاتم پر است از گناهان فراوان، ولی در نامهٔ

حسناتم هیچ چیزی نیست، مگریک سطرکه با خط درخشان نوشته شده است:

«حُبُّ عَلِی بْنِ اَبیطالبٍ».

پیغمبراکرم ﷺ نگاهی به من کردند و فرمودند: اورا ببرید درمیان آن نهرتا خود را شستشو دهد. به سوی آن نهربردند وگفتند: خود را بشوی، داخل نهر شدم وخودم را شستشودادم، تمام زخم‌ها ازتنم ریخت وبدنم پاک وسالم شد. لباس پاکیزه‌ای آوردند وبرمن پوشاندند. بعد دیدم نامهٔ سیّئاتم خالی شد ونامهٔ حسناتم پرشد. درهمین حال ازخواب بیدارشدم».

گاهی خدا لطفش شامل حال انسان می‌شود وصورت باطنی وبرزخی‌اش را نشانش می‌دهدکه تا نمرده است به فکرخودش بیفتد وبفهمدکه چقدرزخم دارد وچه باید بکند؟ بعد به ما توجّه می‌دهندکه شما هم تا خودتان را شستشو ندهید، بهشتی نخواهید شد. آن نهری که درخواب، نشان آن مرد دادند نهرتوبه است؛ یعنی تا خودتان را درنهرتوبه شستشوندهید این زخم‌ها دراندام جانتان همچنان هست وبا این زخم‌ها می‌میرید ودربرزخ نیزبه وسیلهٔ همین‌ها معذّب خواهید بود. نشان دادندکه «**عُنوانُ صَحیفةِ المُؤمن حُبُّ عَلِیّ بْنِ اَبیطالب** علیه‌السلام» دراین‌که سرلوحهٔ نامهٔ عمل مؤمنان، حبّ علی بن ابیطالب علیه‌السلام است شکّی نیست، ولی درعین حال سیّئات اخلاقی وزخم‌های پیکرروحی نیزقابل انکار نیست واین زخم‌ها نیازبه شستشودارد. درنهرتوبه اگرخود را شستشوندهید، درحال سکرات مرگ وسپس دربرزخ وسرانجام دربعضی ازطبقات جهنّم باید تطهیروتغسیل انجام شود تا شایستگی شفاعت واسکان درغرفات بهشتی را به دست آورید چه آن‌که بهشت، دارالسّلام وجای صالحان وسالمان است. ناپاکان وبیماران را به آنجا راهی نخواهد بود. آن نمایش درعالم خواب بود واین هم آیهٔ قرآن کریم که می‌فرماید: سیّئات کسانی را تبدیل به حسنات می‌کنیم که

واجد شرایط باشند.

«إِلَّا مَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ؛[1]

آنان که توبه کنند و ایمان بیاورند و عمل شایسته انجام دهند، آری اینانند که خدا سیّئاتشان را تبدیل به حسنات می‌فرماید».

درنهر توبه، جان خود را شستشو دهید تا سیّئات شما به حسنات تبدیل گردد. خود مولا هم مکرّر می‌فرماید:

«فَاعْمَلُوا وَ أَطِيعُوا لَا تَتَّكِلُوا وَ لَا تَسْتَصْغِرُوا عُقُوبَةَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَإِنَّ مِنَ الْمُسْرِفِينَ مَنْ لَا تَلْحَقُهُ شَفَاعَتُنَا إِلَّا بَعْدَ عَذَابِ ثَلَاثِمِائَةِ أَلْفِ سَنَةٍ؛[2]

ای دوستان من! کار کنید، بندگی کنید، اطاعت فرمان نمایید، تنها اتّکال به محبّت من نداشته باشید و عقوبت خدا را سبک نشمارید [دین خدا را به بازی نگیرید] این را بدانید که در میان همین دوستان من اگر اسرافکار و تبهکار باشند و بی‌توبه بمیرند کسانی هستند که پس از سیصدهزار سال عذاب در جهنّم ممکن است مشمول شفاعت ما بشوند».

البتّه ما امیدواریم اِن شاءالله از آن دسته نباشیم ولی خواستند تنبّه بدهند که تنها داشتن حبّ علی علیه‌السلام برای تخلّص از عذاب کافی نیست و احتیاج به توبهٔ از گناه دارد. دین خدا حدود دارد. دین که بازیچه نیست که ما دلگرم به این باشیم که حبّ علی علیه‌السلام داریم و بعد از هیچ گناهی پرهیز نکنیم و باکی از حرام‌خواری و

۱. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۷۰.
۲. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۵۳، ح ۹ به نقل از معانی الاخبار صدوق رحمه‌الله.

حرام‌کاری نداشته باشیم با این‌که خود مولا علیه‌السلام فرموده است: «**لاتَتَّکلوا**» اتّکال به این نداشته باشید، عقوبت خدا را سبک نشمارید. شرایط شفاعت ما را بپذیرید و عمل کنید. حال، ما بحمدالله زنده‌ایم، نمرده‌ایم، در بیمارستان هم نخوابیده‌ایم که نتوانیم کاری بکنیم. ما، هم حیات داریم و هم سلامت بدن، در مجالس می‌نشینیم و سخن از کلام خدا و اولیای خدا می‌گوییم و می‌شنویم. این لطف و عنایت خداست که شامل حال ما شده و مهلت عمل و توبه به ما داده است.

البتّه حبّ علی علیه‌السلام یک فایدهٔ بسیار بزرگش این است که ما را از خلود در جهنّم می‌رهاند. محبّ علی علیه‌السلام جهنّمی نمی‌شود به این معنا که همیشه در جهنّم بماند و در زمرهٔ ﴿**أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ**﴾[1] بشود. این شدنی نیست. امّا این طور هم نیست که همین که حبّ علی علیه‌السلام داشت، دیگر عذابش نکنند و در برزخ آن شکنجه‌ها را ندهند. حدود دین را نباید شکست، چون شما محبّت علی علیه‌السلام دارید شما را برای همیشه در جهنّم نگه نمی‌دارند، بلکه پس از این‌که با حمیم[2] و جحیم[3] جهنّم تطهیر و تغسیلتان کردند و شستشو دادند، آنگاه به بهشت می‌برند و در غرفه‌های بهشت اسکانتان می‌دهند. «**اَعاذَنا الله مِن شُرورِ اَنفُسنا**»

خلاصه، ما نه حق داریم مردم را مأیوس کنیم و نه حق داریم مغرورشان سازیم و بگوییم شما که حبّ علی علیه‌السلام دارید و در عزایش به سینه می‌زنید و هر سال و هر ماه زیارت می‌روید، مطمئن باشید حسابتان پاک پاک است و هیچ نگران نباشید. خدا می‌فرماید:

﴿ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ ﴾[4]

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۹.
۲. حمیم: آب داغ جوشان.
۳. جحیم: آتش شعله‌ور.
۴. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۳۳.

مراقب باشید آن شیطان فریبکار شما را به وسیلهٔ خدا [و علی علیه‌السلام] گمراهتان نسازد﴾.

به شما نگوید: خوشا به حالتان، شما که علی و حسین علیهماالسلام دارید، دیگر چه ترسی از برزخ و محشر دارید. او می‌خواهد با این وسوسه‌های عوام‌پسند، بازار رباخواری، رشوه‌خواری، حرام‌خواری و حرام‌کاری را رواج بدهد و شما را زیر سایهٔ این نام‌های مقدّس مغرورتان سازد و به دوزختان بکشاند. کسانی که در منابر و مرثیه‌خوانی‌ها و مدیحه‌سرایی‌ها چنین سخنانی بگویند، مردم را مغرور ساخته و گناه کرده‌اند، همان‌طوری که مأیوس کردن مردم گناه است، مغرورکردن مردم نیزگناه است. روز قیامت ما را به پای حساب می‌کشند و می‌گویند: چرا روی منبر حرفی زدی که مردم به دلگرمی کَرَم خدا و شفاعت اولیای خدا مغرور شدند و در وادی گناه افتادند؟ مگر دین خدا ملعبه بود؟ این همه انبیاء و اولیای خدا در راه دین خدا کشته‌ها داده و اسارت‌ها دیده و زجرها کشیده‌اند، تمام اینها را شما با سخنان هوس‌آلودتان به باد فنا دادید. گوش به فرمان خدا بدهید که می‌گوید:

﴿تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً[1]

به سوی خدا توبه آورید، توبه‌ای که بازگشتی در آن نباشد﴾.

نجات از آتش با توسّل به امیرالمؤمنین علیهم‌السلام

مرحوم محدّث نوری رحمه‌الله در کتاب دارالسّلام قصّهٔ دیگری را از کسی که مورد وثوقش بوده این چنین نقل می‌کند: «کسی در شهری متولّی مسجدی بود و همیشه به کار مسجد می‌رسید، یک روز دیدند نیامد. تحقیق کردند و معلوم شد

۱. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۸.

که مریض شده است، به عیادتش رفتند. دیدند بدنش سوخته است، بطوری که فقط ران‌هایش سالم است و ازکمر به بالای بدن سوخته، تعجّب کردند که چه طور شده؟ وقتی از او پرسیدند گفت: من خواب دیدم قیامت برپا شده و مردم در اضطرابند و برای افراد حکم صادر می‌شود، فلان آدم بهشتی و فلانی جهنّمی است و فرشتگان هم مکلّفند بر این که بهشتی‌ها و جهنّمی‌ها را از هم جدا کنند. من هم مضطرب بودم تا این که معلوم شد من بهشتی‌ام. ما را حرکت دادند برای بردن به بهشت؛ کنار یک پل که رسیدیم، گفتند: «صراط» است. بعد دیدم این پل خیلی عریض و پهن است. من خوشحال شدم، چون گفته بودند:

«أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدُّ مِنَ السَّيْفِ؛[1]

از مو باریک‌تر و از شمشیر تیزتر است».

جلو رفتیم، کم‌کم دیدم پل باریک می‌شود و هر چه جلوتر می‌رویم باریک‌تر می‌شود تا به جایی رسیدیم که دیدم از مو باریک‌تر و از شمشیر تیزتر شد، دیدم پایین هم جهنّم است و شعله‌های سیاه آتش وقتی جرقّه می‌زند مثل کوه بالا می‌آید، وحشت کردم. پناه بر خدا، انسان اوّل زندگی‌اش به راحتی در صراط دین پیش می‌رود امّا در وسط راه، کم‌کم به‌کندی حرکت می‌کند چون آدم به دنیا علاقه‌مند می‌شود و محبّت پول و جاه و مقام در دلش می‌نشیند. پس راه باریک می‌شود، دیدم حرکت مردم مختلف است، بعضی به سرعت برق، بعضی مثل کسی که سوار اسب باشد، می‌روند بعضی مثل پیاده‌ها، بعضی چهاردست و پا، نمی‌توانند حرکت کنند و در جهنّم می‌افتند. من هم خیلی به زحمت حرکت می‌کردم که دیدم دشوار شده و به چپ و راست متمایل می‌شوم تا این که چند قدم به آخر صراط مانده بود در جهنّم افتادم.

---

۱. امالی صدوق، ص ۱۷۷.

گاهی این طور می‌شود، انسان اوّل عمرش در جوانی خیلی خوب است، عواطف و احساسات لطیف دارد، کم‌کم که سنّش بالا می‌رود و نزدیک مردن می‌شود به جهنّم می‌افتد! باید از بدعاقبتی به خدا پناه برد.

درمیان آتش افتادم و پایین و بالا می‌رفتم، فریاد کشیدم و چون در دنیا عادت کرده بودم که وقتی گرفتاری‌ام شدید می‌شد می‌گفتم: «یا امیرالمؤمنین»! آنجا هم به یادم آمد، ناگهان گفتم: «یا امیرالمؤمنین»! این را که گفتم، دیدم مردی کنار آن وادی ایستاده به من گفت: بیا جلو، دستت را به من بده. من خودم را کشیدم به کنار وادی و او دستم را گرفت و از آتش بیرون کشید. بعد دستش را آورد و شروع کرد به خاموش کردن آتش. از کمر شروع کرد به دست کشیدن و هرجا دستش می‌رسید آتش خاموش می‌شد و درد برطرف می‌شد تا به زانو رسید که من از خوب پریدم و دیدم بدنم سوخته! فقط همانجا که امام دست کشیده بود سالم است! سه ماه متوالی مداوا کردم تا سوخته‌ها خوب شد. بعدها هروقت این جریان را نقل می‌کرد از شدّت وحشت و ناراحتی تب می‌کرد».

حالا این ما هستیم که سر به آستان محبوب خودمان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نهاده‌ایم. مراقب باشیم تشکیک‌های مشکّکین، حبّ علی علیه‌السلام، این گوهرگرانبها را از دست ما نگیرد. البتّه ما آلودگی‌ها داریم و خود معترفیم که آلوده هستیم و باید اتّباع هم بکنیم. امّا مطلب اصلی حبّ علی علیه‌السلام است. آن اگر باشد، جهنّمی به این معنا که جاودانه در آن باشیم نخواهیم بود. قلبی که حبّ علی علیه‌السلام دارد مثل لامپ سالم است، بیرونش ممکن است گرد و غبارگرفته باشد امّا خودش سالم و روشن است، غبارها برطرف می‌شود. قلب محبّ علی سالم است. ممکن است در اثر گناهان دوده گرفته باشد امّا امیدواریم همین محبّت اثر کند تا از این دنیا نرفته‌ایم توفیق توبه شامل حال ما بشود و توبه‌کار از این دنیا برویم. امّا سرمایهٔ اصلی ما حبّ مولای ماست،

اگر هم آلوده رفتیم، البتّه به ما گوشمالی می‌دهند، ولی عاقبت محبّ علی در بهشت است، در جهنّم نخواهد ماند. ولی تحمّل این گوشمالی مشکل است، کسی خیال نکند کار آسانی است. در برزخ و محشر، گنهکار محبّ علی علیه‌السلام را گوشمالی می‌دهند تا پاک شود و به دارالسّلام برده شود و این کار بسیار پرزحمتی است. ضمن اینکه توفیق خاصّ خداوند متعال را می‌طلبد.

چنین نقل کرده‌اند: امیری بود که از هر جهت وسایل عیش و عشرتش فراهم بود و در حال غفلت از خدا به سر می‌برد. غلامی داشت عابد و زاهد و اهل نماز و بندهٔ خوب خدا. آخر شب بود؛ امیر برخاست و غلام را صدا زد که برخیز، جامهٔ حمّام مرا بردار و دنبال من بیا. آمدند و بین راه، اوّل سپیدهٔ صبح بود و مؤذّن بالای منارهٔ مسجد اذان می‌گفت:

«حَیَّ عَلَی الصَّلوة * حَیَّ عَلَی الْفَلاح * حَیَّ عَلَی خَیرِالْعَمَلِ؛
بشتابید به سوی نماز * بشتابید به سوی رستگاری * بشتابید به سوی کار خیر».

بندگان خدا را دعوت به نماز می‌کرد. این غلام که عاشق نماز بود، تا صدای مؤذّن را شنید، پاهایش لرزید؛ گویی قدرت راه رفتن را از دست داد. به مولایش گفت: آقا! اگر ممکن است شما چند دقیقه‌ای در این مغازهٔ مقابل مسجد بنشینید تا من به مسجد بروم، نماز را بخوانم و برگردم و در خدمت شما باشم. او رضا داد و نشست. غلام وارد مسجد شد. طول کشید و نیامد. امیر درِ مسجد آمد و صدا زد: ای غلام! بیا. گفت: نمی‌گذارد بیایم. اندکی صبر کنید، الآن می‌آیم. هر چه او صدا می‌زد بیا، غلام می‌گفت: نمی‌گذارد بیایم. عاقبت، امیر گفت: کیست که نمی‌گذارد تو بیایی؟ کسی که در مسجد نیست. گفت:

آن کسی که بسته استت ازبرون　　بسته است اوهم مرا دراندرون
آن کـه نگـذارد تـوراکایی درون　　او نبگـذارد مـرا کایـم بـرون
آن که نگذارد که زین سوپا نهی　　اوبدین سوبسته پای این رهی

همان کسی که پای تورا درخارج مسجد بسته وعشق وعلاقه به نمازرا از دلت برداشته واهلیّت انس با خودش را ازتوسلب کرده است، هم اوپای مرا در داخل مسجد بسته وعشق به نمازرا دردل من نشانده واهلیّت انس با خودش را به من عطاکرده است.

ماهیـان را آب نگـذارد بـرون　　خاکیـان را آب نگـذارد درون
گـرتوخواهی حرّی ودل زندگی　　بندگی کن بندگی کن بندگی

«سُبْحَانَكَ مَا أَضْيَقَ الطُّرُقَ عَلَى مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ وَمَا أَوْضَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ؛[1]

الها! منزّهی تو، چه تنگ است راه ها برکسی که تو راهنمایش نباشی، و چه آشکاراست حق نزد کسی که راه را نشانش دادی».

تـا خداونـد لطـف وعنایتـی نکنـد ونسیم توفیـق برجانـی نـوزد، مگـربـه ایـن سـادگی ممکـن اسـت سرمایهٔ بسـیارعظیـم حـبّ علـی وآل علـی علیهم‌السلام دردلـی جایگزیـن گـردد؟

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله درشمّه‌ای ازفضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

«إِنَّ شَأْنَ عَلِيٍّ عَظِيمٌ إِنَّ حَالَ عَلِيٍّ جَلِيلٌ إِنَّ وَزْنَ عَلِيٍّ ثَقِيلٌ مَا وُضِعَ حُبُّ عَلِيٍّ فِي مِيزَانِ أَحَدٍ إِلَّا رَجَحَ عَلَى سَيِّئَاتِهِ؛[2]

حقیقت این که شأن علی، عظیم است، حال علی، جلیل است،

۱. بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۴۷.
۲. بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۶.

وزن و موقعیّت علی، سنگین است، محبّت علی در کفهٔ کسی نهاده نمی‌شود مگر این که بر کفهٔ سیئاتش رجحان می‌یابد و سنگین‌تر از آن می‌شود».

ما خدا را شاکریم که دل‌های ما را کانون حبّ علی و آل علی علیهم‌السلام قرار داده است. امیدواریم خداوند این سرمایهٔ اصیل ولایت و محبّت در دل و جان ما را در دنیا و برزخ و محشر ثابت نگه دارد.

عنوان دوّم:

دو رکن اساسی مذهب تشیّع

مطلب مهمی که باید به آن توجّه کامل داشته باشیم اینکه ایمان به اهل بیت علیهم‌السلام با کفر به دشمنانشان درکنار هم قرارگرفته‌اند در این جملهٔ نورانی از زیارت جامعهٔ کبیره می‌خوانیم:

«أُشْهِدُ اللهَ وَ أُشْهِدُكُمْ أَنِّي مُؤْمِنٌ بِكُمْ وَ بِمَا آمَنْتُمْ بِهِ، كَافِرٌ بِعَدُوِّكُمْ وَ بِمَا كَفَرْتُمْ بِهِ؛

گواه گیرم خدا را و گواه گیرم شما را که من ایمان دارم به شما و بدانچه شما بدان ایمان دارید و کافرم به دشمن شما و بدانچه شما آن را انکار کردید».

من خدا و شما را شاهد می‌گیرم بر اینکه من نسبت به شما مؤمن و نسبت به دشمنان شما کافرم. این دو، همان «**دو رکن اساسی مذهب تشیّع**» است:

۱. **تولّی**، یعنی تن به ولایت اهل بیت رسالت دادن و آنها را به امامت پذیرفتن.

۲. تبرّی، یعنی دوری و بیزاری همه جانبه از دشمنان اهل بیت داشتن؛ که یکی بدون دیگری مؤثّر در نجات انسان در روز جزا نخواهد بود.

از آیهٔ شریفهٔ ذیل نیز این حقیقت استفاده می‌شود:

﴿ فَمَن يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ؛[1]

پس هر کسی که کافر به طاغوت باشد و مؤمن به الله اوست که چنگ به ریسمان محکم زده است﴾.

یعنی نیل به سعادت جاودان نیاز به دو اصل اساسی دارد: ۱. کفر به طاغوت، ۲. ایمان به الله. ابتدا «طاغوت‌زدایی» و سپس «الله‌یابی».

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار
دیو چو بیرون رود فرشته درآید

ولذا فرموده‌اند، محبّت ما بدون تبرّی از دشمنان ما تحقّق‌پذیر نمی‌باشد. از حضرت امام صادق علیه‌السلام منقول است:

«هَيْهَاتَ كَذَبَ مَنِ ادَّعَى مَحَبَّتَنَا وَ لَمْ يَتَبَرَّأْ مِنْ عَدُوِّنَا؛[2]

چه مطلب دور از حقیقتی! دروغ گفته کسی که ادّعای محبّت ما را دارد در حالی که بیزاری از دشمن ما نمی‌جوید».

کسی خدمت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض کرد:

«إِنِّي أُحِبُّكَ وَ أُحِبُّ فُلَاناً [وَ سَمَّى بَعْضَ أَعْدَائِهِ]؛

من شما را دوست دارم و دوستدار فلانی هم هستم [اسم یکی از دشمنان حضرت را برد]».

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۶.
۲. منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج ۹، ص ۷۶.

امام علیه‌السلام به او فرمود:

«أَمَّا الْآنَ فَأَنْتَ أَعْوَرُ فَإِمَّا أَنْ تَعْمَى وَ إِمَّا أَنْ تُبْصِرُ؛[1]

تو الان آدم یک چشمی هستی؛ یا کور باش و یا بینا».

چکیدهٔ معارف دین در نوشتهٔ امام هشتم علیه‌السلام

حضرت امام رضا علیه‌السلام ضمن نامه‌ای برای مأمون، در جواب سؤال او که پرسیده بود «عصاره و چکیدهٔ معارف دین چیست؟» مرقوم فرموده بودند:

«وَ حُبُّ اَولیاءِاللهِ عَزَّوَجَلَّ واجِبٌ کذلِک بُغْضُ اَعداءِ الله و الْبَرائَةُ مِنْهُمْ وَ مِنْ اَئِمَّتِهِم؛

دوستی اولیای خدا واجب است و همچنین دشمنی با دشمنان خدا و بیزاری جستن از آنها و از پیشوایانشان نیز لازم است.

تا می‌رسند به اینجا که:

«وَالبَرائَةُ مِنَ الَّذین ظَلَموا آلَ مُحَمّد و هَمُّوا بِاِخراجِهِم وَ سَنُّوا ظُلْمَهم و غَیَّرُوا سُنَّةَ نَبیِّهِم وَهَتَکُوا حِجابَ رَسولِ الله و نَکَثُوا بَیعَةَ اِمامِهِم وَ اَخْرَجُوا الْمَرْئَةَ وَ حارَبُوا اَمیرَالمُؤمِنینَ و قَتَلوا الشّیعَة المُتَّقین واجِبَةٌ؛[2]

و برائت و بیزاری از کسانی که به خاندان پیامبر ظلم کرده و همّت به بیرون راندن آنان گمارده و سنّت ستم بر آنان را بنا نهاده و سنّت رسول خدا را تغییر دادند و حجاب و حریم رسول خدا را هتک کرده و بیعت امامت را شکسته و

۱. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۵۸.
۲. عیون اخبار الرّضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۱۲۴ تا ۱۲۶.

آن زن[عایشه] را از خانه بیرون کشیده [جنگ جمل را به پا کردند] و با امیرالمؤمنین جنگیده و شیعیان متّقی را کشتند، آری، برائت از آنها واجب و لازم است».

حاصل این که مذهب تشیّع که به اعتقاد ما شیعهٔ امامیّه، تنها راه تقرّب به خدا و تنها وسیلهٔ نیل به سعادت جاودانه است، مبتنی بر دو رکن اساسی **تولّی** و تبرّی است که یکی بدون دیگری مؤثّر در نجات آدمی در روز جزا نخواهد بود.

کم‌رنگ شدن تولّی و تبرّی در بین شیعیان!

متأسّفانه حقیقت تولّی و تبرّی تدریجاً در حال کم‌رنگ شدن است و افرادی خبیث و پلید در لفّافهٔ دعوت به توحید و مبارزهٔ با شرک و ایجاد وحدت اسلامی و در مقام اغوا و منحرف ساختن نسل جوان شیعه برآمده و آنها را نسبت به یکی از دو اصل اساسی مذهب (اصل تبرّی و بیزاری جستن همه جانبه از دشمنان اهل بیت رسول علیهم‌السلام) بی‌تفاوت کرده‌اند و می‌کنند؛ در حالی که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ؛[1]

نمی‌یابی قومی را که به خدا و روز جزا ایمان آورده‌اند، دوستدار کسانی باشند که به ستیز با خدا و رسولش برخاسته‌اند؛ هر چند آنها پدرانشان یا فرزندانشان یا برادرانشان و یا قوم و خویشانشان باشند﴾.

۱. سورهٔ مجادله، آیهٔ ۲۲.

ولـذا بایـد گفـت، ای جوانـان عزیـزِ دوسـتدار خانـدان رسول! سـخت بیـدار و هشـیار باشـید کـه دراین شـرایط بسـیار لغزنده‌ای کـه پیـش پـای شـما نهاده‌انـد، نلغزیـد و به دام وکمنـد دشـمنان در لبـاس دوسـت وگرگان در لبـاس میش نیفتیـد و تحـت تأثیر عناویـن فریبنـده از روشـن‌فکری، معرفت‌شناسـی، احیاگری دینـی و احیانـاً سـیر و سـلوک عرفانـی و خودسـازی و قرار نگیریـد.

ای بسا ابلیس آدم روکه هست پس به هردستی نباید داد دست

در هر زمـان اغواگران ابلیسـی با پشـتیبانی حاکمـان جبّار زمـان از طرق گوناگون دسـت به تخریب اسـاس مذهب تشـیّع می‌زدند و مردم را از مسـیر ولایت اهل بیت رسـول علیهم‌السلام منحرف می‌سـاختند و به فرمودهٔ قرآن:

﴿ يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّـهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّـهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ؛[1]
آنها می‌خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش کنند ولی خدا نور خودش را به اتمام می‌رساند؛ هر چند کافران نپسندند﴾.

مقتدای اهل عالم چون گذشت از مصطفا
ابـن عـمّ مصطفـی را دان، علـیّ مرتضـا
بهـر اثبـات امامـت گـر بـود قاضـی عـدل
علم و جُود و عفت و مردیش بس باشد گوا
رهنمائـی جـوی از وی کـو شناسـد راه را
چون نَبُرد این ره کسـی هرگز بسـر بی رهنما

۱. سورهٔ برائت، آیهٔ ۳۲.

ترک افضل بهر مَفْضول از فضول نفس دان
در طریق حق مکن جز نور عصمت پیشوا
تـــا بـــدو دارم تـــولّا بـــا تـبّرایـــم زغـیـــر
چـون نیابـد بـی تبّـرا از تـولّا دل صفـا
در ولای او نمایـم پایـداری همچـو قطـب
ور بگردانـد فلـک بـر سـر بـه خونـم آسـیا

ابن یمین فریومدی

عنوان سوم:

فضایل امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام از نظر دیگران

امام معصوم علیه‌السلام منصوب از جانب خدا

ما امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را به عنوان امام و ولیّ منصوب مستقیم از جانب خدا و منصوص به نصّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و معصوم از هرگونه گناه و خطا می‌شناسیم و حال این که اهل تسنّن آن حضرت را چهارمین خلیفه بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و انتخاب شدهٔ از طرف مردم در ردیف سایر افراد بشر عاری از مقام عصمت می‌شناسند.

«عَنْ جَعْفَرِبْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ آبائِهِ علیهم‌السلام قالَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: يَا عَلِيُّ أَنْتَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ الْحُجَّةُ بَعْدِي عَلَى النَّاسِ أَجْمَعِينَ اسْتَوْجَبَ الْجَنَّةَ مَنْ تَوَلَّاكَ وَاسْتَحَقَّ دُخُولَ النَّارِ مَنْ عَادَاكَ يَا عَلِيُّ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ وَاصْطَفَانِي عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ لَوْ أَنَّ عَبْداً عَبَدَ اللهَ أَلْفَ عَامٍ مَا قَبِلَ اللهُ ذَلِكَ مِنْهُ

إِلَّا بِوَلَايَتِكَ وَ وَلَايَةِ الْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ وَ إِنَّ وَلَايَتَكَ لَا تُقْبَلُ إِلَّا بِالْبَرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكَ وَ أَعْدَاءِ الْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ بِذَلِكَ أَخْبَرَنِي جَبْرَئِيلُ عليه‌السلام فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ؛[1]

از حضرت امام صادق عليه‌السلام از آبای گرامی‌اش عليهم‌السلام نقل شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی! تویی مولای مؤمنان، ای علی! تویی حجّت بعد از من بر تمام مردمان، سزاوار بهشت است کسی که تو را به ولایت بپذیرد و مستحقّ دخول در آتش است کسی که با تو دشمنی ورزد! ای علی! قسم به کسی که مرا به نبوّت برانگیخته و از میان همهٔ خلایق برگزیده است، اگر بنده‌ای خدا را هزار سال عبادت کند، آن را خدا از او نمی‌پذیرد مگر این که توأم با ولایت تو و ولایت امامان از فرزندان تو باشد و ولایت تو هم مقبول نمی‌باشد مگر این که توأم با برائت و بیزاری جستن از دشمنان تو و دشمنان امامان از فرزندان تو باشد. این مطلب را جبرئیل [از جانب خدا] به من خبر داده است، حال هر که می‌خواهد ایمان بیاورد و هر که می‌خواهد کافر گردد».

البتّه اهل تسنّن نیز امام علی عليه‌السلام را به عنوان دارندهٔ اعلای صفات کمال می‌شناسند و به اقتضای فطرت انسانی که دوستدار کمال است آن حضرت را دوست می‌دارند و به حکم قرآن کریم مودّت ذِی‌الْقُربیٰ و اهل بیت رسول عليهم‌السلام را اجر رسالت می‌دانند. ولی تنها معرفت به صفت کمال و مودّت آن حضرت کافی در نجات در عالم آخرت نمی‌باشد بلکه **اوّلاً** باید آن حضرت را به عنوان ولیّ و امام منصوب از جانب خدا و معصوم از هرگونه خطا بشناسد و تن به ولایت

۱. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۹۹.

حقّه‌اش داده و اعتقاد به ولایت و امامت را روحِ اصلِ دیانت بداند.

ثانیاً از دشمنان و منکران ولایت و امامت بلافصلش شدیداً برائت و بیزاری جُسته و آنها را ملعون به لعنت حضرت حق بشناسد چنان که در حدیث منقول از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواندیم که ای علی! ولایت تو مقبول در نزد خدا نمی‌باشد، مگر با برائت از دشمنان تو و دشمنان امامان از فرزندان تو، ولذا تکیه‌گاه اعتقادات ما شیعهٔ امامیّه همین دو رکن اساسی است:

۱- ولایت علی علیه السلام و امامان معصوم از فرزندان علی علیهم السلام.

۲- برائت از دشمنان و منکران ولایت علی علیه السلام و امامان معصوم علیهم السلام از فرزندان علی علیهم السلام و از صمیم قلب می‌گوییم:

«اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَنا مِنَ الْمُتَمَسِّکینَ بِوِلایَةِ اَمیرِالْمُؤمِنینَ عَلِی بْنِ اَبیطالِب وَ اَبْنائِهِ الاَئِمَّةِ الْمَعْصومینَ علیهم السلام وَ رَزَقَنَا الْبَرائَةَ مِنْ اَعْدائِهِمْ».

سخنان منصفانه اِبن ابی الحدید

اِبن ابی الحدید، یکی از شارحان نهج‌البلاغه است این مرد اگرچه یک عالم سنّی است و اعتقاد به امامت ندارد، ولی راجع به فضایل و مناقب امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام و شرح سخنان آن حضرت، منصفانه و محقّقانه بحث کرده است. در جلد نهم از شرح مزبور صفحهٔ ۱۶۶ می‌نویسد:

«اعْلَمْ أَنَّ أَمِیرَالْمُؤْمِنِینَ علیه السلام لَوْ فَخَرَ بِنَفْسِهِ وَ بَالَغَ فِی تَعْدِیدِ مَنَاقِبِهِ وَ فَضَائِلِهِ بِفَصَاحَتِهِ الَّتِی آتَاهُ اللهُ تَعَالَی إِیَّاهَا وَ اخْتَصَّهُ بِهَا وَ سَاعَدَهُ عَلَی ذَلِکَ فُصَحَاءُ الْعَرَبِ کَافَّةً لَمْ یَبْلُغُوا إِلَی مِعْشَارِ مَا نَطَقَ بِهِ الرَّسُولُ الصَّادِقُ علیه السلام فِی أَمْرِهِ؛

این را بدان که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام خودش در مقام بیان

فضایل و مناقب خودش برآید، با آن فصاحتی که خدا اختصاص به او داده است و همهٔ فصحای عرب نیز با او در این کار همکاری کنند، نخواهند توانست حتّی به یک دهم آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله دربارهٔ آن حضرت فرموده است برسند».

بعد می‌گوید:

«وَ لَسْتُ أَعْنِي بِذَلِكَ الْأَخْبَارَ الْعَامَّةَ الشَّائِعَةَ الَّتِي يَحْتَجُّ بِهَا الْإِمَامِيَّةُ عَلَى إِمَامَتِهِ كَخَبَرِ الْغَدِيرِ وَ الْمَنْزِلَةِ وَ قِصَّةِ خَيْبَرَ وَ خَبَرِ الدَّارِ بِمَكَّةَ فِي ابْتِدَاءِ الدَّعْوَةِ وَ نَحْوِ ذَلِكَ بَلِ الْأَخْبَارَ الْخَاصَّةَ الَّتِي رَوَاهَا فِيهِ أَئِمَّةُ الْحَدِيثِ . وَ أَنَا أَذْكُرُ مِنْ ذَلِكَ شَيْئاً يَسِيراً مِمَّا رَوَاهُ عُلَمَاءُ الْحَدِيثِ الَّذِينَ لَا يُتَّهَمُونَ فِيهِ؛

مقصود من از فضایل منقول از رسول خدا صلی الله علیه و آله دربارهٔ علی علیه السلام آن اخبار معروفی نیست که شیعهٔ امامیّه برای اثبات امامت او استناد به آن اخبار می‌کنند از قبیل «خبر غدیر» و «خبر منزلت» و «داستان خیبر» و «حدیث الدّار» در مکّه و آغاز دعوت و نظایر اینها، بلکه منظور من، اخباری است که علمای حدیث [غیر راویان شیعه] آنها را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند. آنان که متّهم به تعصّب مذهبی دربارهٔ او نمی‌باشند و من اندکی از آن اخبار را اینجا ذکر می‌کنم».

آنگاه شروع به نقل چند حدیث از آنها می‌کند. مقصود اِبن ابی الحدید از «خبر غدیر» همان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام بازگشت از حَجَّة الوداع در کنار غدیر خم در مجمع عمومی مهاجرین و انصار علی علیه السلام را به امر خدا منصوب به ولایت و امامت امّت کرد و فرمود:

«مَنْ كُنْتُ مَولاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَولاهُ؛

هر که را من مولا هستم، علی مولای اوست».

و مقصودش از «خبر منزلت» آن گفتهٔ رسول ﷺ است که به علی علیه‌السلام فرمود:

«يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؛[1]

ای علی! تو نسبت به من، همان منزلت را داری که هارون نسبت به موسی داشت».

﴿وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي؛[2]

موسی به برادرش هارون گفت: تو جانشین من در میان قومم باش﴾.

مقصود اِبن ابی الحدید از «قصّهٔ خیبر» این است که: وقتی رسول اکرم ﷺ در غزوهٔ خیبر پرچم را به دست دیگران داد که برای مبارزه با خیبریان بروند، رفتند و شکست خوردند و برگشتند! شب هنگام رسول خدا ﷺ فرمود: من فردا پرچم را به دست مردی می‌دهم که «**يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ**؛ هم خدا و رسولش او را دوست دارند و هم او خدا و رسولش را دوست دارد» و تا فاتح نشود برنمی‌گردد. فردا صبح، هرکسی گردن می‌کشید که آن مرد من باشم. رسول خدا ﷺ علی علیه‌السلام را احضارکرد و پرچم را به دست او داد. او رفت و فاتحانه برگشت![3]

مقصود ابن ابی الحدید از «**حدیث الدّار**» در مکّه این که: رسول خدا ﷺ در نخستین ایّام از بعثتش تمام بزرگان بنی‌هاشم را در خانهٔ عموی بزرگوارش ابوطالب جمع کرد و فرمود: من، رسول از جانب خدا هستم. اوّلین کسی که ایمان به رسالت من بیاورد او وصیّ و جانشین من پس از من خواهد بود. تنها کسی که در آن مجلس

۱. کافی، ج ۸، ص ۱۰۶. تنها فرق این است که هارون پیامبر بود ولی پس از من پیامبری نخواهد بود و لذا تو پیامبر نیستی، بلکه خلیفه و جانشین پیامبری.
۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۲.
۳. سفینة البحار، ج ۱، ص ۳۷۳.

برخاست و اظهار ایمان به رسول خدا ﷺ کرد علی بن ابیطالب علیه‌السلام بود که آن روز ۱۰ یا ۱۳ سال از سنّ شریفش گذشته بود. تا سه بار رسول خدا ﷺ این جمله را تکرار کرد و در هر سه بار تنها علی علیه‌السلام از جا برخاست و اظهار وفاداری نمود. در این موقع رسول خدا ﷺ دست روی شانهٔ علی علیه‌السلام گذاشت و فرمود:

«اِنَّ هذا اَخِی وَ وَصِیّی و وَزیری وَ خَلیفَتی فِیکمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ اَطیعُوا؛[1]

این علی برادر من و وصیّ من و وزیر من و جانشین من در میان شما است؛ پس حرف او را بشنوید و اطاعتش کنید».

یک دانشمند مسیحی هم به نام جُرج جُرداق کتابی راجع به آن حضرت نوشته به نام «الامام علی صَوتُ العِدالة الانسانّیة» که در حدّ خود کتاب خوبی است. کسی که آن را می‌خواند اگر نویسنده‌اش را نشناسد، فکر می‌کند آن را یک عالم شیعی نوشته است؛ در صورتی که نویسنده‌اش نه تنها شیعه نیست بلکه اصلاً مسلمان نیست، مسیحی است! او اعتقاد به خدا و معاد و نبوّت دارد و اعتقاد به خاتمیّت ندارد. امّا شگفت‌انگیزتر این که دانشمند دیگری به نام شِبْلی شُمیّل که مادّی مسلک است و اعتقاد به هیچ دینی ندارد او هم این جملهٔ عجیب را در توصیف امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌نویسد:

«اَلاِمام عَلِی بْنُ اَبیطالِبِ عَظیمُ الْعُظَماءِ نُسْخَةٌ مُنْفَرِدَةٌ لَمْ یرَی لهَا الشَّرْقُ وَ لَاالْغَرْبُ صُورَةً طِبْقَ الاَصْل لاقَدیماً وَ لاحَدیثاً؛[2]

پیشوا علی بن ابیطالب، بزرگ بزرگان یگانه نسخه‌ای است که شرق و غرب عالم نظیر آن را به خود ندیده است نه در گذشته و نه در حال».

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۹۲.
۲. الإمام علی صوت العدالة الإنسانیة، ج ۱، ص ۳۷.

البتّه کلمهٔ امام که درگفتار این مرد مادّی مسلک وآن مرد مسیحی آمده به معنای لغوی است؛ یعنی «پیشوا» نه به معنای اصطلاحی که ما می‌گوییم به معنای ولیّ منصوب از جانب خدا.

اینها نمونه‌ای است از داوری‌های دانشمندان بیگانهٔ از مذهب تشیّع در فضایل امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام. ولی این سخنان از نظر ما شیعهٔ امامیّه با اینکه بسیار متین و قابل تقدیر است، امام‌شناسی به حساب نمی‌آید و هرگز ملاک نجات در عالم آخرت نیز نمی‌باشد. در واقع این نوعی «نابغه‌شناسی» است که می‌خواهند بگویند ما در عالم فردی به نام «علی بن ابیطالب» می‌شناسیم که در افق اعلای کمالات انسانی قرارگرفته است و به قول آن دانشمند مسیحی، علی علیه‌السلام بانگی است که از عالم عدالت انسانی برخاسته و جامعهٔ بشر را به اجرای قانون عدل دعوت می‌کند. در صورتی که از دیدگاه ما شیعهٔ امامیّه، علی علیه‌السلام به مراتب بالاتر و والاتر از این سخنان است. او یک شخصیّت آسمانی است که از سوی آفریدگار جهان مجرای فیضِ وجود قرارگرفته که انحاء برکات هستی را به تمام ابعاد و جوانب عالم امکان برساند. یعنی ما معتقدیم آن خالق علیم قدیرِ حکیمی که این جهان را آفریده است، به حکم عقل و حکمت باید فیضِ برکاتِ وجود خود را به تمام مخلوقاتش برساند و چون همهٔ مخلوقات بر اثر ضعف وجودی که دارند، نمی‌توانند تماس مستقیم با ذات اقدس او داشته باشند و بی‌واسطه، حظّ و نصیب وجودی خود را از او بگیرند؛ از این رو لازم می‌شود آن ذات اقدسِ اَرفعِ اعلا، مخلوق اَقْربی به نام «یک فرد انسان کامل» بیافریند و لوحهٔ قلب او را محلّ انعکاس انوار علم خودش قرار داده و او را به عنوان مدیر و مدبّر عالم امکان منصوب نماید و از طریق او فیض برکات و جودی خود را به عالم امکان برساند.

از باب مثل: خورشید در مدار خودش واسطه برای اشراق و حرارت‌بخشی است؛ ابرها را به حرکت در می‌آورد، باران را فرو می‌ریزد، زمین مرده را زنده

می‌کند، گُل‌ها را می‌رویاند، نهرها را جاری می‌سازد، درختان را به ثمر می‌رساند و با این که خداوند قادر مطلق می‌تواند تمام این کارها را بدون وساطت خورشید انجام دهد ولی بنایش در نظام آفرینش بر این است که با وساطتِ وسایط، تمام امور را به جریان بیفکند که فرموده‌اند:

«أَبَى اللهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَسْبَابٍ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَباً؛[1]

خدا ابا از این دارد که بدون اسباب و وسایط در عالم کار کند و لذا برای هر چیزی سببی قرار داده است».

به سبب آب، ما را سیراب و به سبب نان، سیرمان می‌سازد. با آتش گرممان می‌کند و با دارو بیماری‌مان را درمان می‌نماید. با تابش خورشید و ریزش قطرات باران، زمین را زنده می‌کند و گیاهان را می‌رویاند و با وساطتِ آن «فردِ انسانِ کامل»، تمامی عوالم امکان را تدبیر و تنظیم می‌فرماید و ما از آن فرد انسان کامل تعبیر به «امام» می‌کنیم که گاهی امامت او با نبوّت و رسالت توأم است. مانند رسول الله الاعظم محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و گاهی تنها دارای مقام امامت است و صاحب مقام نبوّت نیست مانند امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام و یازده فرزند معصومش علیهم السلام که هر یک از آن انوار الهی در زمان خودشان به تقدیر خدا حافظِ نظامِ عالم و آدم بوده و می‌باشند.

ادارهٔ عالم به دست مبارک امام علیه السلام

و ما در زیارت امام حسین علیه السلام عرضه می‌داریم:

«إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ وَ تَصْدُرُ مِنْ بُيُوتِكُمْ؛[2]

اراده و خواست خدا در تقدیر و تدبیر امورش به سوی شما

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۸۳، از امام صادق علیه السلام.
۲. کافی، ج ۴، ص ۵۷۷.

فرود می‌آید و از خانه‌های شما به عالمیان صادر می‌گردد».

درواقع خانهٔ شما اهل بیت رسول علیهم‌السلام اتاق فرمان است. شما به اذن خدا فرمانده و تمام قوای عالم از فرشتگان عالم بالا گرفته تا قوای مادّه و طبیعت فرمانبران شما هستند و دربارهٔ وجود اقدس امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف می‌گوییم:

«بِیُمْنِهِ رُزِقَ الْوَریٰ وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الاَرْضُ وَالسَّماءِ؛[1]

خلائق به برکت او رزق و روزی داده شده‌اند و آسمان و زمین در پرتو نور وجود او ثبات و بقا یافته‌اند».

خداوند حکیم نیز دربارهٔ اولیاء و مقرّبان درگاهش فرموده است:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا؛[2]

ما آنها را امامان و پیشوایانی قرار داده‌ایم که به امر و فرمان ما هدایت می‌کنند﴾.

امر و فرمان ما در عالم به دست آنها اجرا می‌شود. آنگاه امر و فرمان خود را هم این‌چنین توضیح داده است:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ؛[3]

همانا امر او این است که وقتی چیزی را اراده کند که وجود دهد، به او می‌گوید موجود شو، او هم موجود می‌شود﴾.

این مالکیّت امر (**كُنْ فَيَكُون**) را برای امامان قرار داده و آنها را دارندهٔ علمِ محیط و قدرتِ نافذه در همه جا و همه چیز عالم آفریده است.

---

۱. مفاتیح الجنان، دعای عدیله.
۲. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۷۳.
۳. سورهٔ یس، آیهٔ ۸۲.

بنابراین اعتقادی که ما شیعهٔ امامیّه نسبت به امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام داریم، با شناختی که دیگران ازقبیل اِبن ابی الحدید عالم سنّی و جرج جرداق دانشمند مسیحی و شِبْلی شُمیّل دانشمند مادّی مسلک ازآن حضرت دارند، فاصلهٔ بین این دوشناخت اززمین تا آسمان است. زیرا آنها امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را یک بشرزمینی دارندهٔ اعلادرجهٔ نبوغ فکری و علمی و اخلاقی معرّفی می‌کنند، ولی ما خبر از یک شخصیت عظیم آسمانی می‌دهیم که آفریدگار جهان هستی اورا مظهر و آیینهٔ تمام نمای صفات کمال خود درحدّ ظرفیّت و استعداد عالم امکان قرارداده است و شایستگی منصب خلافةُ اللّهی و امامت را به اواعطا فرموده است. ما می‌گوییم: جَعْل منصب خلافت و امامت منحصراً شأن خداست و جز خدا احدی را نرسد که چنین کاررا به عهده بگیرد. باری تعالی دربدو خلقت آدم خطاب به ملائکه فرموده است:

﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً؛[1]

به یقین منم که جعل خلیفه درزمین می‌نمایم﴾.

به ابراهیم خلیل علیه‌السلام پیامبرعظیم الشّأن خود فرموده است:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا؛[2]

منم که تو را امام مردم قرار می‌دهم﴾.

﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ؛[3]

ای داود! ما تو را خلیفه درزمین قرار داده‌ایم﴾.

دربارهٔ ولایت و امامت امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نیز خطاب به رسول

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰.
۲. همان، آیهٔ ۱۲۴.
۳. سورهٔ ص، آیهٔ ۲۶.

اکرمش ﷺ فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ؛[1]

ای رسول پیام‌رسان! آنچه را که از جانب خدایت به تو نازل شده به مردم برسان و اگر چنین نکنی، اصلاً رسالت او را تبلیغ ننموده‌ای [و در نزد او به عنوان رسول الله و پیام‌رسان خدا شناخته نشده‌ای]!﴾.

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۶۷.

عنوان چهارم:

پوچ بودن رسالت عاری از ولایت

علی علیه‌السلام نفس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

خداوند در آیهٔ مباهله از امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام تعبیر به نفْس پیامبر یعنی خودِ پیامبر کرده و فرموده است:

﴿ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ ؛[1]

بگو بیایید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و جان‌هایمان و جان‌هایتان را فرا خوانیم و سپس به درگاه خدا تضرّع کنیم﴾.

این آیهٔ شریفه چنانکه می‌بینیم می‌گوید علی علیه‌السلام نفس و جان پیامبر و خود پیامبر است یعنی تمام کمالاتی را که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دارد، علی علیه‌السلام هم آنها را دارد جز عنوان نبوّت که به‌وجود اقدس پیامبر به پایان رسیده است و بعد از آن حضرت

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۶۱.

دیگرکسی مبعوث به نبوّت نخواهد شد. ولی در سایرکمالات علی علیه‌السلام همانند پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است. خود پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نیزخطاب به علی علیه‌السلام فرموده است:

«یا عَلِی اِنَّک تَری ما اَری وَتَسْمَعُ ما اَسْمَعُ اِلّا اِنَّک لَسْتَ بِنَّبِی؛[1]

ای علی! آنچه را که من می‌بینم تو می‌بینی و آنچه را که من می‌شنوم تو می‌شنوی جز اینکه تو پیامبر نیستی».

خودِ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نیز در زمان حکومتش مکرّر می‌فرمود:

«أَیُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ؛[2]

ای مردم! تا مرا از دست نداده‌اید از من بپرسید آنچه را که می‌خواهید [حتّی راجع به آسمان‌ها] از من بپرسید که من به راه‌های آسمان آشناتر از راه‌های زمین هستم».

بنابراین کسی که این‌چنین احاطهٔ علمی به حقایق عالم دارد می‌تواند عقل بشررا هدایت کند واورا به مقصد اصلی ازخلقتش برساند وتنها اوست که به حکم عقل باید جانشین رسول الله اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله شده وزمام امامت ورهبری امّت را به دست گیرد، وگرنه مغزهای دانشمندان بشری که حتّی درشناختن یک ذرّهٔ اتم وا مانده‌اند که چند میلیون آن درسریک سوزن قابل جمع است. یعنی این ذرّهٔ ریزآنقدرپیچ وخم دارد که عقول وادراکات دانشمندان بشری درآن گیج و گم شده است. آیا این مغزها واین فکرهای ناقص ومحدود می‌توانند دستگاه پیچیدهٔ عقل انسان راکه موجود مرموزعالم خلقت است بشناسند وازنیروهای درونی آن باخبرشوند وبه حساب طبع ووهم وحس وخیال برسند وبفهمند

---

۱. نهج البلاغهٔ (للصبحی صالح)، ص ۳۰۱، خطبه ۱۹۲.
۲. نهج‌البلاغهٔ فیض، خطبهٔ ۱۸۹.

که عقل انسان چه حقیقتی است وازکجا آمده وبرای چه آمده، به کجا می‌رود وازچه راهی باید برود. این حقایق را تنها کسی می‌تواند بفهمد که خدا او را به عنوان امام ورهبر انسان برگزیده است.

سنّت الهی در ادارهٔ عالم هستی

اینجا ممکن است به ذهن بعضی برسد که خدا خودش می‌تواند تمام عقل‌ها را هدایت کند دیگر چه نیاز به امام هست؟ درجواب می‌گوییم: خداوند حکیم برای نظام آفرینش وعالم خلقت چه تکویناً وچه تشریعاً سنّت وبرنامه‌ای خاصّ، مقرّر داشته وفرموده است:

﴿فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّـهِ تَبْدِيلاً وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّـهِ تَحْوِيلاً؛[1]
هرگز سنّت خدا نه جابجا می‌شود و نه دگرگون می‌گردد﴾.

واز جمله سنن الهی این است که تمام برکات ورحمات ذات اقدس خود را با «واسطه» و«وسیله» به مخلوقات خود می‌رساند. زمین خشک را به وسیلهٔ تابش خورشید وریزش باران تبدیل به گلستانی شاداب وخرّم می‌سازد. آدم جاهل و نادان را به وسیلهٔ درس وبحث واستاد ومعلّم مبدّل به دانشمندی عظیم ورفیع می‌گرداند وجامعهٔ ره‌نشناس بشر را به وسیلهٔ پیامبران وامامان علیهم‌السلام به صراط مستقیم سعادت هدایت می‌کند وخطاب به پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا * وَدَاعِيًا إِلَى اللَّـهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُّنِيرًا؛[2]
ای پیامبر! ما تو را [به سِمَت] گواه و بشارتگر و هشدار دهنده فرستادیم * و دعوت‌کننده به سوی خدا به فرمان او و چراغی تابناک﴾.

---

۱. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۴۳.
۲. سورهٔ احزاب، آیات ۴۵ و ۴۶.

پس همانگونه که پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ازجانب خدا وسیلهٔ هدایت بشربوده است بعد ازرحلت آن حضرت نیزجامعهٔ بشرتا روزقیامت نیازبه وسیلهٔ هدایت از جانب خدا دارد واوامام امیرالمؤمنین علیه‌السلام وفرزندان معصومش علیهم‌السلام یکی پس ازدیگری امام می‌باشند ومردم هم به حکم این آیهٔ شریفه موظّفندکه دست به دامن امام بزنند تا راه بیابندکه می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ؛[1]

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوای خدا را رعایت کنید و دست به دامن وسیله رو به خدا بیایید﴾.

ووسیله درمسیرحرکت روبه سوی خدا، پیامبروامام است ودراین آیه هم می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا؛[2]

ما آنها را امامان و پیشوایانی قرار داده‌ایم که به امر ما هدایت می‌کنند﴾.

آنگاه این امررا درآیهٔ دیگرمعناکرده وفرموده است:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ؛[3]

حقیقت اینکه امر و فرمان خدا این است که وقتی چیزی را بخواهد که موجود شود به او می‌گوید، موجود شو و او بی‌درنگ موجود می‌شود﴾.

یعنی ساختمان وجود امام را نیزخدا به گونه‌ای پی‌ریزی کرده ونیرویی دراو قرارداده است که به محض اراده، هرچیزی را ایجاد می‌کند.

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۵.
۲. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۷۳.
۳. سورهٔ یس، آیهٔ ۸۲.

آری امام برگزیده از جانب خدا برای هدایت عقل بشر این‌چنین انسان ممتازی است که اراده‌اش مظهر ارادهٔ خدا و مالک امر «**کن فَیکون**» می‌باشد. نه مگر ما می‌گوییم هر ماشینی احتیاج به راننده‌ای دارد که هم ماشین شناس باشد و از فنون رانندگی آگاه و هم مسیر و هم مقصد را بشناسد که در این صورت است که شخص مسافر با آسودگی خاطر راه را می‌پیماید و به مقصد می‌رسد و در غیر این صورت هیچ آرامش خاطری، آن شخص مسافر نخواهد داشت و مشکلات فراوانی سر راه خود خواهد داشت.

اینجا هم می‌گوییم ماشین عقل بشر نیاز به راننده‌ای دارد که هم عقل‌شناس باشد و از پیچ و مهره‌های عقل آگاه و هم مسیر و مقصد را که راه حرکت به سوی لقا و رضوان خداست دقیقاً بشناسد و قدرت جلوگیری از عوامل اِضلال و اِغواء ابلیسی که سر راه عقل انسان نشسته‌اند داشته باشد که در این صورت است که عقل آدمی با کمال آرامش خاطر و اطمینان قلبی به راه خویش ادامه می‌دهد و با سلامت کامل به مقصد می‌رسد و آن رانندهٔ ماشین عقل بشر همان امام معصوم منصوب از جانب خدای عقل است که فرموده است:

«أَیُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ؛[1]

ای مردم! تا مرا از دست نداده‌اید از من بپرسید آنچه را که می‌خواهید [حتّی راجع به آسمان‌ها] از من بپرسید که من به راه‌های آسمان آشناتر از راه‌های زمین هستم».

خواستِ الهی، رهبری و امامت علی علیه‌السلام

حق تعالی می‌خواست امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که رهبر و راهنمای معصوم است، در رأس امّت قرار گیرد و با بصیرت خاصّی که در شناخت مسیر

---

۱. نهج البلاغة للصبحي صالح، ص ۲۸۰.

و مقصد و برنامهٔ سیر دارد، کاروان بشر را به سوی خدا حرکت دهد و موجبات رضای خدا و نیل به سعادت ابدی را در دسترس عائلهٔ بشر بگذارد؛ والّا اگر تمام دنیا داد بزنند: «اَشْهَدُ اَنْ لا اِلـهَ اِلّااللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهُ» امّا علی علیه‌السلام کنارش نباشد، کوچک‌ترین تأثیری در سعادت آدمیان نخواهد داشت؛ و لذا می‌بینیم که خدا با خطاب تهدیدآمیز به رسولش می‌گوید:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ؛[1]

ای رسول! امر [ولایت علی] را به مردم ابلاغ کن و اگر نکنی، رسالتت باطل است و دیانتی در کار نخواهد بود﴾.

دیانت وقتی تحقّق می‌یابد و رسالتت وقتی مورد قبول ما واقع می‌شود که علی علیه‌السلام را بر مسند خلافت خود بنشانی و اسلام را زیر سایهٔ ولایت او مستقرّ سازی. پس وقتی امر رسالت پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله و تمام فعّالیت‌های الهی‌اش بی‌ولایت علی علیه‌السلام در نزد خدا فاقد ارزش و پوچ و بی‌مغز باشد، آیا کار دیگران در برپایی جمعه و جماعت و منبر و محراب و دعوت مردم به دین و توسعهٔ قلمرو حکومت - به قول خودشان اسلامی - و با کنار زدن علی علیه‌السلام امام منصوب از جانب خدا، چه وضعی خواهد داشت؟ تنها افزودن بر حجم جمعیّت به نام مسلمان و بی‌خبر از حقیقت اسلام نزد خدا ارزشی ندارد و حقیقت اسلام نیز به تقدیر حکیمانهٔ خدا منحصراً در ولایت علی و آل علی علیهم‌السلام مستقرّ شده است.

رسالتِ عاری از ولایت پوچ و خالی از مغز است؛ حاصل آن که، قرآن دو چیز را رکن دعوت الی‌الله قرار داده است: یکی «بصیرت» و دیگری «اذن». یک جا می‌فرماید:

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۶۷.

﴿قُلْ هَـٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّـهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ؛[1]
برای دعوت به سوی خدا باید بصیرت خاصّ الهی در کار باشد﴾.

درجای دیگرهم می‌فرماید:

﴿وَ داعِياً إِلَى اللهِ بِإِذْنِهِ؛[2]
دعوت به سوی خدا باید مقرون به اذن خدا باشد﴾.

ولذا آنهاکه مأذون ازجانب خدا نبودند، مغضوب ومبغوض درنزد خدا شدند ومحکوم به عذاب خدا هستند.

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰۸.
۲. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۴۶.

عنوان پنجم:

خلافت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله انتصابی یا انتخابی؟

تمام انبیاء علیهم‌السلام همّشان نگهداری دین و ابلاغ آن به دیگران است تا می‌رسیم به حضرت خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله آنجا هم می‌بینیم خداوند مسألهٔ ولایت و امامت را با تأکید تمام به رسول مکرّمش صلی‌الله‌علیه‌وآله توصیه کرده و آن حضرت را مأمور به ابلاغ آن به عموم امّت می‌فرماید و گوشزد می‌کند که رسالت تو و رسالت تمام انبیاء وقتی به نتیجه می‌رسد که ولایت و امامت علی علیه‌السلام استقرار یابد و به امّت ابلاغ گردد؛ وگرنه کاری انجام نگرفته و رسالتی از تو و دیگر انبیاء به نتیجه نرسیده است.

یعنی، رسالت خالی از ولایت در حکم بدنی بی روح است که با گذشت زمانی اندک متعفّن و بعد متلاشی می‌گردد. دینی که در اختیار امویان و عبّاسیان و اشباه آن دنیاطلبان ظلاّم جبّار قرار گیرد، پیداست که چه مصائبی برای مردم به بار خواهد آورد.

جانشین پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله انتخابی است یا انتصابی؟

دوراهی شیعه و سنّی از همین نقطه آغاز شده که آیا مسألهٔ خلافت رسول انتصابی است یا انتخابی؟ آیا مردم باید شخص خلیفه را انتخاب کنند یا

خدا باید اورا نصب کند؟ آن‌ها می‌گویند مردم باید انتخاب کنند، درصورتی که به همین گفتهٔ خود نیز عمل نکردند و دچار تناقض شدند. زیرا اگر واقعاً موضوع خلافت انتخابی است و باید مردم جمع شوند و مثلاً ابوبکر را انتخاب کنند، می‌پرسیم: این اجتماع مردمی کی وکجا بوده است؟ آنها که در سقیفهٔ بنی‌ساعده جمع شدند و ابوبکر را انتخاب کردند، چند نفری بیش نبودند؛ از بزرگان اصحاب مانند سلمان، ابوذر، مقداد، عمّار و در رأسشان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آنجا نبودند.

حالا فرضاً ما پذیرفتیم که خلیفه باید با انتخاب مردم معیّن شود، پس چرا عمر را ابوبکر انتخاب کرد، نه مردم؟ اگر پیامبر نباید انتخاب کند، ابوبکر هم نباید انتخاب کند، بلکه باید این امر را به مردم واگذار کند. همان‌طور که به گفتهٔ شما مردم جمع شدند و ابوبکر را انتخاب کردند، باز هم باید مردم جمع می‌شدند و خلیفهٔ بعدی را انتخاب می‌کردند، نه شخص ابوبکر. آنگاه عمر چرا روش سوّمی پیش گرفت که برخلاف هردوروش پیشین شد؛ یعنی، نه انتخاب جمعی شد نه انتخاب فردی؛ نه تعیین خلیفه را به مردم واگذار کرد نه خودش تعیین کرد، بلکه به شورا واگذار کرد؛ شش نفر را مشخّص کرد و گفت: این‌ها بعد ازمن بنشینند و یکی را انتخاب کنند و نقشهٔ تشکیل شورا را به گونه‌ای طرح کرد که عثمان‌بن‌عفّان از آن بیرون بیاید.

ما شیعهٔ امامیّه معتقدیم که:

مسألهٔ خلافت پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مسألهٔ انتصابی است و باید شخص خلیفه را خدا معیّن و منصوب بفرماید، حتّی خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم مجاز به تعیین نیست، بلکه او شخص منصوب از جانب خدا را معرّفی می‌کند؛ و لذا او معرّفی کرده و گفته است خلیفهٔ پس از من شخص علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام و پس از او یازده فرزندش یکی پس از دیگری متصدّی منصب خلافت خواهند بود.

ما معتقدیم که خلیفهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله که ما از او تعبیر به «امام» می‌کنیم، باید همان نیروی معنوی را که «پیامبر» دارا بوده است دارا باشد؛ یعنی، ارتباط غیبی با عالم ربوبی داشته باشد و حقایق مربوط به وحی را از آن عالم بگیرد؛ با این تفاوت که وحی پیامبر «وحی تشریعی» است؛ یعنی احکام شریعت را از آن طریق می‌گیرد و به مردم ابلاغ می‌کند، ولی وحی امام «وحی تبیینی» است که از آن طریق، از تفاصیل و جزئیّات احکام شریعت آگاه می‌شود و آنها را برای مردم بیان می‌کند و به مرحلهٔ اجرا می‌گذارد؛ ولذا همان طور که «انتخاب نبی» از عهدهٔ مردم خارج است و باید خدا او را برگزیند، «انتخاب وصیّ نبی» هم از عهدهٔ مردم خارج است و باید خدا او را برگزیند.

عنوان ششم:

اقرار به ولایت امامان علیهم‌السلام شرط صحّت و قبولی اعمال

ما اگر به گوشه‌ای از زندگی سراسر نورانی علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنگریم، می‌بینیم صفات و حالاتی به ظاهر متضادّ از آن وجود اقدس اعلا متجلّی گشته و همچون پرده‌های گوناگون از مقابل ما می‌گذرد. یک جا می‌بینیم لباس رزم بر تن روی اسب با چهره‌ای برافروخته و چشم‌ها دو کاسهٔ خون با پنجهٔ پا فشار به رکاب اسب آورده و شمشیر ذوالفقار به دست، بر سر و گردن دشمنان دین می‌زند و شجاعان عرب را مانند برگ‌های درختان در فصل خزان روی زمین می‌ریزد و با فریاد الله اکبرش زمین و زمان را می‌لرزاند! نیم ساعت بعد همین که صدای مؤذّن به گوشش می‌رسد، رنگ از رخش می‌پرد و بدنش چنان می‌لرزد که استخوان سینه‌اش تکان می‌خورد و نفسش به شماره می‌افتد!! چرا؟ چون در محراب عبادت ایستاده با خدایش سخن می‌گوید. ای عجب! آن شجاعت و شهامت در میدان رزم و این خوف و خشیت در محراب عبادت تحیرآور است.

هُوَ الْبَکاءُ فِی الْمِحْرابِ لَیلاً هُوَالضَّحّاک اِذااَشْتَدَّالضِّرابُ

شب به محراب عبادت گریان و روز در میدان جنگ خندان است.

درصحنهٔ دیگرمی‌بینیم آن مرد قویّ‌القلبی که ازدیدن دریای لشکرخونخوار که به او هجوم آورده‌اند؛ تکان نمی‌خورد و خود را نمی‌بازد، امّا همین که در گذرگاهی چشمش به یک پیرزن بینوا یا یک یتیم بی‌پناه می‌افتد، چنان تأثّر خاطرپیدا می‌کند که اشکش می‌ریزد. ای عجب! آن قوّت قلب کجا واین رقّت قلب کجا؟!

درصحنهٔ دیگربازآن مرد رزمندهٔ درمیدان‌های جنگ را می‌بینیم درمسجد جامع کوفه روی منبروعظ نشسته، با خطابه‌های آتشینش، دل‌ها را تکان داده به سوی خدا سوقشان می‌دهد. ای عجب هم قوّت قلب وهم رقّت قلب؟! هم شجاعت درمیدان جنگ وهم خوف وخشیت درمحراب عبادت؟! هم زهد وبی‌رغبتی به دنیا وهم آمیزش وارتباط داشتن با مردم! برای ارشاد و هدایت آنان، به راستی که شگفت‌انگیزاست. آیا ممکن است یک نفردرآنِ واحد درهزاران جا حاضرشود! آری، آن علی علیه‌السلام است که دریک لحظه بالای سرهزاران محتضر-که درحال جان دادنند - حاضرمی‌شود. دستورمناسب با هرکسی را به جناب عزرائیل علیه‌السلام وفرشتگان قبض ارواح می‌دهد. به حارث هَمْدانی فرمود:

یا حارِهَمْدانَ، مَنْ یمُتْ یرَنِی مِنْ مُؤمِنٍ اَوْ مُنافِقٍ قُبُلاً

همه اعمّ از مؤمن و منافق، موقع مردن مرا می‌بینند و من دستور رفق و مدارا دربارهٔ مؤمن و شدّت عمل دربارهٔ منافق به فرشتگان قبض ارواحشان صادر می‌کنم.

این یک وسعت وجودی خاصّ است که خدای علی عزّوعلا به علی علیه‌السلام داده است. خورشید آسمان یکی بیش نیست، ولی درهمه جا هست وهمه چیزرا درپوشش نورخود قرارداده است. ماه آسمان یکی بیش نیست، ولی به هنگام شب همه کس درهمه جا آن را می‌بینند. علی علیه‌السلام هم یکی بیش

نیست، ولی وجود برزخی‌اش به اذن خدایش در همه جا حاضر است و هر محتضری در هر نقطهٔ از عالم که باشد اورا می‌بیند و جان می‌سپارد. حقیقت این که مخالفین مذهب ما اگر به عمق اعتقاد ما پی ببرند و خوب بفهمند که ما چه می‌گوییم و علی علیه‌السلام را هم حدّاقل آنگونه که ما شناخته‌ایم بشناسند و دست از هرگونه لجاج و عناد بردارند، به یقین خواهند دانست که حق با ما شیعهٔ امامیهٔ عاشق شیدای علی علیه‌السلام است و هرگز زبان و قلم به ذمّ و نکوهش ما نخواهند گشود. آری:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی　　روا بود که ملامت کنی زلیخا را

***

تو به تاریکی علی را دیده‌ای　　زین سبب دیگری را بر علی برگزیده‌ای

حال ما عرض می‌کنیم یا علی! یا امیرالمؤمنین! ای مولا و ای محبوب دل‌های ما! از کودکی یاد ما داده‌اند که بگو یا علی! و لذا هشتاد سال است که می‌گوییم یا علی! و امیدوار چنانیم که به هنگام جان دادن نیز سر بر آستان تو و چشم بر جمال تو یا علی! بگوییم و جان بدهیم.

مرحوم آیت‌الله حاج سیداحمد زنجانی رضوان‌الله‌علیه در کتاب «**الکلام یَجُرُّ الکلام**» از یکی از علما نقل کرده که:

«من نزد مرحوم آقا شیخ طهٔ عرب درس می‌خواندم. روزی جمعیّتی آمدند و به ایشان گفتند: فلان آدم مرحوم شده و بازماندگان از شما تقاضا دارند نماز بر جنازه‌اش بخوانید. آقا او را می‌شناخت که آدم خوش‌سابقه‌ای نبوده است؛ از این جهت حاضر نشد به جنازه‌اش نماز بخواند! دیگران نماز میّت خوانده جنازه را دفن کردند. آن روز گذشت و فردای آن روز که برای درس به حضورشان رفتیم، پس از پایان درس به ما فرمود برویم سر قبر آن میّت دیروزی نماز بخوانیم. ما تعجّب کردیم که چطور دیروز به جنازه‌اش نماز نخواندند و امروز می‌خواهند

سرقبرش نمازبخوانند. خودشان فرمودند: دیشب این مرد را در خواب دیدم؛ با حالی بسیارخوش و جایی بسیارعالی، تعجّب کردم وپرسیدم: تو همان نیستی که می‌شناختمت؟ گفت: بله همانم. پرسیدم: ازکجا به این حال وبه این مقام رسیدی؟ گفت: امیرالمؤمنین علیه‌السلام به من دادند.

آنگاه جریان را برای من نقل کرد وگفت: من وقتی مُردم، سه نفر آمدند مرا حرکت دادند که ببرند به جایی که عذاب مجرمان را معیّن می‌کنند. بین راه که می‌رفتیم، دیدم سه نفر ازسمت مقابل می‌آیند. مأموران عذاب که مرا می‌بردند، به من گفتند: آن سه نفررا که می‌آیند می‌شناسی؟ اگرآنها کارتورا اصلاح کردند که کردند، وگرنه بدبختی‌ها خواهی داشت. گفتم: آنها کیانند؟ گفتند: اوّلی علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. دوّمی امام حسین علیه‌السلام وسوّمی ابوالفضل العبّاس علیه‌السلام. من همین که آنها نزدیک شدند، صدا زدم: آقا! آقا! اعتنایی نکردند ورد شدند. بازصدا زدم آقا! من نمی‌خواهم شفاعتم کنید، تنها تقاضای من این است که به من بگویید آنجاکه مرا می‌برند وجای دشمنان شماست، اگرآنها به من گفتند توکه یک عمرسنگ حبّ علی به سینه می‌زدی وعلی‌علی می‌گفتی، الان چه سودی ازاوبُردی، من درجواب آنها چه بگویم؟ همین که این راگفتم امیرالمؤمنین علیه‌السلام نگاهی به من کرد وبه مأموران عذاب دستورداد رهایش کنید. آنگاه به من اشاره کردند وفرمودند: این باغ را به تودادم، ازآنِ توباشد. آقای شیخ طه فرمود: ازاین خواب پی بردم که آن مرد مورد لطف وعنایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام واقع شده است، ازاین نظر خواستم سرقبرش نمازبخوانم.

این جمله را ازمرحوم علاّمهٔ مجلسی رضوان‌الله‌علیه نقل می‌کنم که می‌فرماید:

«وَاعْلَمْ اَنَّ الْامامِیّةَ اَجْمَعُواعَلَی اشْتِراطِ صِحَّةِ الْاَعْمالِ وَقَبُولِها بِالْایْمانِ؛[1]

اجماع تمام علمای امامیّه بر این است که هم صحّت و هم مقبولیّت اعمال دینی مشروط به ایمان است».

اگر ایمان نباشد، هیچ عملی از اعمال خوب پیش خدا ارزش ندارد اگر چه ممکن است نزد مردم دارای ارزش باشد. مثلاً آدم کافری خدمتگزار بشر بوده و موجبات رفاه زندگی مردم را فراهم کرده باشد، نزد خدا ارزشی نخواهد داشت! یعنی این خدمات پس از مرگ دستگیرش نخواهد بود!

«اَلَّذی مِنْ جُمْلَتِه الْاِقْرارُبِوِلایةِ جَمیعِ الائِمَّةِ علیهم‌السلام؛

اقرار به ولایت همهٔ امامان علیهم‌السلام از ارکان ایمان است».

«وَالْاَخْبارُالدّالَّةُ عَلَیهِ مُتِواتِرَةٌ بَینَ الْخاصَّةِ وَالْعامَّةِ؛[2]

اخباری که دلالت بر این مطلب می‌کنند در بین شیعه و سنّی متواتر است».

یعنی صدور آن اخبار از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حدّ یقین است.

از جملهٔ آنها این روایت است که حضرت امام صادق علیه‌السلام از پدران بزرگوارشان نقل کرده‌اند تا به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رسد که آن حضرت، خطاب به امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند:

«یا عَلِیُّ أَنْتَ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ وَإِمَامُ الْمُتَّقِینَ یا عَلِیُّ أَنْتَ سَیِّدُ الْوَصِیِّینَ؛[3]

ای علی! تویی امیر مؤمنان و امام متّقیان و سیّد اوصیاء و ».

---

۱. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۶۶.
۲. همان.
۳. همان، ج ۲۷، ص ۱۹۹.

صفات زیادی ذکر فرموده‌اند تا به اینجا می‌رسد:

«يَا عَلِيُّ اَنْتَ الْحُجَّةُ بَعْدی عَلَى النّاسِ اَجْمَعينَ؛

ای علی! تو بعد از من حجّت، بر همهٔ مردم هستی».

«اسْتَوْجَبَ الْجَنَّةَ مَنْ تَوَلَّاكَ؛

هر کس ولایت تو را پذیرفت؛ مستحقّ بهشت است».

«وَاسْتَوْجَبَ دُخُولَ النَّارِ مَنْ عَادَاكَ؛

هر کس به مخالفت با تو برخاست و تن به ولایت تو نداده استحقاق جهنّم دارد».

«يَا عَلِيُّ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ وَاصْطَفَانِي عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ؛

ای علی! قسم به خدایی که مرا به نبوّت برانگیخته و ازمیان همهٔ عالمیان برگزیده است».

«لَوْ أَنَّ عَبْداً عَبَدَ اللهَ تَعَالَى أَلْفَ عَامٍ مَا قَبِلَ اللهُ ذَلِكَ مِنْهُ إِلَّا بِوَلَايَتِكَ وَوَلَايَةِ الْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ؛

اگر بنده‌ای هزار سال خدا را عبادت کند خدا عبادت او را نمی‌پذیرد مگر بر پایهٔ ولایت تو و ولایت امامان از فرزندان تو باشد».

بعد فرمود:

«وَ أَنَّ وَلَايَتَكَ لَاتُقْبَلُ إِلَّا بِالْبَرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكَ وَ أَعْدَاءِ الْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ؛

تنها ولایت تو هم مقبول نیست بلکه باید توأم با برائت از دشمنان تو و از دشمنان امامان از فرزندانت باشد».

سعادت ابدی ما در گرو معرفت به اهل بیت علیهم‌السلام

به این حقیقت باید توجّه داشته باشیم که سرمایهٔ حیات ابدی ما در سرای آخرت، همین معرفت و محبّتی است که به آستان اقدس اهل بیت علیهم‌السلام داریم. هر قدر در این دنیا بتوانیم بر میزان معرفت و محبّت خود نسبت به این انوار آسمانی بیفزاییم. به همان اندازه در آن سرا به درجات عالیه از سعادت ابدی نائل خواهیم گشت. نقصان معرفت در اینجا، سبب نقصان درجات در آنجا خواهد بود و این را هم فرموده‌اند:

«إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَايَحْمِلُهُ إِلَّاعَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَلَايَعِي حَدِيثَنَا إِلَّاصُدُورٌأَمِينَةٌ وَأَحْلَامٌ رَزِينَة؛[1]

معرفت و شناسایی ما کار بسیار دشواری است که آن را تحمّل نمی‌کند مگر بندهٔ مؤمنی که خداوند، دل او را برای ایمان آزمایش نموده باشد و حدیث و گفتار ما را نگاه نمی‌دارد مگر سینه‌های امانت‌پذیر و عقل‌های پابرجا».

از جملهٔ آن احادیث دشوار، از جابربن عبدالله انصاری منقول است: «روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد مسجد شد و فرمود: کیست در مسجد؟ گفتم: من و سلمان یا رسول الله! فرمود: ای سلمان! بگو علی بیاید. آنگاه فرمود: ای جابر! ابوبکر و عمر را هم خبر کن بیایند. آنها هم آمدند. باز فرمود: ای جابر! عبدالرّحمن بن عوف را هم بگو بیاید. او هم آمد. بعد فرمود: سلمان! برو خانه از امّ سلمه بساط خیبری را بگیر و بیاور (فرشی مخصوص). سلمان رفت و بساط را آورد. فرمود: آن را روی زمین پهن کن. آنگاه دستور داد آن چهار نفر (حضرت علی علیه‌السلام و ابوبکر و عمر و عبدالرّحمن) روی آن بنشینند. سلمان هم با آنها نشست. جابر می‌گوید: دیدم آن بساط با اشارهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حرکت

---

۱. نهج‌البلاغهٔ فیض، خطبهٔ ۱۸۹.

کرد و رو به آسمان رفت. من دیگر آنها را ندیدم تا پس از مراجعت از سلمان جریان را پرسیدم. گفت: ما میان آسمان و زمین در حرکت بودیم تا کنار غاری بزرگ در دامنه کوهی به زمین نشستیم. آنجا غار اصحاب کهف بود. طبق دستوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من داده بود به ابوبکر گفتم: برخیز و به خفتگان در میان این غار سلام کن. او برخاست و سلام کرد، جوابی نیامد. به عمر گفتم: تو برخیز و سلام کن. او هم سلام کرد و جواب نیامد. به عبدالرّحمن گفتم. او هم چنین کرد و جوابی نیامد. من هم برخاستم و سلام کردم و جواب نیامد. آنگاه به امیرالمؤمنین علی علیه السلام عرض کردم: من به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله از شما تقاضا می‌کنم برخیزید و سلام کنید. امام از جا برخاست و فرمود:

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْفِتْيَةُ الَّذِينَ آمَنُوا بِرَبِّهِم؛

سلام بر شما ای جوانمردانی که ایمان به خدایتان آوردید».

بلافاصله جواب آمد:

«وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا عَلِيُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ وَعَلَى مَنْ أَرْسَلَكَ؛

سلام بر تو یا علی و سلام بر آن کس که تو را فرستاده است».

«قَدْ شَهِدْنَا لِابْنِ عَمِّكَ بِالنُّبُوَّةِ وَلَكَ بِالْوَلَايَةِ وَالْإِمَامَةِ؛[1]

ما شهادت به نبوّت پسر عمّت و ولایت تو می‌دهیم».

باردیگر روی بساط نشستیم و حرکت کردیم. در کنار در مسجد پیاده شدیم و رسول خدا جریان را برای ما بیان کرد و آنگاه فرمود:

«طُوبَى لِمَنْ تَمَسَّكَ بِوَلَايَةِ عَلِيّ مِنْ بَعْدِي حَتَّى يَمُوتَ؛[2]

خوشا به حال کسی که پس از من به ولایت علی متمسّک گردد و با ولای او بمیرد».

---

۱. بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۱۳۸، با تلخیص از نگارنده.

۲. همان، ج ۵۷، ص ۱۲۶. همان داستان با کمی تفاوت در متن.

آری:

«وَعِنْدَكُمْ مَا نَزَلَتْ بِهِ رُسُلُهُ وَهَبَطَتْ بِهِ مَلَائِكَتُهُ؛[1]

منحصراً در نزد شما اهل بیت نبوّت است آنچه رسولان خدا نازل کرده و آنچه فرشتگان خدا فرود آورده‌اند».

خوش‌ترین حال شیعهٔ مؤمن در لحظات احتضار

مردی از امام جعفر صادق علیه‌السلام سؤال کرد: آیا این حدیث که شنیده‌ام صحیح است که شیعهٔ مؤمن و محبّ علی علیه‌السلام خوش‌ترین حالاتش وقتی است که جان می‌دهد و دیگران غبطه به حالش می‌برند. امام فرمود: بله! چنین شخصی وقتی به حال احتضار افتاد، رسول خدا و امیرالمؤمنین و جبرئیل و ملک‌الموت علیهم‌السلام نزد او می‌آیند و ملک‌الموت از امیرالمؤمنین می‌پرسد: آیا این شخص به شما محبّت داشته و از دشمنان شما متبرّی بوده است؟ امام علیه‌السلام می‌فرماید: بله! این شخص محبّ من و دشمنِ دشمنان من بوده است. آنگاه رسول خدا خطاب به جبرئیل می‌فرماید: ای جبرئیل! شاهد باش و این جریان را به حضور خدا گزارش ده که این شخص مُحبّ علی بوده و علی هم محبّ بودن او را تصدیق کرده است. در این موقع ملک‌الموت به آسانی او را قبض روح می‌کند که خوش‌ترین حالات محبّ علی در آن موقع است و لذا به حارث هَمْدانی فرمود:

يا حارِهَمْدانَ مَنْ يمُتْ يرَنِي ... مِنْ مُؤمِنٍ اَومُنافِقٍ قُبُلاً

يعْرِفُنِي طَرْفَهُ وَ اَعْرِفُهُ ... بِنَعْتِهِ وَ اسْمِهِ وَ ما عَمِلا

وَ اَنْتَ عِنْدَ الصِّراطِ تَعْرِفُنِي ... فَلا تخَفْ عَثْرَة وَ لا زَلَلاً

اَسْقِيک مِنْ بارِدٍ عَلَى ظَمَأٍ ... تَخالُهُ فِي الْحَلاوَةِ الْعَسَلا

اَقُولُ لِلنّارِ حِينَ تُوقَفُ لِلْعَرْضِ ... دَعِيهِ لا تَقْبَلِي الرَّجُلاَ

---

۱. زیارت جامعه کبیره.

دَعِیه لا تَقْرَبِیهِ اِنَّ لَهُ حَبْلاً بِحَبْلِ الْوَصِی متَّصِلاً[1]

«ای حارث هَمْدانی! هر کس که می‌میرد، دَم مُردن مرا می‌بیند. هم او مرا می‌شناسد و هم من او را با تمام اسم و صفات و عملش می‌شناسم. تو هنگام عبور از صراط مرا می‌بینی که از آب سرد زلال سیرابت می‌کنم. به جهنّم می‌گویم، او را رها کن و نزدیکش مرو. او ریسمانش به ریسمان علیّ وصی، متّصل است».

شکوفایی چهرهٔ سید اسماعیل حِمْیَری در لحظهٔ احتضار

"سید اسماعیل حمیری" که از مادحین اهل بیت علیهم‌السلام بوده است، موقع احتضار، صورتش سیاه شد (بنا بر بعضی از نقل‌ها در خلوت مرتکب گناهی می‌شده است). جمعی از حضّار که شیعه بودند، سخت متأثّر و جمع دیگری (اهل سنّت) خوشحال شدند. در آن حال دیدند نقطهٔ سفیدی در چهره‌اش پیدا شد و رو به ازدیاد گذاشت و تمام صورتش سفید شد. سیّد تبسّمی کرد و در آن حال این اشعار را سرود:

کَذَبَ الزّاعِمُون اَنَّ عَلِیّاً لَنْ یُنَجّی مُحِبَّهُ مِنْ هَنَاتِ

قَدْ وَرَبّی دَخَلْتُ جَنَّةَ عَدْنٍ عَفَی لِی الإِلهُ عَنْ سَیّئاتِی

«دروغ گفتند آنان که پنداشتند علی دوستان خود را رها می‌کند. به خدایم قسم! که داخل بهشت شدم[و] خدا از گناهانم درگذشت».

فَابْشِرُوا الْیومَ اَولِیاءَ عَلِی وَ تَوَلَّوا عَلِیّاً حَتَّی الْمَماتِ

«حال ای دوستان علی! بشارت باد بر شما و تا دم مرگ دست از دامن علی برندارید».

---

۱. أمالی طوسی، ص ۶۲۷.

این را گفت و چشم بر هم نهاد و جان سپرد.

در روایات دیگری نیز سبب ورود به بهشت و رهایی از آتش، ولایت خاندان رسالت ارائه گردیده است؛ از جمله:

«قالَ رَسُولُ اللهِ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَنُصِبَ الصِّرَاطُ عَلَى جَهَنَّمَ لَمْ يَجُزْ عَلَيْهِ إِلَّا مَنْ مَعَهُ جَوَازٌ فِيهِ وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛[1]

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آنگاه که قیامت برپا گردد و صراط را بر لبهٔ جهنّم قرار دهند، هیچ‌کس از آن نتواند بگذرد، مگر با او نوشتهٔ ولایت علی باشد».

۱. بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۳۴.

عنوان هفتم:

دو منبع اصلی برای کسب حقایق دینی

ما برای به دست آوردن حقایق دینی و مذهبی خود، دو منبع اصلی داریم و آن دو منبع یکی «کتاب» است و دیگری «سنّت». کتاب یعنی قرآن، سنّت یعنی رفتار و گفتار معصوم اعمّ از پیغمبر و امام. این دو منبع باید کنار هم قرار بگیرند تا ما بتوانیم حقایق دینی و مذهبی خود را به دست بیاوریم. این مطلب در واقع کلاس اوّل مکتب ما و پلهٔ اوّل نردبان ارتقای ما است و می‌توان گفت الفبای مذهب است و لذا مایهٔ تأسّف است که ما هنوز در محافل و مجالس خودمان، راجع به کلاس اوّل مذهب بحث کنیم و تازه اثبات کنیم که مذهب ما از کتاب و سنّت گرفته می‌شود و حال آن که ما باید از این مراحل گذشته باشیم و در مراحل بسیار عالی‌تری از معارف توحیدی بحث کنیم، نه این که هنوز در پلهٔ اوّل و در مرحلهٔ الفبای مذهب مانده باشیم این به‌راستی تأسّف‌آور است ولی چاره‌ای هم نیست، یعنی در شرایطی قرار گرفته‌ایم که دشمنان حق، آنهایی که می‌خواهند لطمه به حقیقت اسلام و قرآن بزنند، افکار آلوده و مسموم کننده‌ای را میان مردم پخش می‌کنند. اکثر مردم هم مخصوصاً قشر جوان آگاهی از حقایق

دینی خود ندارند و طوطی‌وار سخنان آنها را به زبان جاری می‌کنند و نمی‌دانند آنها چه نقشهٔ شیطانی دارند و چه نتیجه‌ای می‌خواهند از آن نقشهٔ خود بگیرند.

از جملهٔ آن وسوسه‌هایی که خنّاس صفتان به فکر ساده‌دلان القاء می‌کنند این است که می‌گویند ما قرآن را قبول داریم، امّا حدیث و روایت را قبول نمی‌کنیم. این وسوسهٔ فریبنده را افرادی ساده‌دل می‌پذیرند و توجّه ندارند که این حرف از کجا ریشه گرفته و غرض چیست و لذا باید خدمت آقایان جوان‌های محترم عرض کنیم:

ای عزیزان! متوجّه باشید آن کسانی که این وسوسه را به ذهن شما القاء می‌کنند، خیال نکنید که آنها آن را قبول دارند، نه شما مطمئن باشید آنها قرآن را هم قبول ندارند. از روی اغراض شیطانی است که مرتّب می‌گویند قرآن، قرآن. فلان مطلب در کجای قرآن هست و کجای قرآن گفته شده است و...

آنها قرآن را هم قبول ندارند، نبوّت را هم قبول ندارند. بلکه خدا را هم قبول ندارند. اصلاً دین را به رسمیّت نمی‌شناسند. آنها می‌خواهند ریشهٔ دین را بزنند و هدف اصلی‌شان همین است. منتها نمی‌توانند در میان یک جامعهٔ گستردهٔ اسلامی که بالغ بر دو میلیارد نفر به افتخارِ انتساب به اسلام و قرآن زندگی می‌کنند و جملگی خدا و پیغمبر و قرآن را قبول دارند، خدا و پیغمبر و قرآن را نفی کنند. می‌روند سراغ مطلبی که به قول خودشان در آن می‌توانند نفوذ کنند و آن «مسألهٔ عترت» است. چون می‌بینند که این مطلب مورد اختلاف مسلمانان می‌باشد و گروهی آن را نپذیرفته‌اند، از نظر آنان این دستاویز خوبی است و از این روزنه می‌شود نفوذ کنند و خیلی مورد هجوم افکار مسلمین قرار نگیرند و بگویند ما هم مثل همهٔ مسلمانان، خدا و پیغمبر و قرآن را قبول داریم؛ امّا حدیث و روایت را مخصوصاً **«روایت عترت»** را نمی‌پذیریم. چون می‌دانند وقتی که عترت کنار رفت، قهراً قرآن از سکّه می‌افتد و شکّی در این نیست که وقتی قرآن از سکّه افتاد، نبوّت مخدوش است، نبوّت که مخدوش شد،

پایهٔ خداپرستی و اساس دین هم متزلزل می‌شود که هدف اصلی آنها همین تیشه به ریشهٔ دین زدن و درواقع نفی خدا کردن است، منتهی ازاین راه وارد می‌شوند.

ریشهٔ تاریخی تفکیک قرآن از عترت علیهم‌السلام

پس این **اوّلاً** و امّا **ثانیاً** کسی خیال نکند که این سخن تازگی دارد و حرف نوظهوری است که قرآن را قبول داریم و حدیث را قبول نداریم. این حرفِ نوظهور روشنفکرانه‌ای نیست بلکه این مطلب ریشهٔ چهارده قرنه دارد. یعنی چهارده قرن قبل، این حرف زده شده وگوینده‌اش هم عمربن خطاب است و شکی در این نیست و ما اینجا غرضمان سبّ و لعن برکسی نیست، غرض، تحقیق مذهبی است که به حکم عقل موظّفیم دربارهٔ مذهبی که معتقد به حقّیّت آن شده‌ایم و به‌نظر خودمان حیات ابدی ما بستگی به آن دارد تحقیق کنیم و ازکنار آن با بی‌تفاوتی و سهل‌انگاری و باری به هر جهت نگذریم و این باورمان شده است که تحصیل اعتقاد به مذهب حق ازبه دست آوردن تمام عوامل حیاتی برما لازم‌تر و واجب‌تر است. آب برای ما لازم است اگر نباشد می‌میریم، هوا لازم است، اگر نباشد می‌میریم، ولی مطمئن باشیم که لازم‌تر از آب و هوا برای ما، مذهب ماست. زیرا آب و هوا وسیلهٔ حیات موقّت جسمانی ماست.

امّا مذهب حق، عامل حیات ابدی ماست که اگر ما از روی تحقیق به آن نرسیم، تا خدا، خدایی دارد غرق در عذاب و بدبختی ابدی خواهیم بود و اگر آن را محقّقانه به دست آوردیم و درعمق جانمان نشاندیم تا خدا، خدایی دارد، غرق در حیات ابدی و سعادت جاودانه خواهیم بود. بنابراین چنین مطلبی را نمی‌شود به سهل‌انگاری ازکنار آن گذشت تحقیق عمیقانه و دور از هرگونه لجاج و عناد خصمانه می‌طلبد. این حکم بسیار روشنِ عقل است که هرکسی باید دربارهٔ مذهب خود تحقیق کند تا هم خودش بتواند آن را باور کند و هم درحدّ توانایی‌اش

آن را به دیگران منتقل سازد و جلوی تشکیکاتِ مشکّکین را بگیرد. این حکم عقل است و این هم حکم قرآن که می‌فرماید:

﴿وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ؛[1]

حق و باطل را با هم میامیزید [که مطلب را برای مردم مشتبه سازید] و حق را کتمان نکنید [در حالی] که خودتان آن را [خوب] می‌دانید و می‌شناسید﴾.

باطل را در لباس حق جلوه ندهید. لباس حق را بر اندام باطل نپوشانید، خاک در چشم مردم نپاشید که نتوانند حق و باطل را خوب بشناسند. این، کتمان حق است و کتمان حق، گناه بزرگی است و خیانتی بس عظیم به مردم که تحت عناوین گوناگون از حفظ وحدت اسلامی و اتّحاد ملّی و جلوگیری از ایجاد تفرقه و اختلاف و سبب تعطیل یا کمرنگ شدن وظیفهٔ تحقیق مذهبی شده است، در صورتی که «**تحقیق مذهبی**» هیچگونه ربطی به «**وحدت و اتّحاد**» ندارد و منافاتی با هم ندارند. وحدت و اتّحاد در میان یک ملّت که سبب نیرومندی آن ملّت در دنیاست، باید در جای خود محفوظ باشد و «**تحقیق مذهبی**» هم که سبب حیات ابدی آن ملّت در عالم پس از مرگ است باید با کمال رونق و وسعت در جریان باشد.

دین ناقص و ناتمام!

در گذشته عرض شد که به حکم آیهٔ:

﴿وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ؛[2]

و این قرآن را به سوی تو فرود آوردیم، تا برای مردم آنچه را به سوی ایشان نازل شده است توضیح دهی﴾.

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۲.

۲. سورهٔ نحل، آیهٔ ۴۴.

باید تبیین پیغمبر کنار قرآن خدا باشد تا محتویات آن را برای مردم بیان کند، یعنی دین بی‌حدیث پیامبر ناقص و قرآن بی‌تبیین پیامبر ناتمام است و همچنین عرض شد که به حکم آیهٔ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ﴾[1] نعمت دین وقتی درحدّ کمال است که درکنار ولایت علی علیه‌السلام قرارگیرد و به وسیلهٔ او بیان و اجرا گردد ولذا به حکم آیهٔ ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾[2] رسول خدا موظّف است مسألهٔ ولایت را -که کمال دین بستگی به آن دارد- برای مردم حدیث کند و آن حضرت نیز مکرّراً در شرایط گوناگون و مناسبت‌های مختلف حدیث مسألهٔ ولایت نموده است.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از همان روز اوّل که رسالت خود ش را ابلاغ کرده سخن از ولایت علی علیه‌السلام نیز به میان آورده است.

«نَصُّ الدّارِ فِی یوْمِ الاِنْذار»؛ خود حدیث مشهور بین فرق اسلامی است که وقتی آیه از جانب خدا نازل شد که:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾[3]

[ابتدا] خویشاوندان نزدیک خود را انذار کن﴾.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همهٔ اَقْرِباء و خویشاوندان نزدیک خود را در خانهٔ ابوطالب جمع کرد و آنجا برای اوّلین بار رسالت خود را ابلاغ کرد و گفت: من از جانب خدا برانگیخته شده‌ام که دعوت به توحید و مبارزهٔ با شرک کنم. حالا در همین مجلس هرکدام از شما که پیش از دیگران با من بیعت کند و رسالتم را بپذیرد و وعدهٔ حمایت و نصرت به من بدهد، او وصیّ و خلیفهٔ من خواهد بود. در آن مجلس، اوّلین کسی که از جا برخاست و اظهار بیعت با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمود

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳.

۲. سورهٔ ضحیٰ، آیهٔ ۱۱.

۳. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۲۱۴.

یک کودک ده ساله به نام علی بن ابیطالب علیه‌السلام بود. باردوّم وسوّم این جریان تکرارشد و سرانجام رسول خدادست روی شانهٔ علی گذاشت و فرمود:

«هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا؛[1]

این علی، برادر من و وصیّ من و خلیفهٔ من در میان شما است، سخنش را بشنوید و اطاعتش کنید».

در همان اوّلین روز رسالت، حدیث **«نعمت ولایت»** کرده و بعد در طول بیست و سه سال دوران رسالتش به مناسبت‌های گوناگون سخن از علی به میان می‌آورد و می‌فرمود:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا؛[2]

من شهر علمم و علی دروازهٔ ورودی آن شهر است».

«الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ كَيْفَ ما دار؛[3]

حق با علی و علی با حق است، حق با علی می‌گردد بدان گونه که او بگردد».

«يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛[4]

ای علی! تو نسبت به من، به منزلهٔ هارون نسبت به موسی هستی».

تا اینکه به سال آخر عمر شریفش رسید در بیابان غدیر خم صحنهٔ بسیار پر سر و صدایی به‌وجود آورد و میان آفتاب سوزان، قریب یکصدوبیست هزار جمعیت را متوقّف کرد و بالای بلندی رفت و پس از سخنان مفصّل، دست

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۹۱.
۲. وسائل الشّیعه، ج ۲۷، ص ۳۴.
۳. الصوارم المهرقة، ص ۱۴۸.
۴. کافی، ج ۸، ص ۱۰۶.

علی علیه‌السلام را گرفت و بلند کرد آنگونه که همه او را دیدند. آنگاه گفت: ای مردم!

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛[1]

هر که را مولا منم، این علی مولای اوست».

و همانجا حدیث ثقلین را فرمود:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَداً؛[2]

من می‌روم و میان شما دو چیز گرانقدر از خود باقی می‌گذارم؛ کتاب خدا و عترت و اهل بیت من، تا زمانی‌که متمسّک به این دو بشوید هیچگاه گمراه نخواهید شد».

منشأ بروز نفاق در میان امّت اسلام

از این جریان، بیش از دو ماه نگذشته بود که آن حضرت بیمار و بستری شد و برای وداع آخر با امّت به مسجد آمد و باز آن حدیث را تکرار کرد. سه روز پیش از رحلتش که جمعی از اصحاب در حضورش بودند فرمود:

«ائْتُونِي بِصَحِيفَةٍ دَوَاةٍ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَاباً لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَداً؛

صحیفه [کاغذی] و دواتی بیاورید من چیزی را بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نخواهید شد».

اینجا بود که عمر فهمید راجع به علی علیه‌السلام می‌خواهد بنویسد، با کمال بی‌ادبی گفت:

«إِنَّ النَّبِيَّ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَ إِنَّهُ لَيَهْجُرُ عِنْدَكُمُ الْقُرْآنُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللهِ؛

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۸۶.
۲. وسائل الشّیعه، ج ۲۷، ص ۲۰۴.

پیغمبر مریض است، درد بر او غلبه کرده و[العیاذبالله] مشاعر خود را از دست داده و توجّه به گفتار خود ندارد [و لازم نیست چیزی بنویسد]، قرآن نزد شما هست و کتاب خدا برای ما کافی است».

با همین سخن، بذر نفاق را در میان امّت پاشید و امّت را به خاک سیاه نشانید.

نقل شده اِبن عبّاس بعدها سخت گریه می‌کرد و می‌گفت:

«يَوْمُ الْخَمِيسِ وَمَا يَوْمُ الْخَمِيسِ؛[1]

روز پنج‌شنبه و چه روز [پر بلایی بود آن روز] پنج‌شنبه».

مقصودش همان روزی بود که رسول خدا ﷺ فرمود: دوات و صحیفه‌ای بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که گمراه نشوید، ولی نگذاشتند و بی‌حرمتی کردند. می‌گفت:

«الرَّزِيَّةَ كُلَّ الرَّزِيَّةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللهِ وَبَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَهُمْ ذَلِكَ الْكِتَابَ؛[2]

مصیبتی بزرگ‌تر از آن نبود که آن روز حائل شدند بین رسول خدا و بین نوشته‌اش».

اِبن عبّاس این را می‌گفت و سخت می‌گریست. ابوبکر هم که روی کار آمد دنبال حرف عمر را گرفت و در میان مردم اعلام کرد:

«اَيُّهَا النّاسُ لاتُحَدِّثُوا عَنْ رَسُولِ اللهِ شَيئاً؛

ای مردم! کسی حق ندارد از رسول خدا ﷺ چیزی به عنوان حدیث نقل کند».

---

۱. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۷۲.
۲. همان.

«مَنْ سَئَلَكُمْ فَقُولُوا بَيْنَنا وَبَيْنَكُمْ كتابُ اللهِ حَسْبُنا كتابُ اللهِ فَاسْتَحِلُّوا حَلالَهُ وَحَرِّمُوا حَرامَهُ؛

هر که از شما راجع به احکام خدا چیزی پرسید، بگویید کتاب خدا بین ما هست و کتاب خدا برای ما کافی است. حلالش را حلال و حرامش را حرام بدانید».

ابوبکر می‌گفت که احتیاج به کسی یا چیز دیگری نداریم چون می‌دانستند اگر پای حدیث رسول خدا ﷺ به میان بیاید، علی از آب در خواهد آمد و لذا شدیداً نقل حدیث را منع کردند، در حالی که رسول خدا ﷺ سخت می‌کوشید طبق آیهٔ شریفهٔ ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾[1] حدیث «**نعمت ولایت**» را کنار قرآن قرارداده و علی را کنار قرآن بنشاند، زیرا می‌دانست اگر قرآن از علی جدا شود، نه تنها کتاب هدایت نخواهد بود، بلکه مایهٔ بدبختی و ضلالت مردم خواهد شد که خودِ قرآن نیز فرموده است:

﴿وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلاّ خَساراً﴾[2]

و ما آنچه را برای مؤمنان مایهٔ درمان و رحمت است از قرآن نازل می‌کنیم، و[لی] ستمگران را جز زیان نمی‌افزاید﴾.

همین قرآن که شفابخش و رحمت برای مؤمنان است وقتی به دست ظالمان افتاد جز خَسار و تباهی چیزی نمی‌افزاید. بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس با تظاهر به پیروی از همین قرآنِ جدا از علی چه بدبختی‌ها و سیه‌روزی‌ها برای امّت اسلام به‌وجود آوردند.

۱. سورهٔ ضحی، آیهٔ ۱۱.
۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۲.

تأکید خاصّ رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیان حدیث ولایت

اینجا مناسب به‌نظر می‌رسد این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کنیم که چگونه آن حضرت در بیان حدیث «**نعمت ولایت**» کوشا بود. از جابر انصاری نقل شده:

«كانَ رَسُولُ اللهِ جالِساً فِي الْمَسْجِدِ؛

رسول اکرم صلی الله علیه و آله روزی با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند».

که علی با حسن و حسین علیهم السلام وارد شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فوراً از جا برخاست و علی علیه السلام را در آغوش گرفت و بوسید و او را به سینه‌اش چسبانید. آنگاه حسن علیه السلام را گرفت و بوسید و روی زانوی راستش نشانید و حسین علیه السلام را بوسید و روی زانوی چپش نشانید. بعد نگاهی محبّت‌آمیز به آنها کرد و فرمود:

«بِأَبِي أَنْتُمَا وَ بِأَبِي أُمُّكُمَا؛

پدرم قربان پدر شما و پدرم قربان مادر شما».

آنگاه خطاب به مردم فرمود: ای مردم! خدا در آسمان‌ها در میان فرشتگان به این دو کودک و پدرشان و مادرشان و نیکان از فرزندانشان مباهات می‌کند. بعد دست به دعا برداشت:

«اللَّهُمَّ مَنْ أَطَاعَنِي فِيهِمْ وَ حَفِظَ وَصِيَّتِي فَارْحَمْهُ؛

خدایا! هر که بعد از من از اینها اطاعت کند و وصیّتم را در مورد اینها حفظ کند، او را مشمول رحمت خود قرار ده».

«فَإِنَّهُمْ أَهْلِي وَ الْقَوَّامُونَ بِدِينِي وَ الْمُحْيُونَ لِسُنَّتِي؛[1]

زیرا اینها اهل بیت من هستند و برپا نگه دارندگان دین من و زنده‌کنندگان سنّت من می‌باشند».

۱. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۰۴.

در جای دیگر فرمود:

«مَا بَالُ أَقْوَامٍ إِذَا ذُكِرَ عِنْدَهُمْ آلُ إِبْرَاهِيمَ فَرِحُوا وَاسْتَبْشَرُوا وَإِذَا ذُكِرَ عِنْدَهُمْ آلُ مُحَمَّدٍ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُهُمْ؛[1]

این چگونه است که مردمی وقتی سخن از آل ابراهیم به میان می‌آید، خوشحال می‌شوند و چهره‌هاشان باز می‌شود ولی وقتی سخن از آل محمّد به میان می‌آید، ناراحت می‌شوند و گرفتگی در چهره‌شان پیدا می‌شود».

آنگاه فرمود:

«وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ عَبْداً جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِعَمَلِ سَبْعِينَ نَبِيّاً مَا قَبِلَ اللهُ ذَلِكَ مِنْهُ حَتَّى يَلْقَى اللهَ بِوَلَايَتِي وَوَلَايَةِ أَهْلِ بَيْتِي؛[2]

قسم به کسی که جان محمّد در دست اوست، اگر بنده‌ای روز قیامت با عمل هفتاد پیغمبر خدا را ملاقات کند، از او قبول نمی‌کند تا با ولایت من و ولایت اهل بیت من بر خدا وارد شود».

و می‌فرمود:

«مَنْ أَرَادَ أَنْ يَحْيَا حَيَاتِي وَيَمُوتَ مَوْتِي وَيَدْخُلَ الْجَنَّةَ الَّتِي وَعَدَنِي رَبِّي فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَذُرِّيَّتَهُ فَإِنَّهُمْ لَنْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ بَابِ هُدًى وَلَمْ يُدْخِلُوكُمْ فِي بَابِ ضَلَالَةٍ؛[3]

هر که می‌خواهد زنده بودنش زنده بودن من و مرگش مرگ من باشد و داخل بهشتی شود که خدای من به من وعده کرده

۱. مستدرك الوسائل، ج ۱، ص ۱۵۰.
۲. همان.
۳. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۰۶.

است، باید ولایت علی بن ابیطالب و فرزندانش را بپذیرد، زیرا آنها شما را از هیچ راه هدایتی بیرون نمی‌برند و به هیچ راه ضلالتی وارد نمی‌سازند».

از ابوسعید خدری منقول است که:

«كَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ جَالِساً وَعِنْدَهُ نَفَرٌ مِنْ أَصْحَابِهِ وَفِيهِمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه‌السلام؛

روزی رسول خدا با جمعی از اصحابش نشسته بودند و علیّ بن ابیطالب نیز در میانشان بود».

رسول خدا ﷺ فرمود:

«مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ؛[1]

هر کس این کلمهٔ توحید را بگوید، داخل بهشت می‌شود».

دو نفر از اصحاب گفتند:

«فَنَحْنُ نَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ؛

ما هم اکنون می‌گوییم لا اله الاّ الله».

رسول خدا ﷺ فرمود:

«إِنَّمَا تُقْبَلُ شَهَادَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مِنْ هَذَا وَشِيعَتِهِ؛

شهادت به توحید خدا تنها از این (علی عليه‌السلام) و شیعیانش مقبول است».

این جمله را وقتی فرمود که دستش را روی سر علی عليه‌السلام نهاده بود. آنگاه به آن دو نفر فرمود:

---

۱. مستدرك الوسائل، ج ۵، ص ۳۶۲.

«مِنْ عَلَامَةِ ذَلِكَ أَنْ لَا تَجْلِسَا مَجْلِسَهُ وَ لَا تُكَذِّبَا قَوْلَهُ؛[1]

از نشانه‌های توحید واقعی این که شما دو نفر در جای او ننشینید و گفتارش را تکذیب ننمایید».

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ * مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ * الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ * مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ؛[2]

بگو: «پناه می‌برم به پروردگار مردم از شرّ وسوسه‌گر نهانی * آن کس که در سینه‌های مردم وسوسه می‌کند * چه از جنّ و [چه از] انس﴾.

۱. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۰۱.
۲. سورهٔ ناس.



عنوان هشتم:
معرّفی جانشینان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

ضمن حدیث مفصّلی آمده که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله ولایت علی بن ابیطالب وولایت فرزندان علی را شرط اساسی ایمان نشان داد، جابربن عبدالله انصاری ازجا برخاست وگفت:

«يَا رَسُولَ اللهِ وَمَنِ الْأَئِمَّةُ مِنْ وُلْدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛
ای رسول خدا! بفرمایید آن فرزندان علی بن ابیطالب که امامند
و قبول ولایتشان لازم است کیانند؟».

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ثُمَّ سَيِّدُ الْعَابِدِينَ
عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ الْبَاقِرُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَسَتُدْرِكُهُ يَا جَابِرُ فَإِذَا
أَدْرَكْتَهُ فَأَقْرِئْهُ مِنِّي السَّلَامَ ثُمَّ الصَّادِقُ جَعْفَرُبْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الْكَاظِمُ
مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ الرِّضَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ثُمَّ التَّقِيُّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ
النَّقِيُّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الزَّكِيُّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ ابْنُهُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ
مَهْدِيُّ أُمَّتِي الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْماً

وَ جَوْراً هَؤُلَاءِ يَا جَابِرُ خُلَفَائِي وَ أَوْصِيَائِي وَ أَوْلَادِي وَ عِتْرَتِي مَنْ أَطَاعَهُمْ فَقَدْ أَطَاعَنِي وَ مَنْ عَصَاهُمْ فَقَدْ عَصَانِي وَ مَنْ أَنْكَرَهُمْ أَوْ أَنْكَرَوَاحِداً مِنْهُمْ فَقَدْ أَنْكَرَنِي وَبِهِمْ يُمْسِكُ اللهُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَبِهِمْ يَحْفَظُ اللهُ الْأَرْضَ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا؛[1]

حسن و حسین علیهما‌السلام سیّد جوانان بهشت، سپس سیّد العابدین علی بن الحسین علیه‌السلام، سپس محمّد بن علی -الباقر علیه‌السلام- و تو ای جابر او را درك می‌کنی و آن هنگام که او را دیدی سلام مرا به او برسان. سپس جعفر بن محمّد الصادق علیه‌السلام، سپس موسی بن جعفر الکاظم علیه‌السلام، سپس علیّ بن موسی الرّضا علیه‌السلام، سپس محمّد بن علی التّقیّ علیه‌السلام، سپس علی بن محمّد النّقیّ علیه‌السلام، سپس حسن بن علی الزّکیّ علیه‌السلام، سپس فرزند او قائم به حقّ مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف امّتم کسی که او زمین را پر از عدل و داد نماید همانگونه که پر از جور و ظلم شده باشد، ای جابر! آنان جانشینان و اوصیاء و اولاد و عترت من هستند، کسی که ایشان را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و کسی که از آنان سرپیچی کند مرا سرپیچی کرده است و کسی که ایشان را یا یکی از آنان را انکار کند مرا انکار کرده است، به واسطه آنان است که خداوند آسمان را نگاه داشته تا بر زمین نیفتد مگر به اذن او، و به سبب آنان خداوند زمین را حفظ کرده تا اهلش را نلرزاند».

روایات متعدّدی داریم که پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دوازده امام معصوم علیهم‌السلام را صریحاً معرّفی کرده است که به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنیم، آن هم نه از طریق شیعه که بگویند تعصّب مذهبی است، بلکه از طریق اهل سنّت که اینگونه روایات را زیاد نقل کرده‌اند.

۱. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۱۸.

۱. این حدیث را «اِبن عبّاس» روایت کرده است:

«قالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: أَنَا وَعَلِيٌّ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَتِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ مُطَهَّرُونَ مَعْصُومُونَ؛[1]

من، علی، حسن و حسین و نه فرزند از فرزندان حسین مطهّر و پاک و پاکیزه و معصوم از خطا هستیم».

۲. سعیدبن مالک، عالم شافعی نیز نقل می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود:

«يَا عَلِيُّ! حُبُّكَ إِيمَانٌ وَبُغْضُكَ نِفَاقٌ وَلَقَدْ نَبَّأَنِيَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ أَنَّهُ يُخْرِجُ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ تِسْعَةً مِنَ الْأَئِمَّةِ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ؛

ای علی! حبّ تو ایمان است و بغض تو نفاق. خداوند لطیف و خبیر به من خبر داده که از صُلب حسین نُه امام بیرون خواهند آمد که معصوم و مطهّرند».

«وَمِنْهُمْ مَهْدِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ الَّذِي يَقُومُ بِالدِّينِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ كَمَا قُمْتُ بِهِ فِي أَوَّلِهِ؛[2]

و آخرشان مهدی این امّت است که در آخرالزّمان قیام می‌کند و دین را اجرا می‌کند، همانگونه که من در اوّل کار بر دین قیام کردم [او هم در آخر کار قیام به دین خواهد کرد و دین را زنده خواهد ساخت]».

۳. روایت دیگر از خطیب خوارزمی که او هم از علمای سنّی است. او می‌گوید: رسول اکرم ﷺ فرمود: شبی که به معراج رفتم، وقتی به مقام «دَنیٰ فَتَدَلّیٰ فَکانَ قَوسَینِ اَوْ اَدنیٰ» رسیدم، آنجا خداوند به من فرمود:

---

۱. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۸۸، باب۵، ح ۱۳.
۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۳۱، باب۴۱.

«يا مُحَمَّدُ! خَلَقْتُكَ وَخَلَقْتُ عَلِيّاً وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَالْأَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ مِنْ نُورِي؛

ای محمّد! من تو و علی و فاطمه و حسن و حسین و نُه فرزند از نسل حسین را از نور خودم آفریدم».

«وَعَرَضْتُ وِلايَتَكُمْ عَلىٰ اَهْلِ السَّمواتِ وَالاَرَضِ؛

ولایت شما را بر همهٔ آسمانیان و زمینیان عرضه کردم».

«فَمَنْ قَبِلَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ؛

هر که [ولایت شما را] قبول کرد، من او را مؤمن می‌دانم».

«وَمَنْ جَحَدَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ الْكَافِرِينَ؛

و هر که [ولایت شما را] انکار کند، در نظر من کافر است».

«ثُمَّ قالَ: يَا مُحَمَّدُ تُحِبُّ أَنْ تَرَاهُمْ؛

سپس به من فرمود: ای محمّد! دوست داری آنها را ببینی؟ [هنوز به دنیا نیامده بودند]گفتم: بله».

«قالَ: اُنْظُرْ اِلَىٰ يمِينِ الْعَرْشِ فَنَظَرْتُ، فَاِذا عَلِيّ وَفاطِمَة وَالْحَسَن وَالْحُسَين وعلى بن الحسين ومحمّد بن على وجعفربن محمّد و موسى بن جعفروعلى بن موسى ومحمّد بن على وعلى بن محمّد و الحسن بن على ومحمّد المهدى بن الحسن كاَنَّهُ كَوكَبٌ دُرّيٌّ بَينَهُمْ وَقالَ: يا مُحَمَّدُ! هؤلاءِ حُجَجى عَلى عِبادى وَهُمْ اَوصياءُک؛[1]

فرمود: به سمت راست عرش نگاه کن. نگاه کردم، دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و همین طور دوازده امام

۱. ینابیع الموده لذوی القربی، القندوزی، ج ۳، ص ۳۸۰. اخرج ابوالمؤید موفّق بن احمد الخوارزمی، بسنده عن ابی سلیمان .

را اسم می‌برد و آخرینشان، مهدی است که او در میانشان همانند ستاره‌ای درخشان می‌درخشید. سپس خداوند فرمود: ای محمّد! اینان حجّت‌های من بر بندگانم هستند و جانشینان تو در میان امّت می‌باشند».

حاصل آن که اهل سنّت در حلّ مضمون این حدیث «**مَنْ ماتَ وَلَمْ یعرِفْ اِمام زَمانه**» متحیّر و سرگردانند و به توجیهات غیر منطقی می‌پردازند. امّا شیعه خیلی روشن این حدیث را بر دوازده امام معصوم علیهم‌السلام منطبق می‌کند که طبق روایات شیعه و سنّی، نامشان نقل شده است.

ولایت ائمّه علیهم‌السلام، راه رسیدن به خدا

امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

«إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَوْشَاءَ لَعَرَّفَ الْعِبَادَ نَفْسَهُ وَلَكِنْ جَعَلَنَا أَبْوَابَهُ وَصِرَاطَهُ وَسَبِيلَهُ وَالْوَجْهَ الَّذِي يُؤْتَىٰ مِنْهُ؛

اگر خدا می‌خواست، خودش مستقیماً بندگانش را عارف به خودش می‌کرد. امّا بنایش بر این شد که ما را درهای راه رسیدن به خودش قرار دهد ولذا چاره‌ای ندارید جز این‌که درِ خانهٔ ما بیایید و از درِ خانهٔ ما به سوی خدا بروید. ما وجه‌الله و باب اللّهیم».

«فَمَنْ عَدَلَ عَنْ وَلَايَتِنَا أَوْفَضَّلَ عَلَيْنَا غَيْرَنَا فَإِنَّهُمْ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ؛[1]

بنابراین هرکه از ولایت ما اعراض کند، یا دیگری را بر ما مقدّم بدارد، مطمئن باشد که از راه حق منحرف گشته و به بیراهه

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۸۴، ح ۹.

افتاده است».

از حضرت امام صادق علیه‌السلام سؤال شد: صراط چیست؟ فرمود:

«هُوَ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ؛

[صراط] راه به سوی معرفت و شناخت خداست».

«وَهُما صِراطانِ: صِراطٌ فِی الدُّنْیا وَ صِراطٌ فِی الْآخِرَةِ اَمَّا الصِّراطُ الَّذِی فِی الدُّنیا فَهُوَ الإمامُ الْمُفْتَرَضُ الطّاعَةُ؛

صراط، دو صراط است؛ صراطی در دنیا و صراطی در آخرت، امّا صراط در دنیا، امامی است که اطاعتش واجب است و از جانب خدا به امامت منصوب است».

«مَنْ عَرَفَهُ فِی الدُّنْیا وَاقْتَدی بِهُداهُ مَرَّ عَلَی الصِّراطِ الَّذِی هُوَ جِسْرُ جَهَنَّمَ فِی الآخِرَةِ؛

هرکه او را در دنیا به امامت بشناسد و از او پیروی نماید، در آخرت از صراطی که روی جهنّم کشیده شده است به سلامت بگذرد».

«وَ مَنْ لَمْ یعْرِفْهُ فِی الدُّنْیا زَلَّتْ قَدَمُهُ عَنِ الصِّراطِ فِی الْآخِرَةِ فَتَرْدیٰ فی نارِ جَهَنَّمَ؛[1]

و هرکه در دنیا امام حق را نشناسد، در آخرت از صراط می‌لغزد و در جهنّم می‌افتد».

می‌فرمود:

«یَا أَبَا حَمْزَةَ، یَخْرُجُ أَحَدُکُمْ فَرَاسِخَ، فَیَطْلُبُ لِنَفْسِهِ دَلِیلًا، وَ أَنْتَ بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَجْهَلُ مِنْكَ بِطُرُقِ الْأَرْضِ، فَاطْلُبْ

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۲۱.

لِنَفْسِكَ دَلِيلاً؟[1]

ای اباحمزه! شما که می‌خواهید چند فرسخ بیرون بروید، دلیل و راهنما می‌خواهید. آیا برای پیمودن راه‌های آسمان، نیاز به راهنما ندارید؟ در حالی که شما به راه‌های آسمان، ناآشناترید تا راه‌های زمین خداوند ما را راهنمای شما قرار داده است. از ما جدا نشوید».

امامت سه امام بزرگوار در کودکی

در میان امامان ما، سه بزرگوارند که در کودکی به امامت رسیده‌اند؛ اوّلی حضرت امام جواد علیه‌السلام که در هشت یا نه سالگی بعد از شهادت پدر بزرگوارش به امامت رسید. دوّمین آنها حضرت امام هادی علیه‌السلام، امام دهم که در شش یا هشت سالگی متصدّی امر امامت شد و سوّم حضرت امام حجّة بن الحسن العسکری عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف می‌باشد که آن حضرت نیز در پنج سالگی حامل منصب اعلای امامت گردید. برای ما که پیرو قرآن هستیم، این مطلب هیچ استبعادی ندارد، ما در قرآن می‌خوانیم که حضرت مسیح، عیسی بن مریم علیه‌السلام طفل نوزادی بوده که به نبوّت رسیده است:

﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا؛[2]

[کودک] گفت: «منم بنده خدا، به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است»﴾.

وقتی خداوند به طفل نوزادی شایستگی مقام نبوّت داده باشد، چه استبعادی دارد که به کودک پنج و هشت و نه ساله هم شایستگی مقام امامت داده باشد. البتّه اختلاف و اضطرابی در میان شیعه هم بود. بعضی که ضعیف‌الایمان بودند

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۸۴، ح ۱۰.
۲. سورهٔ مریم، آیهٔ ۳۰.

می‌گفتند: یک کودک مثلاً هشت ساله چطور می‌شود منصب امامت را عهده‌دار شود؟ و لذا لازم شد که امام جواد علیه‌السلام در یک محفلی گوشه‌ای از مقام ولایی خودش را نشان بدهد؛ در حالی که ظاهراً کودک دوساله‌ای بود. از ابن شهرآشوب صاحب «مناقب» نقل شده است که امام جواد علیه‌السلام بیست و پنج ماهه بود؛ یعنی دو سال و یک ماه همراه خدمتکارش -حالا در آغوش او یا دستش در دست او بوده است- در گذرگاهش به مسجدالنّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید در موقعی که اجتماعی از مردم حضور داشتند، داخل مسجد شد و از پلّهٔ منبر بالا رفت و با وقاری تمام لب به سخن گشود:

«اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَنَا مِنْ نُورِهِ وَ اصْطَفَانَا مِنْ بَرِيَّتِهِ وَ جَعَلَنَا أُمَنَاءَ عَلَى خَلْقِهِ وَوَحْيِهِ أَيُّهَا النَّاسُ أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ الرِّضَا علیه‌السلام اِنِّی وَاللّٰهِ لَاَعْلَمُ النّاسِ اَجْمَعِينَ، اَعلَمُ ما فِی سَرائِرِهِمْ وَخَواطِرِهِمْ وَما هُمْ اِلَيهِ صائِرُونَ عِلْماً قَدْ نَبَّأَنَا اللّٰهُ تَبارَکَ وَتَعالی قَبْلَ الْخَلْقِ اَجْمَعِينَ وَ اَيْمُ اللّٰهِ لَو لاتَظَاهُرُ اَهْلِ الْباطِلِ وَدَولَة اَهْلِ الضَّلالِ لَقُلْتُ قَوْلاً تَعْجَبَ مِنْهُ الاَوَّلُونَ وَ الآخِرُونَ؛

من محمّد بن علیّ بن موسی الرّضا علیه‌السلام از تمام سرائر و ضمائر مردم و آنچه در درونشان می‌گذرد آگاهم، سرنوشت آیندهٔ همگان را می‌دانم. این علمی است که خدا قبل از آفرینش عالم و عالمیان به ما عنایت فرموده است. به خدا قسم! اگر شرایط زمان مقتضی بود، سخنی می‌گفتم که اوّلین و آخرین از شنیدن آن به شگفتی می‌آمدند».

بعد دست به دهان خودش نهاد و فرمود:

«يَا مُحَمَّدُ! اصْمُتْ كَمَا صَمَتَ آبَاؤُكَ وَ اصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا

الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ؛[1]

ای محمّد! ساکت شو، آنگونه که پدرانت سکوت کردند و صبر کن آنگونه که انبیای اولواالعزم خدا صبر کردند».

دوباره دست به دست خادمش داد و حرکت کرد. مردم در حالی که انگشت حیرت به دندان می‌گزیدند، راه باز کرده و زیر لب می‌گفتند:

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ؛[2]

خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد﴾.

با چنین حُسن و ملاحت اگر اینان بشرند — زآب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند
اختران، پرتو مشکاة دل انور ما — دل ما مظهر کل، کل همگی مظهر ما
بَرِ ما پیرِ خِرَد، کودک ابجد خوانی است — فلسفی مُقْتَبِسی از دل دانشور ما

ما می‌ترسیم با همین قصوری که در معرفت داریم، بمیریم و در عوالم پس از مرگ بهره‌ای از جمالشان نبریم، چرا که فرموده‌اند:

«اَلْمَعْرِفَةُ بَذْرُ الْمُشاهَدَةِ؛[3]

دیدار جمال خدا و اولیای خدا در عالم آخرت، محصول معرفت و شناخت آنان در عالم دنیاست».

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۰۸ و مناقب اِبن شهرآشوب، باب معجزات امام جواد علیه‌السلام.
۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۲۴.
۳. علم الیقین فیض، ص ۲۳۰، پایین صفحه: (انّ المعرفة فی هذه الدّنیا بذر المشاهدة فی الاخرة و اللذّة متوقفة علی المشاهدة).

عنوان نهم:

معنای حقیقی تمسّک به ولایت

ارکان تمسّک به ولایت

مقصود از تمسّک به ولایت چیست؟ تمسّک به ولایت دارای سه رکن است که اگر یکی از آنها نباشد، تمسّک تحقّق نیافته است:

۱. معرفت به امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و تصدیق اینکه او از جانب خدا منصوب به ولایت و امامت شده و اطاعتش در حدّ اطاعت خدا و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

۲. محبّت امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را در دل جا دادن و او را بعد از خدا و رسولش صلی‌الله‌علیه‌وآله محبوب‌ترینِ محبوب خود دانستن که محبّت به هر موجود کامل، فطری هر انسان سلیم‌الفطره است.

۳. عملاً تسلیم اوامر و نواهی امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام که منصوب از جانب خداست بودن که لازمهٔ عقلی محبّت واقعی است و در واقع این سه چیز -در مرحلهٔ تحقّق- دنبال هم قرار می‌گیرند: معرفت، محبّت و اطاعت.

حال اگر دیدیم در مورد تمسّک به ولایت امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام اطاعت از امر و نهی‌اش تحقّق ندارد، می‌فهمیم که معرفت و محبّتش نیز ادّعایی بیش

نیست و تمسّک به ولایت، تحقّق واقعی ندارد!

این دوبیت را بنا بر نقل، امام صادق علیه‌السلام مکرّر می‌خوانده‌اند:

تَعْصِی الْاِلٰـهَ وَ اَنْـتَ تُظْهِـرُ حُبَّهُ هـذا لَعَمْـرُکَ فِی الْفِعـالِ بَدیـعٌ

لَـوْکانَ حُبُّـکَ صادِقـاً لَاَطَعْتَـهُ اِنَّ الْمُحِـبَّ لِمَـنْ یحِـبُّ مُطِیـعٌ

«تو خدا را نافرمانی می‌کنی و در عین حال اظهار محبّتش می‌نمایی! به جان خودت این کار نوظهوری است که داری انجام می‌دهی!» تو اگر راستی محبّت خدا را در دل داشتی، اطاعتش می‌کردی؛ چه آنکه هر محبّی مطیع محبوبش می‌باشد.

حاصل اینکه تمسّک به ولایت واذعان به امامت، پیامدهای دشواری دارد ومرد می‌خواهد که تن به تحمّل آنها بدهد. به قول شاعر:

عاشقی شیوهٔ مردان بلاکش باشد! تو نازنین جهانی کجا توانی داشت

خودشان هم فرموده‌اند:

«إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَایَحْتَمِلُهُ إِلَّاعَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْإِیمَانِ؛[1]

به یقین کار [مربوط به] ما بسیار دشوار است و جز فرد باایمانی که خدا قلب او را از مراحل امتحان ایمانی گذرانیده است نمی‌تواند آن را تحمّل کند».

نقص اساسی ما در اطاعت و تسلیم

آن مقدار از معرفت ومحبّت که ما داریم، دشمنانشان هم داشتند! آنچه که آنها نداشتند، اطاعت وتسلیم بود. آیا معاویه نمی‌دانست که علی علیه‌السلام مولود کعبه است و از کودکی پرورش یافتهٔ دامن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و یگانه مجاهد در

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۹۶.

غزوات و جنگ‌های اسلامی و منصوب شدهٔ در روز تاریخی غدیر از جانب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و به شهادت رسیدهٔ در محراب عبادت است؟! این جهات را خوب می‌دانست و او را می‌شناخت، از لحاظ محبّت هم فطرتاً دوستدار انسان کامل بود؛ تنها از لحاظ ریاست‌طلبی حاضر نبود اذعان به ولایت و امامتش نماید و تسلیمش گردد.

در نهج‌البلاغه آمده است: «**ضرار بن ضمره**» از دوستان واقعی امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعد از شهادت آن حضرت بر معاویه وارد شد؛ معاویه او را شناخت و گفت: برای من از اوصاف علی بگو! ضرار گفت: مرا از این کار معاف بدار. گفت: نه، معافت نمی‌کنم، باید بگویی. ضرار گفت:

«فَأَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَقَدْ أَرْخَى اللَّيْلُ سُدُولَهُ وَهُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ قَابِضٌ عَلَى لِحْيَتِهِ يَتَمَلْمَلُ تَمَلْمُلَ السَّلِيمِ وَيَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ وَيَقُولُ يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكِ عَنِّي أَبِي تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتِ لَا حَانَ حِينُكِ هَيْهَاتَ غُرِّي غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكِ قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلَاثاً لَا رَجْعَةَ فِيهَا فَعَيْشُكِ قَصِيرٌ وَخَطَرُكِ يَسِيرٌ وَأَمَلُكِ حَقِيرٌ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَطُولِ الطَّرِيقِ وَبُعْدِ السَّفَرِ وَعَظِيمِ الْمَوْرِدِ؛[1]

[معاویه!] من گواهی می‌دهم که یک شب علی را در محراب عبادتش دیدم، موقعی که شب، پرده‌های تاریکی‌اش را فروافکنده بود. او در حالی که دست به محاسنش گرفته، ایستاده بود و همچون شخص مارگزیده‌ای به خود می‌پیچید و بسان غمزده‌ای می‌گریست و می‌گفت: ای دنیا! ای دنیا! از من دور شو، آیا برای فریب دادنِ من رو به من آورده و خود

۱. نهج‌البلاغهٔ فیض، حکمت ۷۴.

را مشتاق من نشان داده‌ای؟ نیاید آن روز و چه بسیار دور و حاصل نشدنی است این آرزوی تو. غیر مرا بفریب که مرا نیازی به تو نیست من تو را سه طلاقه کرده‌ام و دیگر رجوعی در کار نخواهد بود.[1] زندگانی تو کوتاه، ارزش تو اندک و آرزوی تو پست است. وای که توشهٔ راه اندک است و راه دراز و سفر دور و ورودگاه[عالم برزخ و محشر]بس بزرگ است».

سخن ضرار در بیان گوشه‌ای از حالات علی علیه‌السلام که به اینجا رسید، حال معاویه دگرگون شد و اشکش جاری شد و با آستین خود اشک چشمش را پاک کرد و گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را، او چنین بود که گفتی؟! حال ای ضرار! اندوه تو در فراق او چگونه است؟ گفت: مانند اندوه مادری که در کنارش سر فرزندش را بریده باشند.

منظور اینکه معاویه هم علی علیه‌السلام را به صفات کمال از زهد و عبادت و عدالت و شجاعت و... می‌شناخت، ولی هوای نفس بر وجودش حاکم بود و نمی‌توانست پا روی اهواء نفسانی خویش از حبّ مال و جاه بگذارد و تسلیم ولایت آن امام همام گردد.

حال ما هم علی علیه‌السلام را به داشتن صفات کمال می‌شناسیم، ولی آیا می‌توانیم پا روی هواهای نفسانی خود در اتیانِ واجبات و ترک محرّمات از حرام‌کاری و حرامخواری بگذاریم و عملاً تسلیم آن امام همام گردیم؟!

از خودمان چه پنهان که نمی‌توانیم و در عین حال خود را هم از دوستداران جدّی امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌شماریم و صدها لعنت و نفرین نثار معاویه‌ها به عنوان دشمنان سرسخت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌نماییم و خود را به عنوان یک گروه ممتاز دارندهٔ این شعار مهمّ الهی «**الحمدلله الّذی جعلنا من المتمسّکین بولایة**

۱. زنی که شوهرش سه بار او را طلاق داده باشد، دیگر آن شوهر حق رجوع به آن زن نخواهد داشت.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام» ارائه می‌نماییم و حال آنکه گفتیم: متمسّک به معنای واقعی آن کسی است که دارندهٔ سه رکن اساسی نسبت به مقام اقدس صاحب ولایت باشد: «**معرفت**»، «**محبّت**»، «**اطاعت**» که اگر آن اطاعت درکار نباشد، دو رکن «**معرفت**» و «**محبّت**» نیز به معنای واقعی‌اش تحقّق نخواهد داشت.

مرید بی‌معرفت!

حال ما به خود بنگریم وببینیم ما چقدردرمقام عمل به فرامین خدا واولیای خدا علیهم‌السلام همین حرف شیطان را می‌زنیم که من آن نیستم که فلان کارواجب را که گفته‌ای انجام بده، انجام بدهم وفلان کارراکه گفته‌ای ترک کن، ترک کنم. گفته‌ای: ای تاجر! ربا نخور، می‌خورم. ای مسلمان! خمس بده، نمی‌دهم. ای زن! ازخانه بی‌حجاب بیرون نیا، می‌آیم وعجیب اینکه درعین حال باگرمی و داغی فریبنده‌ای روزعید غدیربه هم می‌رسیم ومی‌گوییم:

«اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنا مِنَ الْمُتَمَسِّکینَ بِوِلایهِ اَمیرِالْمُؤمِنینَ وَ الاَئِمَّهِ علیهم‌السلام».

خداوند متعال را شاکریم که به ما توفیق تولّی وتمسّک به ولایت امیرالمؤمنین و امامان معصوم علیهم‌السلام را داده است و حال آنکه گفتیم معنای واقعی تولّی و تمسّک به ولایت، تن دادن به حکومت مطلقهٔ علی علیه‌السلام است واورا حاکم بر تمام نواحی وجودی خویش ازافکارواخلاق واعمال قراردادن است. نه فقط به اواظهارمحبّت کردن ولفظاً اورا مولا ومقتدای خود دانستن که سرسخت‌ترین دشمنانش نیزاورا لفظاً با همین عناوین می‌پذیرفتند.

این فرازمسلّم ازتاریخ غدیررا شنیده‌ایم که وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امرخدا، علی علیه‌السلام را به ولایت وامامت منصوب فرمود ودستورداد همهٔ آنان که حاضر درصحنه بودند با آن حضرت به عنوان «**ولیّ ومولا**» بیعت کنند، اوّلین کسانی

که پیش قدم دراین امرشدند همان دونفر(ابوبکروعمر) بودند که جلوآمدند و دست علی علیه‌السلام را به گرمی فشردند وگفتند:

«بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یابْنَ اَبیطالِب اَصبَحْتَ مَوْلای وَمَولاکلِّ مُؤمِنٍ وَمُؤمِنَهٍ؛[1]

تبریک، تبریک ای پسر ابیطالب! این مقام و منصبی که نصیبت شد و مولای من و مولای هر مرد و زن باایمان شدی، بر تو مبارک باد».

حال آیا آن دونفربا این جملهٔ زیباکه به زبان آورده واظهارتمسّک به ولایت کردند، درواقع متمسّک به ولایت علی علیه‌السلام شدند یا خیر؟! همان دونفر نیز اوّلین کسانی بودند که به ستیزبا امام علیه‌السلام برخاستند واورا ازحاکمیّت برامّت کنارزدند وهمچنین آن جمعیّت انبوه قریب به یکصدوبیست هزارنفرکه روز غدیرخم بودند وبا آن ولیّ منصوب خدا بیعت به امامت وولایت کردند؛ پس از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقض بیعت کرده وبیست وپنج سال آن امام به حق را منزوی ساختند وتن زیربارحکومتش ندادند، با اینکه آن حجّت خدا را بهتراز ما می‌شناختند ومعرفت به صفات کمالش داشتند وطبعاً اظهارمحبّت به آن حضرت نیزمی‌نمودند. تنهاکم وکسری‌اشان در«**مسألهٔ اطاعت**» بودکه مطیع فرمانش نبودند.

حال ما هم ازلحاظ اظهارمعرفت ومحبّت نسبت به مقام رفیع آن «ولیّ الله الاعظم علیه‌السلام» کم وکسری نداریم، شب وروزعید غدیرجشن وچراغانی داریم، محافل ومجالس مدح وذکرفضایل ومناقب به پا می‌کنیم، به زیارت آقایان علما وسادات می‌رویم وتبریک می‌گوییم که:

۱. بحارالأنوار، ج۲۱، ص۳۸۷؛ تاریخ دمشق، الشافعی، ابی القاسم علی بن الحسن (ابن عساکر) (۵۷۱ق)، دارالفکر، ج۴۲، ص۲۳۳.

«اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَنا مِنَ الْمُتَمَسِّکینَ بِوِلایهِ اَمیرِالْمُؤمِنینَ وَ الاَئِمَّهِ علیهم‌السلام».

وتنها کم وکسری که داریم «**مسألهٔ اطاعت**» است که مطیع فرمان نیستیم. بنابراین ما هم تولّی وتمسّک به ولایت به معنای واقعی‌اش نداریم. اظهار معرفت ومحبّت عاری از اطاعت، تمسّک به معنای واقعی نیست!!

قصّه‌ای را مرحوم علاّمهٔ مجلسی رحمه‌الله نقل کرده‌اند که عرض می‌کنم:

مردی به نام علی بن خالد گفته است: روزی شنیدم مردی را در شام دستگیر کرده وبرگردنش زنجیر نهاده، به عراق آورده‌اند وبه اتّهام این که ادّعای نبوّت کرده است زندانش کرده‌اند. من تعجّب کردم وخواستم اورا از نزدیک ببینم که چگونه آدمی است. رفتم با زندانبان‌ها رابطه‌ای برقرارکردم تا ترتیب ملاقاتم را با اودادند. وقتی رفتم واورا دیدم وصحبت کردم، اورا آدم عاقل وفهمیده‌ای یافتم و دیدم معقول نیست اوادّعای نبوّت کرده باشد. پرسیدم مطلب چه بوده که شما را متّهم کرده‌اند؟ گفت: اصل جریان این است که من در شام در جایی معروف به رأس الحسین مدّت‌ها مشغول عبادت بودم تا یک روزدیدم مرد بزرگواری نزد من آمد وگفت: برخیزوهمراه من بیا، من نیزمانند کسی که مجذوب شده باشد ازجا برخاستم وهمراهش شدم. چند قدمی که رفتیم باکمال تعجّب دیدم در مسجد کوفه هستم! ازمن پرسید اینجا را می‌شناسی؟ گفتم: بله، اینجا مسجد کوفه است. اومشغول نمازشد ومن هم نمازخواندم. بعد حرکت کرد ومن هم دنبالش رفتم، چند قدم که رفتیم دیدم درمسجد مدینه هستم، فرمود: اینجا را می‌شناسی؟ گفتم: بله، اینجا مسجد مدینه است.

آنجا هم مشغول نمازوزیارت شد، من هم نمازخواندم وزیارت کردم. بعد از چند قدمی که رفتیم، دیدم درمکّه ودرمسجدالحرام هستم! طواف بیت کردیم ونمازخواندیم. بعد از چند لحظه دیدم درجای اوّل خودم یعنی در شام ودر

رأس الحسین علیه‌السلام هستم! خیلی تعجّب کردم که این چه سیری بود. او هم از چشم من غایب شد.

تا یک سال از این جریان گذشت و سال دیگر باز در همان مکان همان شخص نزد من آمد و به من گفت: برخیز و با من بیا؛ باز همان برنامهٔ سال قبل تکرار شد. وقتی که به موضع خودم در شام برگشتم و او خواست از من جدا شود، قسمش دادم که تو را به حق آن کسی که این قدرت را به تو داده است، خود را معرّفی کن. تأمّلی کرد و فرمود: من «**محمّد بن علی بن موسی الرّضا** علیهم‌السلام» هستم. فهمیدم که حضرت امام جواد علیه‌السلام است.

این مطلب گذشت و مردم باخبر شدند و در مجالس نقل شد تا به گوش وزیر رسید. محمّدبن عبدالملک زیات، وزیر خلیفهٔ عبّاسی آدم جبّاری بود و با آل علی علیهم‌السلام هم دشمنی داشت. او دستور داد مرا بردند و بدون مقدّمه زنجیر برگردنم نهادند و متّهمم کردند که ادّعای نبوّت کرده‌ام؛ مرا اینجا آورده و زندانم کرده‌اند.

علی بن خالد گوید: من خیلی دلم به حال او سوخت که چنین مرد بزرگوار و محترمی را اینگونه گرفتارش کرده‌اند. گفتم: مایل هستی گزارش حال تو را به وزیر بدهم؟ شاید برای او اشتباه شده باشد. گفت: مانعی نیست. من برای وزیر نوشتم که حال او چنین است و ادّعای نبوّت نکرده و متّهمش کرده‌اند و امیدوار بودم که آزادش کنند ولی پس از مدّتی جواب آمد، دیدم زیر آن نوشته است: به او بگو همان کسی که تو را در یک روز از شام به کوفه و مدینه و مکّه برده و برگردانده است، هم او بیاید و تو را از زندان بیرون بیاورد.

دیدم مطلب را به مسخره گرفته و کینه‌توزانه برخورد کرده است. خیلی متأسّف شدم و تصمیم گرفتم بروم و دوباره او را ببینم و دلداری‌اش بدهم و بگویم فعلاً چاره‌ای نیست، صبر کن تا شاید فرجی حاصل شود. وقتی که به در زندان رفتم دیدم غوغا و ازدحام عجیبی در اطراف زندان برپاست. پاسبان‌ها و

زندانبانان شدیداً مضطربند و این سمت و آن سمت می‌روند و سخت ناراحتند. پرسیدم چه شده است؟ گفتند: آن مرد شامی که ادّعای نبوّت کرده و محبوس بود مفقود شده است. با این که درهای زندان بسته بوده و هیچ معلوم نیست چه شده؟ آیا به زمین فرورفته یا به آسمان صعود کرده؛ نفهمیدیم! من با خود گفتم: بله، همان کسی که او را در یک روز از شام به کوفه و مدینه و مکّه برده و برگردانده نجاتش داده است.

همین علی بن خالد (راوی جریان) گفته است: من اوّل، زیدی مذهب بودم؛ یعنی از امام سجّاد علیه‌السلام به این طرف معتقد به امامت ائمّهٔ دیگر نبودم، آن روز بینا (مستبصر) شدم و حقیقت را فهمیدم و به امامت امام جواد علیه‌السلام و دیگر امامان علیهم‌السلام معتقد شدم.[1]

به هر حال قدم اوّل در تمسّک به مقام ولایت کسب **معرفت** است که تا حاصل نشود **محبّت** واقعی پدید نمی‌آید و به **اطاعت** منجر نخواهد شد.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۳۸.



اوّلین سنگ بنای انحراف!

همانطورکه قبلاً اشاره کردیم واقعاً عجیب است آخرین ساعات عمر شریف رسول اکرم صلی الله علیه و آله است و اصحاب درکنار بسترش حاضرند. فرمود: دوات و قلمی بیاورید که مطلبی بگویم و نوشته شود تا پس از من گمراه نشوید. جناب عمرکه حاضر بود فهمید رسول خدا صلی الله علیه و آله پس ازبارهاکه راجع به خلافت علی علیه السلام سخن گفته است بازبرای آخرین بارمی‌خواهد دربارهٔ همان مطلب چیزی نوشته شود فوراً به سخن درآمد وگفت: «**اِنَّ الرَّجُلَ لَیَهْجُر حَسْبُنا کتابُ الله**»[1]، (العیاذبالله) مرد تبدار است! وهذیان می‌گوید ودوات وقلم لازم نیست کتاب خدا برای ماکافی است!

این سخن بی اساس، اوّلین سنگی بود که برای ساختمان انحراف واختلاف

---

۱. سرّالعالمین، ص ۴۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۴۳و۲۴۴ ؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۴۶؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص۳۹۰ و۳۹۱.

امّت اسلامی برزمین نهاده شد و امّت واحده را به هفتاد و سه گروه و بیشتر مبدّل ساخت. حال ما به دنباله‌روهای این گفتار خلاف عقل و وحی می‌گوییم: ای آقایان محترم! اگر خودِ شما فرضاً عمری زحمت کشیده و گوهری فوق‌العاده به دست آورده‌اید وقتی بخواهید مسافرتی بروید آیا آن گوهر را میان کوچه و خیابان رها می‌کنید تا هرکه خواست آن را بردارد و ببرد یا اینکه آن را به دست فرد امینی از بستگان خود می‌سپارید و برای سعی در مخالفت آن سفارش‌های مؤکّد می‌نمایید؟!

طبیعی است که چنین می‌کنید، حال انصاف بدهید آیا پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با گوهرگرانبهای قرآن کریم که گوهری گرانبهاتر از آن در عالم وجود ندارد به هنگام رحلت از دنیا چگونه معامله کرد آیا آن امانت و ودیعهٔ الهی را که وسیلهٔ هدایت بشر و تأمین کنندهٔ سعادت ابدی عالم انسان است و خداوند حکیم آن را به دست امین وحیش سپرده بود و او پس از یک عمر زجرکشیدن‌ها و خون دل خوردن‌ها که در حفظ و حراست آن متحمّل شده بود در موقع رحلت از این عالم بدون اینکه آن را به فرد امین آگاه از اهمّیت فوق‌العادهٔ این امانت خدا بسپارد در میان مردم رها کرد و رفت تا هرکه توانست به قدرت برسد و زمام حکومت بر مردم را به دست بگیرد، این کتاب آسمانی را به فکر خود تفسیر و تأویل کند و بگوید کتاب خدا برای ما کافی است. آیا این چنین کاری که شما اهل تسنّن به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت می‌دهید انصافاً کار عقلایی است یا از دیدگاه عقلای عالم، کاری است نشأت گرفته از جهل و سفاهت؟!

﴿سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا﴾[1]

او [پاك و] منزّه است و از آنچه می‌گویند بسی والاتر است﴾.

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۴۳.

بدیهی است وقتی پیامبر اسلام ﷺ بدون تعیین خلیفه و مُبیّن قرآن از دنیا برود دشمنان وحدت ملّی اسلام اعمّ از یهود و نصارا و دیگران که تو دهنی از پیامبر اکرم ﷺ خورده‌اند و در کمین نشسته‌اند، فرصت مناسبی پیدا می‌کنند تا ریشهٔ اسلام و قرآن را برکَنَند. وقتی می‌بینند حکومت اسلامی به دست افراد ریاست‌طلب افتاده است آنقدر نقشه‌ها طرح می‌کنند تا دل حاکم اسلامی را به خود جلب کرده، او را غلام حلقه به گوش خود سازند و سپس وظیفهٔ او را مشخّص کرده و او را وادار به اجرای برنامه‌های از پیش تنظیم شدهٔ خود نمایند و یک وقت ملّت اسلام به خود می‌آیند و می‌بینند ای عجب! اساس دیانت و ملّیّت به هم ریخته و امّت مسلمان مانند یک لقمهٔ چرب و نرم در دست یهود و نصارا ردّ و بدل می‌شوند اینجاست که عقلای عالم به عقل پیامبر اسلام ﷺ می‌خندند!! و می‌گویند آیا او نمی‌دانست که این گوهر گرانبهای قرآن، نیاز به نگهبانی امین و علیم و قدیر دارد و آن را نباید بی‌حافظ و نگهبان رها کرد و رفت و امّت خود را به این نابسامانی‌ها و تیره‌روزی مبتلا ساخت؟!

کامل نبودن دین بدون ولایت

نعمت بزرگ خدا بر بشر «**نعمت دین**» است که تمام اسباب و وسایل حیاتی را در راه تأمین هدف می‌افکند و در نتیجهٔ هدایت‌ها و راهنمایی‌های دین است که چشم و گوش، دست و پا و زبان، عقل و هوش و سایر قوا و شرایط برای انسان «**نعمت**» می‌شوند و در طریق نیل به هدف، آدمی را کمک می‌کنند و سعادت ابدی او را فراهم می‌سازند و اگر «**نعمت دین**» از بشر گرفته شود، تمام قوا و شرایط زندگی انسان از راه هدف اصلی خلقت منحرف گشته تمام «**نعمت‌ها**» تبدیل به «**نقمت و بلا**» می‌گردد و آدمی را به وادی‌های سوزان بدبختی و هلاک ابدی می‌کشاند. آن وقت باید دید «**نعمت دین**» در پناه چه نیرویی باید محفوظ بماند تا بتواند حیات

بشر را تدبیر کند و در صراط مستقیم به سوی هدف پیش ببرد. چون بدیهی است که دین و قانون آسمانی، هر چقدر هم که جامع و کامل باشد، از خودْ قدرت تدبیر ندارد؛ بلکه نیاز به یک مدبّر معصوم الهی دارد که با تدبیر عادلانه و حکیمانهٔ او به مرحلهٔ اجرا گذاشته شود تا حیات بشر را منظّم کند و دنیا را برای او «**نعمت**» گرداند.

و آن مدبّر معصوم الهی همان است که ما او را «**امام و ولیّ امر**» می‌نامیم و تدبیر و ادارهٔ حکیمانهٔ او را «**ولایت**» معرّفی می‌کنیم. «**ولایت**» یعنی اداره و رهبری جمعیت در راه هدف و تدبیر شئون حیاتی ملّت به منظور رساندن به مقصد.

ولیّ امر ما کیست؟

ولیّ امر، در **درجهٔ اوّل**، خدا و خالق مهربان انسان است که با وضع قوانین و جَعْل دین‌های آسمانی، هدایت و تدبیر حیات بشر را به عهده گرفته است.

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾[1]

خداوند سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکیها به سوی روشنایی به در می‌برد﴾.

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَىٰ لَهُمْ﴾[2]

چرا که خدا سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند، ولی کافران را سرپرست [و یاری] نیست﴾.

مردم منحرف از راه خدا، مدبّر امر ندارند و عاقبت سر از هلاک ابدی در می‌آورند.

در درجهٔ دوّم، ولیّ امر بشر رسول عظیم‌الشّأن خداست که آورندهٔ دین است و شریعت.

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۷.
۲. سورهٔ محمّد، آیهٔ ۱۱.

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛[1]
تا تو را [ای رسول!] حاکم مطلق بر خود ندانند و تبعیّت بی‌چون و چرا از اوامرت نکنند، به راه اصلی خود نیفتاده‌اند و به مقصد نهایی خود نخواهند رسید﴾.

دردرجهٔ سوّم، ولیّ امر آن کسی است که خدا و رسول خدا ﷺ او را به عنوان حافظ و مجری دیانت و هادی و مدبّر امور جمعیّت تعیین کرده باشند که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ؛[2]
ولیّ شما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند: همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند﴾.

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ؛[3]
خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید﴾.

پس نتیجهٔ مطلب این شد که تمام وسایل و اسباب و شرایط حیاتی بشر، که از داخل وجودش یا خارج از وجودش، از آب و هوا و زمین و آسمان و زمان و مکان، اطراف او را گرفته و دست به دست داده‌اند تا حیات و زندگی او را منظّم کنند و جلو ببرند، تا وقتی «**نعمت**» برای او شمرده می‌شوند که او را در راه رسیدن به هدف

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۶۵.
۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۵.
۳. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹.

اصلی خلقتش، که تحصیل رضای خدا و مقرّب گشتن در پیشگاه خداست، کمک کنند و این معنی حاصل نمی‌شود، مگر در سایهٔ «**ولایت خدا**»؛ یعنی در سایهٔ تدبیر و اداره و رهبری و هدایت خدا. تدبیر و هدایت خدا هم برای بشر ممکن نیست، مگر از راه تشریع شریعت و انزال کتاب. دین و شریعت خدا هم به دست بشر نمی‌رسد، مگر از طریق وحی و نبوّت و آمدن پیامبر. **ولایت و هدایت پیامبر** هم به نتیجه نمی‌رسد و بقایی پیدا نمی‌کند، مگر با **نصب امام** و تعیین ولیِّ امر که اجراکنندهٔ دیانت و شریعت است و تدبیرکنندهٔ امور جمعیّت.

بلای انحراف از ولایت

پس نعمت بودن وجود عالم و آدم، بسته به **دین** است و نعمت بودن دین نیز بسته به **ولایت**. اگر دین نباشد، تمام موجودات عالم از مسیر هدف خلقت منحرفند و اگر ولایت نباشد دین از مجرای خود منعزل[1] است. بنابراین، نعمت اصلی در جهان هستی **ولایت** است که تدبیر امور می‌کند و تمام موجودات را در آفاق و انفس، به مسیر هدف اصلی خلقت می‌افکند و «**بابُ اللهِ المُؤْتیٰ**[2] **مِنْه**» است و هادی الی الله.

نقمت و بلای واقعی هم **انحراف از ولایت** است؛ زیرا بشر با انحراف خود از ولایت، تمام موجودات را از مسیر هدف منحرف می‌کند و دنیا و عقبا را به سمت جهنّم سوزان می‌کشاند. به همین جهت، خداوند حکیم **ولایت** را کمال دین و تمام نعمت در قرآن معرّفی فرموده است و بعد از ابلاغ ولایت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام این آیه نازل شد:

﴿ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا؛[3]

۱. مُنْعَزِل: عزل شده.
۲. دری که از آن باید وارد شد.
۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳.

امروز که ولیّ امر و قیّم دین و مدبّر شئون حیاتی بشر معیّن شد، نعمت تامّ و کامل من بر بشر ارزانی گردید﴾.

و از امروز به بعد، عائلهٔ انسان و نوع بشر در پرتو «**نورولایت**» و تدبیر الهی «**ولیّ امر**» در مسیر هدف خلقت می‌افتد و تمام اسباب و وسایل حیاتی خود را با هدایت و راهنمایی او در راه تأمین سعادت و خوشبختی ابدی به کار می‌اندازد و عاقبت به مقصد اعلای خود، که رسیدن به مقام قرب به خالق جهان است، نایل می‌گردد:

«فَبِذلِکَ فَلْیفْرَحِ الْمُؤْمِنُونَ؛[1]

پس مؤمنان بدین سبب باید خشنود باشند».

﴿وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ؛[2]

و بهشتیان بنوشند از [باده‌ای که] مُهر آن، مُشك است، و در رسیدن به این [نعمتها] مشتاقان باید بر یکدیگر پیشی گیرند﴾.

پس، روشن شد که چگونه علی و آل علی علیهم‌السلام اولیای نعم و صاحبان همهٔ نعمت‌ها هستند.

خدا هم فرموده است:

﴿قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ؛[3]

بگو: [ای پیامبر!] شما اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی نمایید [و التزام عملی به دستورات من داشته باشید]

---

۱. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۵، ص ۷۱.
۲. سورهٔ مطفّفین، آیهٔ ۲۶.
۳. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱.

تا خدا هم شما را دوست بدارد [و به سعادت ابدی نائلتان گرداند]﴾.

امام عسکری علیه‌السلام در نامه‌اش فرموده است:

«فَأَيْنَ يُتَاهُ بِكُمْ وَ أَيْنَ تَذْهَبُونَ كَالْأَنْعَامِ عَلَى وُجُوهِكُمْ؛

پس شما را بی خبر از عواقب کار، به کجا می‌برند و شما مانند چهارپایان سر به پایین گرفته کجا می‌روید».

«عَنِ الْحَقِّ تَصْدِفُونَ وَ بِالْبَاطِلِ تُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اللهِ تَكْفُرُونَ؛[1]

از حق اعراض کرده به باطل ایمان می‌آورید و به نعمت خدا کفر می‌ورزید».

این نکته شایان دقّت است که در قرآن کریم از "دین" تعبیر به "نعمت" شده:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي؛[2]

امروز [روز نصب علی علیه‌السلام به ولایت] دین شما را کامل و نعمتم را بر شما تمام نمودم﴾.

آیهٔ شریفه نشان می‌دهد که **دین** نعمت خداست و راستی نعمت «دین» منشأ تمام نعمت‌هاست، یعنی تمام ابزار و وسایل زندگی اگر در مسیر دین قرار گرفت **نعمت** است و اگر از مسیر دین خارج شد **نقمت** است. چشم بی دین نقمت است، زبان بی‌دین، گوش بی‌دین، ثروت بی‌دین و همه بلا و نقمتند و مایهٔ بدبختی و شقاوت انسانند. حال این نعمتِ دین نیز اگر افتاد به دامن ولایت علی علیه‌السلام نعمت بودنش باقی است و اگر از دامن ولایت کنار افتاد، خودش می‌شود نقمت و بلای آدم‌سوز و لذا خدا دربارهٔ قرآن می‌فرماید:

۱. تحف العقول، ص ۴۸۵.
۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳.

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾[1]

ما از قرآن آنچه نازل می‌کنیم شفا و رحمت است برای مؤمنان و بر ظالمان جز تباهی چیزی نمی‌افزاید﴾.

یعنی این قرآن وقتی شفا و رحمت است که با بیانِ ولیّ معصوم منصوب از جانب خدا، همراه باشد و همین که از ولیّ خدا یعنی از علی و آل علی علیهم‌السلام جدا شد به دست معاویه‌ها و ابوحنیفه‌ها افتاد دیگر شفا و رحمت نخواهد بود بلکه سبب خسارت و تباهی خواهد شد! پس دین **نعمت** است به شرط این که به دامن ولایت بیفتد.

پس به حکم قرآن، علیِّ ولیّ نعمت اصلی و اساسی و سرچشمهٔ کلّ نعمت‌های الهی است. نعمت بودن عالَم بسته به «**دین**» و نعمت بودن دین نیز بسته به علی علیه‌السلام است. پس نعمت اصلی و اساسی امام علی علیه‌السلام است.

کفران نعمت با حذف ولایت

حال بنگرید آن کسانی که علی علیه‌السلام را از مسند ولایت کنار زدند و غیر او را در جای او نشاندند، تا چه حدّ کفران نعمت کرده‌اند. قرآن نیز می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا﴾[2]

آیا ندیدی آن کسانی را که نعمت خدا را تبدیل به کفر نمودند﴾.

عجب تعبیر لطیفی است؛ نفرموده:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا شُكرَ اللهِ كفْراً؛

آیا ندیدی کسانی را که شکر خدا را به کفر تبدیل کردند؟».

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۲.

۲. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۸.

«**کفر**» عادتاً در مقابل «**شکر**» است و نفرموده: شکر را تبدیل به کفر کردند، بلکه فرمود **نعمت** را تبدیل به **کفر** کردند، یعنی خدا گفته بود نعمت من «**دین**» است و «**دین**» هم وقتی «**نعمت**» است که به دامن علیِ ولیّ بیفتد. پس کسانی که علی را کنار زدند و دیگری را جای او نشاندند نعمت خدا را تبدیل به کفر کردند.

﴿وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ * جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ﴾[1]

قوم خود را به هلاکتگاه جهنّم فرود آوردند و آنها را به قرارگاه بدی داخل کردند﴾.

﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَندَادًا لِّيُضِلُّوا عَن سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ﴾[2]

و برای خدا شریک در طاعت قرار دادند [در صورتی که موظّف بودند تنها خدا و رسول و علی را اطاعت کنند آنها دیگری را هم در کنار خدا مُطاع خود دانستند]. اینان منظورشان این بود که مردم را از صراط مستقیم حق منحرف کنند. [ای پیامبر! به آنان] بگو فعلاً بهره بگیرید [از این زندگی زودگذر دنیا ولی بدانید] که پایان کارتان آتش است.

مصداق این آیه همان کسانی هستند که نعمت وجود علی را کنار زدند و کفر را به جای او نشاندند و امّت اسلامی را از صراط مستقیم حق منحرف ساختند و به راه جهنّم و هلاک ابدی انداختند.

۱. سورهٔ ابراهیم، آیات ۲۸ و ۲۹.
۲. همان، آیهٔ ۳۰.

عنوان یازدهم:

اصالت دین به ولایت

امور عبادی مقدّمه‌ای برای معرفت به امامت

متأسّفانه بعضی افراد ناپخته و خام، در عین ادّعای اسلام انقلابی، به احکام عبادی دین اعتنای چندانی ندارند و برای مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی اهمّیت بیشتری قائل می‌شوند. گویی، این‌ها خبر ندارند که این مسلک یک مسلک دینی است. در «**دین**» اصالت از آنِ عبادت است و اگر مسائل دیگر مقدّمهٔ عبادت شد، جزو دین است؛ وگرنه خارج از دین است و جنبهٔ دنیوی محض دارد و هر مسلمان آگاهی می‌داند که دنیا در منطق دین، جنبهٔ تطفّلی[1] و تَبَعی دارد و صرفاً برای رفع نیاز ضروری مورد توجّه قرار می‌گیرد و نه بیشتر که لطمه به حیات ابدی در عالم آخرت بزند.

مع‌الاسف شنیده می‌شود که افرادی جاهل و مغرور با نظر تحقیر می‌نگرند به کسانی که پایبند به خواندن زیارت عاشورا و دعای ندبه و زیارت جامعه هستند و با لحنی تمسخرآمیز می‌گویند: دنبال کارهای اصیل در دین بروید و سیاست و اقتصاد دین را زنده کنید.

---

۱. تطفّل: دنباله‌روی.

اینان نمی‌دانند که دعا و زیارت و تضرّع به درگاه خدا و توسّل به اولیای خدا به منزلهٔ روح و جان در پیکر احکام و قوانین دینی ماست؛ وگرنه آن قوانین و احکام، فرضاً در حدّ اعلا نیز اجرا شود، اگر خالی از دعا و توسّل باشد تازه، هم ردیف با کفّار خواهیم بود و محکوم به عذاب ابدی خواهیم شد. البتّه، کسی نگفته است که تمام همّتان مصروف دعا و زیارت شود و عاطل از سیاست و اقتصاد باشید؛ بلکه می‌گوییم: اصالت در دین از آنِ عبادت است و دعا و زیارت و سایر مطالب مقدّمهٔ آن است؛ آنگاه امور عبادی نیز در دین اصالت ندارد، بلکه آن امور نیز مقدّمه‌ای برای معرفت و شناخت مقام ولایت و امامت و تقرّب به آن مقام و حرکت روحی به سوی امام علیه‌السلام است.

روح دین، تبعیّت از امام مبین

تمام احکام و قوانین دنیوی دین باید مقدّمه‌ای برای تسهیل امر عبادت باشد و امر عبادت، اعمّ از نماز و روزه و حجّ و نیز مقدّمه‌ای برای تقرّب و ارتباط با امام علیه‌السلام. دین از نظر ما وقتی صحیح و کامل است که تمام احکام و شرایعش در مسیر ولایت و امامت علی و آل علی علیهم‌السلام به مرحلهٔ اجرا درآید؛ وگرنه باطل است و بی‌اثر. فرق اساسی شیعه با سنّی همین است. سنّیان تمام احکام و شرایع اسلام اعمّ از احکام دنیوی و عبادی را دارند (البتّه، اختلاف در بعضی اجزا و شرایط و موانع در امور عبادی نیز هست) و ظاهراً بهتر از ما هم دارند؛ نماز جماعتشان باشکوه‌تر از نماز جماعت ماست، حجّ و سعی و طوافشان چشمگیرتر از حجّ و سعی و طواف ماست، تلاوت قرآنشان خوش لحن‌تر و پرسر و صداتر از تلاوت قرآن ماست. آنچه ندارند روح و جان دین است که ولای علی و آل علی علیهم‌السلام است. آن‌ها از مسیر خارجند و بیراهه می‌روند. آدمی که با بدن سالم سوار بر مرکب رهوار می‌رود امّا از مسیر خارج است و بیراهه می‌رود، طبیعی است که به هدف نمی‌رسد و به جای کعبه سر از ترکستان درمی‌آورد.

مرده بودن دین بدون روح ولایت

به همین کیفیّت، مرگ و حیات در دین و اسلام نیز متصوّر است، یعنی دین هم مرده و زنده دارد. اسلامی که همهٔ اعضا را دارد؛ نماز، روزه، حجّ، عمره، جهاد، امر به معروف دارد ولی روح ولایت در آن نباشد، این اسلام، مرده است. یعنی آن خاصیتی که باید داشته باشد، هم دنیا را تنظیم و هم آخرت را آباد کند، آن خاصیت را ندارد. این اسلام تا روح ولایت و امامت در آن دمیده نشده باشد، مرده است و اثر حیاتی خود را نمی‌بخشد. نماز آن، نماز زنده نیست. نماز هست، خیلی هم با آب و تاب است، ولی آن نماز، زنده نیست. روزه هست، روزهٔ مرده است. حجّ هست، حجّ مرده است. جهاد هست، جهاد مرده است. برای این که آن روحی که باید در آن دمیده شود و زنده‌اش کند و او را در آن مسیری که خدا قرار داده به حرکت درآورد، نیست. اگر روح ولایت در آن دمیده شود، به اسلامِ زنده و دینِ زنده تبدیل می‌شود. با این جملات می‌گوییم:

«وَنُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّى يُحْيِيَ اللهُ تَعَالَى دِينَهُ بِكُمْ؛[1]

و یاری‌ام برای شما مهیاست، تا آنکه خدای تعالی دینش را به دست شما زنده کند».

یعنی تا شما اهل بیت رسالت نباشید، دین خدا زنده نمی‌شود و حیات پیدا نمی‌کند.

گفته شد که در ظاهر، انسان مرده با زنده هر دو یک صورت هستند. انسان مؤمن و کافر ظاهراً هر دو یک جور هستند امّا یک چیزی انسان زنده دارد که انسان مرده ندارد و انسان مؤمن چیزی دارد که انسان کافر ندارد. اسلام بدون ولایت علی علیه‌السلام نیز ظاهراً اسلام هست امّا مرده است. اعضا و جوارح دارد، نماز

۱. زیارت جامعه کبیره.

و روزه و حجّ و... دارد، تلاوت قرآن دارد، امّا روح ندارد، زنده نیست.

لذا در دعاها و زیارت‌ها از جمله در دعایی که در غیبت امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف می‌خوانیم:

«اللَّهُمَّ وَ أَحْيِ بِوَلِيِّكَ الْقُرْآنَ؛[1]

خدایا! به سبب ولیّت، قرآن را زنده کن».

از این عبارت معلوم می‌شود که قرآن هم می‌میرد و الاّ احیای قرآن، معنا نداشت. باید مرده باشد تا زنده شود.

﴿وَكُنتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ؛[2]

شما مرده بودید و خدا شما را زنده کرد﴾.

تا مرده نباشد، احیا معنا ندارد. از این عبارت معلوم می‌شود که گاهی اسلام و قرآن می‌میرد، باید زنده شود و حیاتش فقط به دست ولیّ زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است. او می‌تواند زنده کند. یعنی گاهی قرآن می‌میرد و آثار خودش را نمی‌بخشد. قرآن هست ولی آثارش نیست، نور نیست. ذکر و شفا نیست. قرآن ذکر است، سراپا یاد و هوش است؛ بیداری و شفاست.

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ؛[3]

و ما آنچه را برای مؤمنان مایه درمان و رحمت است نازل کردیم﴾.

ما قرآن زیاد داریم. در همهٔ خانه‌ها قرآن هست و با لحن زیبا و خوب خوانده می‌شود؛ امّا زنده نیست. آن حیاتی که باید به جامعه ببخشد، ندارد. جامعه، قرآن دارد، امّا «**حیات قرآنی**» ندارد. امام معصوم علیه‌السلام باید بیاید و زنده کند.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۵۱۵.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸.

۳. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۲.

«اللَّهُمَّ وَ أَحْيِ بِوَلِيِّكَ الْقُرْآنَ؛[1]

خدایا! به سبب (ولی‌ات)، قرآن را زنده کن».

«وَ أَحْيِ بِهِ الْقُلُوبَ الْمَيِّتَةَ؛[2]

این دل‌های مردهٔ مسلمانان را به وسیلهٔ او (ولیّ‌ات) زنده کن».

در هر دو مورد، حیات آمده است. یعنی هم قرآن می‌میرد و هم دل‌ها می‌میرند و هردو نیازبه احیا دارند. این مردم همه مسلمانند، نمازمی‌خوانند، مکّه می‌روند، امّا دل‌ها مرده است. اینها باید زنده شوند و حیاتشان به دست ولیّ زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است.

«وَ أَقِمْ بِهِ الْحُدُودَ الْمُعَطَّلَةَ وَ الْأَحْكَامَ الْمُهْمَلَةَ؛[3]

حدود الهی تعطیل می‌شود و احکام الهی رها می‌شود [تا او بیاید همهٔ اینها را احیا کند]».

«وَ جَدِّدْ بِهِ مَا امْتَحَى مِنْ دِينِكَ؛

بوسیلهٔ او آنچه از دینت محو شده، تجدید حیات کن».

«أَصْلِحْ بِهِ مَا بُدِّلَ مِنْ حُكْمِكَ وَ غُيِّرَ مِنْ سُنَّتِكَ؛

بوسیلهٔ او آنچه از احکامت تبدیل و جابه‌جا شده و از سنّتت دگرگون شده، اصلاح کن».

«حَتَّى يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَ عَلَى يَدَيْهِ غَضّاً جَدِيداً؛

تا به دست او دین تو به شادابی برگردد و از کهنگی و پژمردگی به در آید».

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۵۱۵.
۲. همان.
۳. همان.

«صَحِيحاً لَا عِوَجَ فِيهِ وَ لَا بِدْعَةَ مَعَهُ؛[1]
آن چنان صحیح و سالم گردد که هیچ گونه انحرافی در آن دیده نشود و بدعتی همراهش نباشد».

پس این جمله را که می‌خوانیم:

«وَ نُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّى يُحْيِيَ اللهُ تَعَالَى دِينَهُ بِكُمْ؛[2]
و یاری‌ام برای شما مهیّاست، تا آنکه خدای تعالی دینش را بوسیله شما زنده کند».

مربوط به «**حیات دین**» است و نشان می‌دهد، حیات اسلام و حیات دین، بسته به «**ولایت و امامت**» ائمّهٔ دین علیهم‌السلام است. همان‌طورکه در قرآن آمده است:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي؛[3]
امروز که روح ولایت و امامت در پیکر دین دمیده شد، دین زنده شد و به حدّ تمام و کمال رسید و مرضی خدا شد﴾.

روح دین، ولایت علی و آل علی علیهم‌السلام

ما معتقدیم، روح دین و قرآن، همان ولایت علی و آل علی علیهم‌السلام است که اگر این کنار برود، توحید و نبوّت و معاد همچون پیکری بی‌روح خواهند شد و خالی از اثر. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است:

«مَنْ جَحَدَ عَلِيّاً إِمَامَتَهُ مِنْ بَعْدِي فَإِنَّمَا جَحَدَ نُبُوَّتِي وَ مَنْ جَحَدَ نُبُوَّتِي فَقَدْ جَحَدَ اللهَ رُبُوبِيَّتَهُ؛[4]

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۵۱۴.
۲. زیارت جامعه کبیره.
۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳.
۴. بحار الأنوار، ج ۸، ص ۳۶۵.

کسی که امامت علی را بعد از من نپذیرد، نبوّت مرا نپذیرفته است و کسی که نبوّت مرا نپذیرد، ربوبیّت خدا را نپذیرفته است».

پس ما براساس دلایل متقن، اعتقاد به این داریم که: اگر ولایت نباشد، نبوّت نیست و اگر نبوّت نباشد، اعتقاد به ربوبیّت و توحید هم تحقّق نیافته است. سلسلهٔ معارف مانند حلقه‌های زنجیر به هم متّصلند، یک حلقه که گسیخته شود، بقیه هم به دنبال هم ازدست می‌روند. کسی که امامت حضرت مهدی موعود علیه‌السلام را منکر شود، امامت همهٔ ائمّه علیهم‌السلام را منکر شده و در این صورت نبوّت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را هم منکر شده و در نتیجه ربوبیّت و الوهیّت الله جلّ‌جلاله را منکر شده است.

«وَمَنْ شَکَّ فِی کُفْرِ اَعْدائِنا وَالظّالِمِینَ لَنا فَهُوَ کافِرٌ؛[1]

هر کس در کفر دشمنان ما و ستم کنندگان بر ما شک کند، در واقع کافر است».

سه گروه مغضوب خدا در روز قیامت

در روایت دیگری آمده است:

«ثَلاثَةٌ لَایَنْظُرُاللهُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَلایُزَکِّیهِمْ؛

سه گروهند که روز قیامت، خداوند نه با آنها حرف می‌زند، نه به آنان نگاه می‌کند و نه [از موجبات عذاب] پاکشان می‌سازد».

گروه اول:

«مَنِ ادَّعَی إِمَامَةً مِنَ اللهِ؛

یکی، کسی که ادّعای امامت از جانب خدا بکند».

---

۱. بحار الأنوار، ج ۸، ص ۳۶۶.

وبگوید، من از جانب خدا حق جانشینی پیامبر را دارم، و در واقع آن چنان نباشد.

گروه دوّم:

«وَمَنْ جَحَدَ إِمَاماً مِنَ اللهِ؛

و دیگر کسی که امام منصوب از جانب خدا را منکر شود».

گروه سوم:

«وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ لَهُمَا فِي الْإِسْلَامِ نَصِيباً؛[1]

و [سوّم] کسی که گمان کند آن دو گروه نامبرده، بهره‌ای از اسلام دارند».

این سه گروه در قیامت از رحمت خدا مطرود و محروم خواهند بود.

میزانی برای سنجش ولایتمداری

«مَنْ أَرَادَ أَنْ يَعْلَمَ حُبَّنَا فَلْيَمْتَحِنْ قَلْبَهُ فَإِنْ شَارَكَهُ فِي حُبِّنَا حُبَّ عَدُوِّنَا فَلَيْسَ مِنَّا وَلَسْنَا مِنْهُ؛[2]

کسی که می‌خواهد بداند آیا محبّت ما در دلش جا گرفته یا نه، باید قلب خود را بیازماید؛ اگر دید در قلب خویش اندک گرایشی به دشمنان ما دارد، در این صورت بداند که او از ما نیست و ما نیز از او نیستیم [و هیچ‌گونه ارتباطی با هم نداریم]».

برخی خیال می‌کنند آنها خدماتی به اسلام داشته‌اند و کارهای خوبی انجام داده‌اند؛ در صورتی که اینان اگر بدانند با آن گناه و جنایت بزرگی که آنها مرتکب شدند، چه لطمه‌ای به اسلام و امّت اسلامی زدند، آن وقت می‌فهمند که در کنار

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۷۴.
۲. بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۱۷.

آن جنایت، این کارها خدمت محسوب نمی‌شود. آن جنایت عظیم که درِ خانهٔ ولایت را به روی مردم بستند و آن کسی را که از جانب خدا منصوب به ولایت و امامت بود کنار زدند، دیگر هیچ کار خیری در کنار آن گناه بزرگ، ارزش نخواهد داشت. کار باید با اخلاص و برای خدا باشد. اگر انسان تمام اموالش را صرف فقرا کند ولی مخلص نباشد، در نزد خدا ارزشی نخواهد داشت. شاهد قرآنی این مطلب این آیهٔ شریفه:

﴿ الَّذِي يُنفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَّا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ؛[1]

همانند کسی که مال خود را برای نشان دادن به مردم انفاق می‌کند و ایمان به خدا و روز جزا ندارد؛ کار او همچون قطعه سنگی است که بر آن قشر نازکی از خاک باشد و بذرهایی در آن افشانده شود و باران درشت به آن ببارد و همهٔ خاک‌ها و بذرها را بشوید و آن را صاف و خالی از خاک و بذرها کند. آنها از کاری که انجام داده‌اند چیزی به دست نمی‌آورند و خدا کافران را هدایت نمی‌کند﴾.

به صِرف این که من خدمت کرده‌ام، پول داده‌ام، جهاد کرده‌ام و این همه بدون خلوص نیّت در نزد خدا مقبول نمی‌باشد. کسی که امام منصوب از جانب خدا را کنار زده و دشمن خدا شده است، چگونه ممکن است عملش **(خالصاً لِوَجْهِ الله)** انجام شده باشد و مرضیّ خدا باشد؟! آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود:

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶۴.

«مَنْ فَارَقَ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ قِيدَ شِبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ؛[1]

کسی که از جماعت مسلمین جدا شود و تفرقه در میان امّت اسلامی ایجاد کند، از ربقهٔ اسلام بیرون رفته است».

سؤال کردند: یا رسول الله! مقصود از جماعت مسلمین کیانند؟ فرمود:

«جَمَاعَةُ أَهْلِ الْحَقِّ وَ إِنْ قَلُّوا؛[2]

آنها جماعت اهل حق هستند؛ اگرچه تعدادشان کم باشد».

زیادی جمعیّت و شور و غوغا، ملاک نیست. آن جماعت و آن اتّحادی مقدّس است که بر محور حق باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم فرموده است:

«عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ؛[3]

علی با حق است و حق با علی است».

این روایت متواتر بین فریقین از شیعه و سنّی است که ملاک اهل حق بودن را نشان می‌دهد و می‌گوید، علی با حق و حق با علی است. یعنی محور حق، علی است و حق آن است که بر محور علی بچرخد. در نتیجه، آن جماعتی، جماعت مسلمین خواهند بود و به آنها باید پیوست که بر محور علی بچرخند و شیعه و دوستدار علی محسوب شوند و از دشمن او تبرّی جویند.

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۰۵.
۲. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۶۵.
۳. همان، ج ۳۸، ص ۲۹.



عنوان دوازدهم:

بشارتی به دوستان امام علی علیه‌السلام

از حضرت امام صادق علیه‌السلام منقول است که فرمود:

«قَدِ اسْتَحْيَيْتُ مِمَّا أُكَرِّرُ هَذَا الْكَلَامَ عَلَيْكُم؛

من بس که این سخن را برای شما تکرار کرده‌ام، از تکرارش شرمنده می‌شوم».

و آن این‌که:

«إِنَّمَا بَيْنَ أَحَدِكُمْ وَبَيْنَ أَنْ يَغْتَبِطَ أَنْ تَبْلُغَ نَفْسُهُ هَاهُنَا وَ أَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى حَنْجَرَتِهِ؛

میانِ شما و بهشت، این مقدار فاصله است که جان به اینجا برسد- با دست خود اشاره به حلقشان فرمودند؛ [یعنی، انسان محبّ علی همین قدرکه جان از بدنش جدا شد، خود را در بهشت برزخی می‌بیند]».

«يَأْتِيهِ رَسُولُ اللهِ وَ عَلِيّ؛

[دم جان دادن] رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام کنار محتضر می‌آیند».

«فَيَقُولَانِ لَهُ أَمَّا مَا كُنْتَ تَخَافُ فَقَدْ آمَنَكَ اللهُ مِنْهُ وَ أَمَّا مَا كُنْتَ تَرْجُو فَأَمَامَكَ فَأَبْشِرُوا؛[1]

به محتضر [که در حال جان دادن است] می‌گویند، از آنچه می‌ترسیدی خدا تو را امان داد و آنچه به آن امیدوار بودی برایت آماده است».

آنگاه امام فرمود: شاد باشید ای دوستان علی!

ملاقات با امیرمؤمنان علیه‌السلام به هنگام احتضار

یکی از دوستان امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حال احتضار بود. راوی گوید: من رفتم و کنار او نشستم. در لحظات آخر عمرش دستش را بازکرد و گفت:

«بَسَطْتُ اِلَيکَ يَدي يا عَلِيّ؛

یا علی! دستم را به سوی تو دراز کردم».

یعنی، حالا دیگر دستم از دنیا منقطع شد. اینک دست من است و دامان تو یا علی! دست خالی آمده‌ام و جز حبّ تو هیچ چیز ندارم؛ به دادم برس ای مولای من!

غریب و خسته به درگاهت آمدم رحمی
که جز ولای تو‌اَم هیچ نیست دستاویز

راوی می‌گوید: آن محتضر این جمله را که گفت، جان داد. پس از آن من خدمت امام صادق علیه‌السلام رفتم و ماجرا را گفتم. بعد برخاستم؛ چند قدم که دور شدم، خادمشان آمد و گفت: بیا، آقا با تو کار دارد. برگشتم. فرمود: دوباره آن جمله را که از آن محتضر شنیدی بگو. عرض کردم: در لحظهٔ آخر عمرش دست

۱. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۶۳.

خود را درازکرد وگفت:

«بَسَطْتُ اِلَیکَ یَدِی یا عَلِیّ؛

یا علی! دستم را به سوی تو درازکردم».

امام صادق علیه‌السلام دوبارفرمود:

«رَآهُ وَاللهِ! رَآهُ وَاللهِ!؛[1]

به خدا قسم علی را دید، به خدا قسم علی را دید».

گوهر ولایت سرمایهٔ سعادت در دنیا و آخرت

خوشا به حال کسی که تکیه‌گاهش امام علی علیه‌السلام ولنگرش بردوش حسین عزیز علیه‌السلام باشد که نه لرزیدن دارد نه افتادن، بلکه این ندای نشاط‌انگیز به گوشش می‌رسد:

﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي؛[2]

ای نفس مطمئنّه * خشنود و خداپسند به سوی پروردگارت بازگرد * ودرمیان بندگان من درآی * ودربهشت من داخل شو﴾.

لذا آن کسانی که تکیه‌گاهشان دنیا ومتاع دنیاست، دَمِ جان دادن می‌بینند که همه سقوط کردند ورفتند؛ نه زنی دارد، نه فرزندی، نه رفیق پولدارونه فامیل زورداری؛ نه اسکناس‌های انباشته دربانک، نه خانهٔ عالی ونه مرکب رهواری. از طرفی هم شدّت جان کندن که احساس می‌کند دارند رگ‌های بدنش را می‌کِشند وشدیدترین دردها سراپایش راگرفته است. درآن حال می‌بینند کسی

۱. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۶۵.
۲. سورهٔ فجر، آیات ۲۶تا۲۹.

آن گوشه ایستاده و قدح آبی گوارا و زلال به دست گرفته و می‌گوید: تشنه‌ای؟ آبت بدهم. او از شدّت عطش آب می‌خواهد امّا آن آب به دست شیطان است و در آن لحظه برای اِضلال آمده است می‌گوید: بگو پیامبر دروغ گفته! تا آبت بدهم. یک عمر عبادت خدا کردی و الآن می‌بینی که به این بدبختی افتاده‌ای. خداست که تو را به این بدبختی انداخته است. حالا بیا، با اشاره هم که شده است، بر من سجده بکن تا از این بلا نجاتت بدهم. در آن موقع، بسیار دشوار است که انسان خود را نبازد و اطاعت از شیطان نکند و سرمایهٔ ایمان را از دست ندهد. ما چون فعلاً به سکرات مرگ نیفتاده‌ایم، می‌گوییم شیطان غلط می‌کند؛ چگونه و با چه جرأتی می‌تواند گوهر ایمان را از دستم بگیرد؟ امّا آدمی که در دریا افتاده و دارد غرق می‌شود و دست و پا می‌زند، هر کس بگوید دستت را بده، می‌دهد؛ دیگر نمی‌پرسد تو کیستی؟

«اَلْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ؛
هر آدمِ در حال غرق شدن [برای نجات یافتن] دست به دامن هر گیاهی می‌زند».

اولیای خدا در کنار محتضر

آنجاست که اگر دست انسان به دامن شیطان برسد، دیگر بدبختی و واویلاست. امّا خوشا به حال آن کسی که گوهر ایمان و ولایت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را عزیزتر از جانش نگه داشته است. در آن لحظه که ملک‌الموت را می‌بیند، اندکی جَزَع می‌کند؛ ولی ملک‌الموت می‌گوید: هیچ وحشت نکن، من از پدر هم با تو مهربان‌ترم. چشم باز کن که چه می‌بینی. وقتی چشم باز می‌کند، می‌بیند آن بزرگوارانی که یک عمر محبّت آنها را در دل و جانش نشانده است، همه بنده نوازی کرده و به سراغش آمده‌اند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی مرتضی علیه‌السلام، صدّیقهٔ

کبری علیها السلام و ائمّهٔ اطهار علیهم السلام همه درکنار بسترش نشسته‌اند. همین که چشمش به آنها می‌افتد، اشک در چشمش حلقه می‌زند و از تمام دنیا و مافیها چشم می‌پوشد. آنجاست که فرمان می‌رسد:

﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي؛[1]

ای روح آرامش یافته، بازگرد به سوی خدایت درحالی که هم تو از او راضی هستی هم او از تو خشنود است و در میان بندگان من به بهشت من درآی﴾.

غنی واقعی بودن همهٔ شیعیان

مردی از شیعه خدمت امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: آقا! من فقیر شده‌ام. امام فرمود:

«أَنْتَ مِنْ شِيعَتِنَا وَ تَدَّعِي الْفَقْرَ؛

تو شیعهٔ ما هستی و اظهار فقر می‌کنی؟».

و حال آن که:

«شِيعَتُنَا كُلُّهُمْ أَغْنِيَاء؛

همهٔ شیعیان ما اغنیا هستند».

فقیر میانشان نیست. گفت: آقا! چطور فقیر در میانشان نیست؟ من فقیرم. فرمود: بگو ببینم اگر تمام دنیا را پر از نقره کنند و به تو بدهند، حاضری آن محبّتی را که به ما داری از دل بیرون کنی؟ گفت: نه، به خدا قسم! اگر همه را هم طلا کنند، من حاضر نیستم محبّت و ولایت شما را از دست بدهم. امام علیه السلام فرمود:

---

۱. سورهٔ فجر، آیات ۲۶ تا ۲۹.

پس تو ثروتمندی؛ سرمایه‌ای داری که از همهٔ کرهٔ زمین که پر از طلا و نقره باشد بالاتر است. پس آن کسی فقیر است که آنچه تو داری ندارد، مسائل مادّی چیزی نیست که بگویی من فقیرم. آنگاه مقداری پول عنایت فرمودند تا جنبهٔ ظاهرش هم درست بشود. یونس‌بن‌یعقوب می‌گوید، عرض کردم:

«لَوِلایِی لَکمْ وَما عَرَّفَنِی اللهُ مِنْ مَحَبَّتِکُمْ اَحَبُّ إِلَیَّ مِنَ الدُّنْیَا بِحَذَافِیرِهَا؛[1]

[آقا]به خدا قسم! این ولایت و محبّتی که به شما دارم، از تمام دنیا و آنچه در آن است نزد من محبوب‌تر است».

او خیال می‌کرد حرف خوبی زده است. امام علیه‌السلام اندکی از این حرف ناراحت شد و فرمود:

«یَا یُونُسُ قِسْتَنَا بِغَیْرِ قِیَاسٍ؛

ای یونس! تو در مورد ما مقایسهٔ نادرستی کردی».

محبّت ما را با دنیا و ما فیها مقایسه کردی؟ مگر دنیا چیست؟

«مَا الدُّنْیَا وَمَا فِیهَا هَلْ هِیَ إِلَّا سَدُّ فَوْرَةٍ أَوْ سَتْرُ عَوْرَةٍ؛

دنیا مگر چیست؟ با غذایی شکم را سیر کردن و با لباسی عورت خود را پوشاندن».

این چیزی نیست که آن را با محبّت ما مقایسه می‌کنی.

«وَ أَنْتَ لَکَ بِمَحَبَّتِنَا الْحَیَاةُ الدَّائِمَةُ؛[2]

محبّت ما (حیات ابدی) برای تو می‌آورد».

۱. بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۲۶۵.
۲. بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۲۶۵، ح ۱۷۷.

مقام غلامی امام صادق علیه‌السلام

زمام استر امام علیه‌السلام به دست غلامشان بود که جلو مسجد ایستاده بود. مرد تاجر خراسانی آمد و به غلام امام علیه‌السلام گفت: بیا با هم معامله‌ای بکنیم. تو نوکری امام علیه‌السلام را به من بده؛ من تمام ثروتم را به تو می‌دهم که در خراسان ثروت بسیار دارم. همهٔ ثروتم از آن تو باشد و من غلام امام صادق علیه‌السلام باشم. او خوشحال شد از این که ثروت سرشاری به دستش رسیده است؛ گفت: پس صبر کن من بروم و مشورتی با خودِ امام علیه‌السلام بکنم. خدمت امام صادق علیه‌السلام آمد و گفت: آقا! من چند سال خدمت شما بوده‌ام. حال، اگر خیری به من بخواهد برسد، شما مانع می‌شوید؟ فرمود: نه. عرض کرد: مردی می‌خواهد با من معامله کند. تاجری خراسانی و ثروتمند است. طالب این شده که غلام شما باشد و من هم سر ثروت او بروم. فرمود: معلوم می‌شود که از ما خسته شده‌ای. اگر به ما بی‌رغبت شده‌ای، عیبی ندارد. او جای تو بیاید و تو به جای او برو؛ ما مانع نمی‌شویم. او خوشحال شد و برخاست که برود. امام صدا زد و فرمود: بیا، چون تو چند سال خدمت ما بودی، حقّی بر من داری؛ می‌خواهم نصیحتت کنم؛ فردای قیامت که شود، رسول خدا متمسّک به نور جلال خدا می‌شود و علیّ مرتضی، جدّ ما، متمسّک به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ما هم متمسّک به جدّمان، علیّ مرتضی، می‌شویم و شیعیان و دوستان ما هم متمسّک به ما می‌شوند و همگی با هم وارد بهشت خدا می‌شویم. حال، اگر دوست داری با ما باشی، می‌پذیریم و اگر هم می‌خواهی بروی، مانع نمی‌شویم. گفت: آقا! نخواستم. اگر تمام دنیا را هم به من بدهند، حاضر نیستم از در خانهٔ شما بروم. من در خدمت شما و غلام شما هستم. سپس پیش مرد خراسانی رفت و گفت: نه، من حاضر نیستم دست از غلامی امام بردارم. مرد خراسانی گفت: پس مرا نزد آقا ببر تا خدمتشان عرض ارادت کنم. خدمت امام علیه‌السلام رسید و عرض مودّت کرد و امام هم درباره‌اش دعا کرد.[1]

۱. سفینة البحار، ج ۱، ص ۷۳۳ (شیع).

اهلیّت قبول ولایت اهل بیت علیهم‌السلام

آری، آن بزرگواران «الذَّادَةِ الْحُمَاةِ»[1] هستند؛ یعنی، هم نمی‌گذارند کسی از سوی دشمن به عقاید شیعه حمله کند و سرمایهٔ اصلی‌اشان را ازبین ببرد، هم نمی‌گذارند شیعه فریب شیطنت دشمنان را بخورد و ازطریق حق منحرف گردد؛ منتهی، نالایق‌ها را به ولایت خود راه نمی‌دهند؛ شرایطی دارد، لذا در روایت آمده است: خیلی سربه سرمردم نگذارید، مسألهٔ محبّت ما مانند قطرات باران است که برزمین صالح ریخته می‌شود:

«مَا لَكُمْ وَلِلنَّاسِ؛

شما چه کار با مردم دارید».

«كُفُّوا عَنِ النّاسِ؛

زبان خود را از مردم دور نگه دارید».

«لاتَدْعُوا اَحَداً اِلَى هَذَا الْاَمْرِ؛

شما [با اصرار] کسی را به امر [ولایت و محبّت] ما دعوت نکنید».

به خدا قسم! آن کسی که اهلیّت ندارد، اگر همهٔ آسمان‌ها و زمین بخواهند او را به ولایت ما بیاورند، نخواهد آمد و آن کسی هم که اهل است، اگر همهٔ قدرت‌ها جمع شوند و بخواهند او را از ولایت ما بیرون ببرند، نمی‌توانند.[2]

خودِ مولا می‌فرمود:

«لَوْضَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هَذَا عَلَى أَنْ يُبْغِضَنِي مَا أَبْغَضَنِي؛[3]

اگر من با این شمشیرم بر بینی مؤمن بزنم تا با من دشمن شود، دشمن نخواهد شد».

۱. زیارت جامعهٔ کبیره.
۲. تحف‌العقول، ص ۲۲۹.
۳. نهج‌البلاغهٔ فیض، حکمت ۴۲.

واگر تمام شیرینی‌های دنیا را لقمه‌ای کنم و در دهان منافق بگذارم، با من دوست نخواهد شد؛ چون منافق مرا دوست نمی‌دارد و مؤمن با من دشمن نمی‌شود.

اختلافات روحی بین افراد عجیب است، به قول شاعر:

آن یکی در مرغزار و جوی آب　　وآن یکی پهلوی او اندر عذاب

هر دو کنار هم نشسته‌اند؛ یکی روحی شاد و بانشاط دارد، آن چنان که گویی کنار جوی آب و در میان گلستان نشسته است و دیگری کنار همین است، امّا هیچ حال و نشاطی ندارد، چشمی خشک و قلبی تاریک دارد.

او عجب مانده که ذوق این ز چیست
و این عجب مانده که او در حبس کیست
هین چرا خشکی؟ که اینجا چشمه‌هاست
هین چرا زردی؟ که اینجا صد دواست

شنیده‌اید که به شخص می‌گویند بیا با هم به جلسه و مسجد برویم. می‌گوید: من اهلش نیستم، تو برو. این در مسجد مانند ماهی در آب است، او در مسجد مانند موش در آب است. موش در میان آب دست و پا می‌زند که بیرون بیاید، امّا ماهی حیات و شادابی‌اش در آب است و می‌خواهد همیشه در آب باشد.

عنوان سیزدهم:

نفع و برکات صلوات

آیا صلوات ما موجب رفعت مقام رسول و آل رسول علیهم‌السلام می‌گردد یا نفعی به حال آن بزرگواران ندارد؟

نظر بعضی از بزرگان همانند مرحوم شهید ثانی رحمه‌الله این است که صلوات ما نفعی به حال آن مقرّبان درگاه خدا ندارد و در رفعت درجات آنها اثری نمی‌گذارد؛ زیرا آنچه از کمالات ممکن بوده، خدا به آنها عطا کرده و دیگر کمبودی ندارند تا با صلوات ما آن نقص و کمبود به کمال تبدیل گردد. این عدّه معتقدند که صلوات ما تمام منفعتش عاید خود ما می‌شود و سبب حرکت ما به سوی خدا و اولیایش علیهم‌السلام می‌گردد. به‌نظر این عدّه اگر صلوات ما در رفعت درجات آن بزرگواران مؤثّر باشد، لازم می‌آید که استکمال کامل از ناقص تحقّق یابد؛ یعنی موجود کامل از موجود ناقص تحصیل کمال کند و این امری نامعقول است. در مقابل، برخی دیگر از علما می‌گویند: این طور نیست؛ زیرا درست است که رسول و آل رسول علیهم‌السلام نسبت به ما در حدّ کمال و فوق کمالند، ولی نسبت به خدا، به هر حال، دچار نقص و کمبودند. از این طرف، استفاضه و فیض‌طلبی

وکمال‌خواهی پیوسته و بی‌پایان است و از آن طرف، افاضه و فیض‌بخشی و کمال‌دهی پیوسته و بی‌پایان. برچسب گدایی کردن از درگاه خدا بر پیشانی کلّ عالم انسان خورده که فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ؛[1]
ای مردمان! شما فقیران درگاه خدا هستید و تنها خداست
که غنّی حمید است﴾.

و در رأس همهٔ فقراء الی‌الله، رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله است وکشکول گدایی او از همهٔ کشکول‌های عالمیان وسیع‌تر و جادارتر است. هر چه کمال ممکن از کمال مطلق در آن ریخته شود، باز جای خالی دارد و هرگز پر نمی‌شود و لذا به او دستور می‌دهد: ﴿ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً؛[2] بگو، ای پروردگارم! بر علمم بیفزا﴾.

اگر او به علم وکمال نیاز نداشت، از سوی خدا مأمور نمی‌شد و خدا نمی‌فرمود از من بخواه تا بر درجات علمت بیفزایم؛ یعنی تو ای رسول! به هر درجه از علم و کمال که برسی، باز به من نیازمندی و ظرفیت گرفتن از من داری و باید علی‌الدّوام از من بخواهی تا بدهم و لذا این حرف که بگوییم، صلوات ما در رفعت مقام رسول و آل رسول علیهم‌السلام تأثیر ندارد، حرف مقبولی نیست؛ چرا که با مؤثّر بودن صلوات ما در رفعت مقام رسول و آل رسول علیهم‌السلام محذور استکمال کامل از ناقص لازم نمی‌آید؛ زیرا آن بزرگواران از عمل خودشان استفاده می‌کنند، نه از عمل ما؛ ما هر چه داریم از آنها داریم. اگر ما عقاید حقّه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه داریم، همهٔ اینها مولود یک عمل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است. او یک عمل انجام داده است که محصول آن تا روز قیامت ادامه دارد. آن عملش رسالت و هدایت است. او یک عمل هدایت انجام داده است و تا روز قیامت، هرکس هر چه نماز بخواند و روزه بگیرد و حجّ

۱. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۱۵.
۲. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۱۴.

برود و هر چه حسنات از کسی صادر شود، تمام این عبادات و حسنات صادر شده از تمام بندگان خدا، مولود یک عمل پیامبر است و تا روز قیامت تمام اینها به حساب آن حضرت گذاشته می‌شود و اعمال او محسوب می‌گردد.

ارتقای درجات نبی مکرّم بعد از هر صلوات

اگر صلوات‌های ما سبب ارتقاء درجات آن حضرت می‌شود، در واقع، آن جناب از نتایج عمل خود بهره می‌برد و میوه از درخت عمل خویش می‌چیند، نه از درخت عمل ما. از باب مثل، کسی که مسجدی ساخته و از دنیا رفته است، آنچه در آنجا نماز خوانده می‌شود، بر درجات اخروی او می‌افزاید؛ یعنی او ثواب کار خود را که بنای مسجد است می‌برد، نه ثواب کار نمازخوان‌ها را. او از عمل خویش استفاده می‌کند، نه از عمل دیگران.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یک عمل هدایت و رسالت انجام داده است که تا آخرین روز عمر دنیا و بلکه الی‌الابد، حتّی در بهشت برین و رضوان خدا، در دنیا و در عُقبیٰ، تمام سعادت‌ها همه و همه در پرتو نور رسالت و هدایت آن حضرت تحقّق می‌یابد و لذا اگر با صلوات ما درجات قرب آن جناب بالا می‌رود، در واقع، با عمل خود آن حضرت که هدایت عالم انسان است بالا می‌رود، نه با عمل ما؛ چرا که عمل ما دنبالهٔ عمل خود اوست. پس، مشکل استکمال کامل از ناقص پیش نمی‌آید، بلکه در حقیقت، استکمال کامل از عمل خویش است، نه از عمل غیر خود که ناقص است. در تشهّد نماز مستحبّ است که پس از صلوات بگوییم: «وَ ارْفَعْ دَرَجَتَهُ؛ [خدایا!] درجهٔ او [پیامبر] را بالا ببر».

این دعاست و دعا برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنان‌که گفتیم، مستجاب است. پس، معلوم می‌شود که بر اثر این دعای ما درجهٔ آن حضرت بالا می‌رود؛ وگرنه، این کار، کار لغو و بی‌فایده‌ای خواهد بود.

برطرف شدن چهار نوع ظلمت به برکت صلوات

امّا فایده‌ای که از صلوات عاید ما، که فرستندهٔ آن هستیم، می‌شود، در این چهار جمله از زیارت جامعه کبیره آمده است که چهار نوع ظلمت را از چهار ناحیه از نواحی وجود ما برطرف می‌سازد. توجّه فرمایید:

«وَجَعَلَ صَلاتَنَا (صَلَوَاتِنَا) عَلَيْكُمْ وَمَا خَصَّنَا بِهِ مِنْ وَلَايَتِكُمْ طِيباً لِخَلْقِنَا وَطَهَارَةً لِأَنْفُسِنَا وَتَزْكِيَةً لَنَا وَكَفَّارَةً لِذُنُوبِنَا؛

خداوند صلوات ما بر شما و ولایت شما را که مخصوص ما گردانیده است، سبب پاکی طینت ما و طهارت ارواح ما و پاکسازی اخلاق ما و کفّارهٔ گناهان ما قرار داده است».

این جملات از زیارت جامعهٔ کبیره نشان می‌دهد که ما در چهار ناحیه از نواحی وجود خود دارای چهار نوع تاریکی و ظلمت هستیم.

تنها وسیلهٔ برطرف سازندهٔ این ظلمات و تاریکی‌ها، صلوات و ولایت خاندان رسول علیهم‌السلام است.

فایدهٔ اوّل: «طِيباً لِخَلْقِنا» یک ظلمت در سرشت و طینت خود داریم؛ زیرا از آب مختلط از تلخ و شیرین آفریده شده‌ایم. به بیان روایت:

«فَامْتَزَجَ الْماءانِ عَذْبٌ فُراتٌ وَمالِحٌ أُجاجٌ؛[1]

دو آب با هم ممزوج شدند: آب گوارا و شیرین و آب تلخ و شور و ناگوار».

حال، اگر بخواهیم سرشت و طینت خود را از آن «**مالِحٌ أُجاجٌ**» پاک کنیم تا تلخی از سرشت ما زدوده شود، باید خود را به شجرهٔ طیّبهٔ رسالت و ولایت پیوند بزنیم. درختی را که میوهٔ خوب نمی‌دهد به درختی که میوهٔ خوب می‌دهد

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۷، ح ۲.

پیوند می‌زنند و قهراً میوه‌اش خوب می‌شود؛ امّا به شرط این که خوب پیوند بخورد. ما درخت بدمیوه‌ای هستیم که اگر به حال خود بمانیم، «**مالِحٌ أُجاجٌ**» ما بر «**عَذْبٌ فُراتٌ**» غالب می‌شود و میوهٔ ما را فاسد می‌کند. پس، یک فایده‌ای که از صلوات عاید ما می‌شود این است که بر اثر پیوند با خاندان ولایت، «**طِيباً لِخَلْقِنا**»؛ طینت و سرشت ما از آلودگی به «**مالِحٌ أُجاجٌ**» پاک می‌شود و «**عَذْبٌ فُراتٌ**» می‌گردد.

فایدهٔ دوّم: «**طَهارَةً لِأَنْفُسِنا**» است؛ ما افکار زشت و خواطر ناپسند بسیاری داریم. ممکن است کسی بدعمل نباشد، ولی در عین حال، افکار زشت و خواطر ناپسندی از ذهنش خطور کند و به خود مشغولش سازد و همین خطور در حدّ خود تولید ظلمت در روح آدمی می‌کند. تشبیهاً فرموده‌اند، آدمی که فکر گناه می‌کند، اگرچه مرتکب گناه نشود، مانند کسی است که در یک اتاق مزیّن و نقّاشی شده آتش بیفروزد؛ اگرچه آن اتاق آتش نگیرد و نسوزد، ولی همان دود که از آتش برمی‌خیزد، آن اتاق را تیره و نقش و نگار آن را فاسد می‌سازد.

فکر گناه در فضای دل نیز این چنین اثر می‌گذارد و آن را تیره و تار می‌سازد و از خدا دور می‌گرداند، اگرچه انسان آن گناه را مرتکب نشود. این جمله در روایات ما از حضرت مسیح علیه‌السلام نقل شده که به قوم خود فرموده است:

«إِنَّ مُوسَى نَبِيَّ اللهِ علیه‌السلام أَمَرَكُمْ أَنْ لَا تَزْنُوا وَ أَنَا آمُرُكُمْ أَنْ لَا تُحَدِّثُوا أَنْفُسَكُمْ بِالزِّنَا فَضْلًا أَنْ تَزْنُوا فَإِنَّ مَنْ حَدَّثَ نَفْسَهُ بِالزِّنَا كَانَ كَمَنْ أَوْقَدَ فِي بَيْتٍ مُزَوَّقٍ فَأَفْسَدَ التَّزَاوِيقَ الدُّخَانُ وَ إِنْ لَمْ يَحْتَرِقِ الْبَيْتُ؛[1]

موسی علیه‌السلام، پیامبر خدا، به شما امر کرده است که زنا نکنید

۱. سفینة البحار، ج ۱، ص ۵۶۰.

و من به شما امر می‌کنم که فکر زنا در دل نیاورید؛ زیرا کسی که فکر زنا می‌کند، مانند کسی است که در یک اتاق منقّش آتش برافروزد و دود آن نقّاشی‌ها را فاسد کند، اگر چه اتاق آتش نگیرد».

حال، از آثار صلوات، اگر به معنای واقعی و توأم با شرایطش باشد، این است که این ظلمت تولید شده از افکار زشت و خواطر ناپسند را از فضای دل برطرف می‌سازد و تولید طهارت می‌کند.

فایدهٔ سوّم صلوات این است که اخلاق و خوی‌های فاسد ما را زایل می‌کند و جان ما را از رذایل اخلاقی مزکّیٰ می‌سازد. «وَ تَزْکِیَهً لَنا؛ ما را تزکیه می‌کند».

انسان علاوه بر افکار بد، اخلاق بد هم دارد؛ از جمله کبر و بخل و حسد و دوبه‌هم زنی و کینه‌توزی و بدبینی و؛ اینها هم ظلمتی عمیق‌تر از ظلمت دیگر عوامل در روح ایجاد می‌کند و باز هم صلوات بر رسول و آل رسول علیهم‌السلام (که حقیقت آن پیوند خوردن به همان شجرهٔ طیبّه است) این ظلمت را تدریجاً از صفحهٔ دل برطرف می‌سازد.

فایدهٔ چهارم: «کفّارَةً لِذُنوُبِنا؛ کفّارهٔ گناهانِ ما».

در مرحلهٔ عمل هم خدا می‌داند که چه ظلمت‌ها بر اثر اعمال زشت و گناهان (از گذرگاه چشم و گوش و زبان، در کسب و کار و معاشرات و معاملات و) در مخزن جان خویش انباشته‌ایم و وای بر حال ما اگر با این کوله‌بار سنگین از معاصی وارد خانهٔ قبر و برزخ بشویم؛ امّا اینجا باز لطف خدا شامل حال ما گشته و صلوات بر اهل بیت نبوّت علیهم‌السلام را سبب تکفیر[1] گناهان قرار داده است، چنان که در این زیارت می‌خوانیم: «وَ کفّارَةً لِذُنوُبِنا؛ کفّارهٔ گناهانِ ما».

این جمله بدین معناست که ای خاندان رسول! ما معترفیم که خداوند

---

۱. تکفیر: پوشاندن.

این لطف و عنایت را دربارهٔ ما روا داشته که صلوات بر شما را کفّاره و پوشانندهٔ گناهان ما قرار داده است.

بشارت بزرگ به شیعیان

این حدیث از امام صادق علیه‌السلام منقول است:

«إِذَا ذُكِرَ النَّبِيُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَأَكْثِرُوا الصَّلَاةَ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ مَنْ صَلَّى عَلَى النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله صَلَاةً وَاحِدَةً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ أَلْفَ صَلَاةٍ فِي أَلْفِ صَفٍّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ؛[1]

وقتی اسم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برده می‌شود، زیاد بر او صلوات بفرستید؛ زیرا کسی که یک بار صلوات بر پیامبر بفرستد، خداوند با هزار صف از فرشتگان، هزار صلوات بر این شخص می‌فرستد».

و در روایت دیگر، این جمله را هم امام علیه‌السلام اضافه فرموده‌اند:

﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ؛[2]

او کسی است که با فرشتگانش بر شما صلوات می‌فرستد تا شما را از ظلمت‌ها بیرون آورده به نور برساند﴾.

حدیث مزبور نشان می‌دهد که صلوات بر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله سبب صلوات خدا بر انسان می‌شود. آیه هم می‌فرماید: صلوات خدا بر انسان سبب خروج وی از ظلمات و دخول به نور می‌گردد.

بنابراین، صلوات بر رسول و آل رسول علیهم‌السلام سبب می‌شود که ما از ظلمت‌ها

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۴۹۲، ح ۶.
۲. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۴۳.

بیرون بیاییم و داخل نور بشویم. پس، این جملهٔ نورانی زیارت جامعهٔ کبیره:

«وَ جَعَلَ صَلاتَنَا (صَلَوَاتِنَا) عَلَيْكُمْ وَ مَا خَصَّنَا بِهِ مِنْ وَلَايَتِكُمْ».

نوید و بشارتی بزرگ به ما شیعهٔ امامیّه می‌دهد که این دو نعمت گرانقدر خدا، صلوات و ولایت اهل بیت علیهم‌السلام، ما را از ظلمات و تیرگی‌ها در ابعاد مختلف بیرون می‌آورد و طینت و افکار و اخلاق و اعمال ما را پاک و مطهّر و منوّر می‌سازد.



عنوان چهاردهم:

آیهٔ مباهله، دلیلی محکم بر اثبات ولایت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام

یکی از ادلّهٔ بسیار محکم ما در اثبات ولایت مطلقهٔ امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام همین آیهٔ مباهله است که با کمال وضوح، دلالت بر این دارد که علی علیه‌السلام از نظر خدا نفس پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، یعنی خودِ آن حضرت است و بدیهی است دو شخص متعدّد که یکی **داعی**، یعنی دعوت کننده و دیگری **مَدْعوّ**، یعنی دعوت شده است یک شخص واحد نخواهند بود؛ پس معلوم می‌شود مراد و مقصود خدا این است که علی علیه‌السلام در تمام صفاتِ کمال، مساوی با رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است، به استثناء نبوّت که آن، موضوعی ختم شده است. در واقع بودن علی علیه‌السلام در میان امّت، پس از رحلت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در حکم این است که خودِ آن حضرت در میان امّت هست که هم مرجع علمی و دینی مردم و هم حاکم و ولیّ مطلق بر مردم است؛ و پس از وفات پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نشستن هر کسی به جای آن حضرت، غاصبانه و جائرانه خواهد بود و پا روی قرآن و فرمان خدا نهادن است.

مناظرهٔ امام رضا علیه‌السلام با مأمون در خصوص آیهٔ مباهله

دربارهٔ آیه مباهله مناظره‌ای میان مأمون عبّاسی و امام ابوالحسن الرّضا علیه‌السلام واقع شد. مأمون مرد عالمی بود که در میان همهٔ خلفای عبّاسی، هیچکدام در علم و هوش و ذکاوت مانند او نبودند! او با حضرت امام رضا علیه‌السلام درمورد عصمت انبیاء و مسائل دیگر مناظره‌هایی داشته است؛ از جمله اینکه از امام علیه‌السلام سؤال کرد: «**مَا الدَّلِيلُ عَلىٰ خِلافَةِ جَدِّكَ عَلِيّ بْنِ أَبِي طالِبٍ** علیه‌السلام؛ **شما چه دلیلی بر خلافت جدّتان علی بن أبی طالب دارید؟!**».

حضرت فرمود: کلمهٔ **أنفسنا** در آیهٔ مباهله که نشان می‌دهد علی علیه‌السلام در تمام صفات کمال، خودِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و طبعاً خلیفه و جانشین پیامبر، پس از ایشان خواهد بود.

او گفت: «**لَوْلا نِساءَنا**؛ [بله]، اگر کلمهٔ نساءنا نبود، [حرف شما درست بود]».

منظور مأمون این بود که «نساء» به معنای زنان در مقابل «رجال» به معنای مردان است، پس کلمهٔ «انفسنا» که در آیه مقابل «نساء» آمده به معنای «رجال» است و مرد بودن هم که کمالی برای علی علیه‌السلام نیست!

امام علیه‌السلام فرمود: «**لَوْلا أَبْناءَنا**».

«[بله؛] اگر کلمهٔ «**أبناءنا**» نبود [حرف شما درست بود که انفسنا در اینجا به معنی رجال باشد]».

ولی «ابناءنا» دالّ بر این است که «رجال» منظور نیست، زیرا اگر منظور از «انفسنا»، «رجال» بود، دیگر نیازی به ذکر «ابناءنا» نبود؛ چون رجال، یعنی جنس مردان و معلوم است که حسنین علیهماالسلام نیز از جنس مردان و به قول شما مشمول کلمهٔ انفسنا بوده‌اند که نتیجتاً کلمهٔ «ابناءنا» تکرار بیجا خواهد بود.

مناظره امام کاظم علیه‌السلام با هارون عبّاسی

همین نکته را حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام در مناظره‌ای که با هارون عبّاسی داشته بیان فرموده است.

هارون می‌گفت: شما چرا خودتان را به عنوان ذرّیه و فرزندان پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله معرّفی می‌کنید در حالی که پیامبر فرزند پسری نداشته است و شما از طریق مادرتان فاطمه علیهاالسلام به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله انتساب پیدا می‌کنید و نوه‌های دختری که فرزند کسی حساب نمی‌شوند.

امام کاظم علیه‌السلام از جمله جوابهایی که به این گفتار هارون داد همین آیهٔ مباهله بود که فرمود در این آیه عنوان «ابنائنا» که به معنای پسران ماست مصداقی جز حسن و حسین علیهماالسلام که پسران علی علیه‌السلام بوده‌اند ندارد و خدا آن دو بزرگوار را در این آیه پسران پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله معرّفی کرده است، بنابراین ما هم که فرزندان حسین علیه‌السلام هستیم، به مفاد آیهٔ مباهله فرزندان پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله محسوب می‌شویم.

هارون وقتی این جواب روشن را شنید گفت: احسنت یا موسی! آفرین بر تو! که چنین جواب قاطع به من دادی و لذا یکی از ادلّهٔ بسیار روشن قرآنی ما شیعهٔ امامیّه برای اثبات امامت و ولایت امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام همین «آیهٔ مباهله» است که با صراحت تمام نشان می‌دهد که علی علیه‌السلام از دیدگاه خدا، نفس و خودِ پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است، یعنی تمام کمالات روحی و مقامات معنوی که خدا به رسول گرامی‌اش صلی‌الله‌علیه‌وآله عنایت فرموده است منهای مقام نبوّت که ختمیّت آن اعلام گردیده است تمام آن کمالات و مقامات از دیدگاه خدا برای علی علیه‌السلام ثابت است.

ماجرای مباهله به اختصار

بیست و چهارم ذی‌حجّه، **روز مباهله**، و روز عزّت اسلام و روز کرامت شیعه است. وقتی مباهله واقع شد، هم اسلام در دنیا عزّت پیدا کرد هم شیعه کرامتش روشن شد.

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به نصارای نجران نامه نوشتند و آنها را به اسلام دعوت کردند. در صدر نامه این آیه را مرقوم فرمودند:

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾[1]

بگو: ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما مشترک است که جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدای یگانه به خدایی نپذیرند. حال، اگر از این دعوت روی برگردانند، بگویید گواه باشید که ما مسلمانیم﴾.

بعد مرقوم فرمودند:

«اَمّا بَعْدُ فَاِنّی اَدْعُوکُمْ اِلَی عِبادَةِ اللهِ مِنْ عِبادَةِ الْعِبادِ وَ اَدْعُوکُمْ اِلی وِلایَةِ اللهِ مِنْ وِلایَةِ الْعِبادِ فَاِنْ اَسْلَمْتُمْ فَاِنّی اَحْمَدُ اِلَیکُمُ اللهَ اِلهَ اِبْراهیمَ وَ اِسْحقَ وَیعْقُوبَ وَاِنْ اَبَیتُمْ فَالْجِزْیةُ وَاِنْ اَبَیتُمْ فَقَدْ آذَنْتُکمْ بِالْحَرْبِ وَالسَّلامُ؛

من شما را دعوت می‌کنم بندهٔ خدا باشید، نه بندهٔ بشر؛ دعوت

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۶۴.

می‌کنم تن به حاکمیّت خدا بدهید، نه حاکمیّت بشر. حال، اگر مسلم شدید، خدا را شکر می‌کنم که چنین موفّقیتی نصیب شما کرده است و اگر از قبول اسلام امتناع کردید، باید جزیه[1] بدهید [تا ما بدانیم که با ما سر جنگ ندارید] و اگر آن را هم نپذیرفتید، در این صورت، من اعلان جنگ با شما می‌کنم. والسّلام».

انفعال اسقف اعظم نجران

در روایت آمده است که وقتی این نامه به اسقف‌های نجران رسید، اسقف بزرگ از هیبت آن لرزه بر اندامش افتاد:

«ذَعَرَذَعْراً شَدیداً؛[2] لرزه‌ای شدید بر اندامش افتاد».

بزرگان نجران با هم به مشورت نشستند که چه باید کرد؟ یکی از آنها گفت: شما می‌دانید که کتاب‌های آسمانی سَلَف، آمدن پیامبر آخرالزّمان را بشارت داده‌اند و از آثار و علایم معلوم می‌شود که این همان پیامبر موعود است. عاقبت، بنا بر این شد که از میانشان گروهی انتخاب بشوند و به مدینه بروند و از نزدیک، شخص مدّعی رسالت و برنامهٔ زندگی‌اش را مشاهده کنند.

شصت نفر از عالمان و اشراف و اعیانشان برای این سفر انتخاب شدند. نزدیک مدینه که رسیدند، از مرکب‌ها پیاده شدند و خود را شستشو دادند و لباس‌های فاخرشان را پوشیدند و خود را آراستند تا به چشم مسلمانان بزرگ و باحشمت جلوه کنند. سوار بر مرکب‌های مزیّن وارد مدینه شدند و در میان شهر گشتی زدند تا به زعم خود، چشم مسلمانان را خیره کنند. امّا دیدند مسلمانان نه تنها چشمشان خیره نشد، بلکه با نظر تحقیر به آنها می‌نگرند. تا سه روز نزد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نیامدند و حرفی نزدند.

---

۱. جزیه: وجهی شبیه مالیات که از کفّار گرفته می‌شد.
۲. بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۶۳.

پس از سه روز که شرفیاب شدند، گفتند: یا اباالقاسم! (کنیهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است) ما تمام صفاتی را که در انجیل دربارهٔ پیامبر آخرالزّمان آمده است، در شما دیده‌ایم؛ ولی یک صفت از آن صفات را در شما نمی‌بینیم و آن صفت این که، انجیل بشارت داده است که پیامبر آخرالزّمان به عیسی‌بن‌مریم ایمان دارد و تصدیقش می‌کند و حال آن‌که شما تکذیبش می‌کنید.

حضرت فرمود: نه، من عیسی‌بن‌مریم علیه السلام را تصدیق می‌کنم و به او ایمان دارم. من او را بندهٔ مقرّب خدا و نبیّ و رسول خدا می‌دانم. گفتند: عیسای مسیح علیه السلام اگر بنده بود، نمی‌توانست کار خدایی بکند؛ در حالی که او مرده زنده می‌کرد، «**اِبراءُالْاَکْمَهَ وَ الْاَبْرَص**»[1] می‌کرد، از مافی‌الضّمیر اشخاص خبر می‌داد و این کارها، کارهای خدایی است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من قبول دارم که عیسی‌بن‌مریم تمام این کارها را به اذن خدا انجام می‌داد و بندهٔ مأذون از جانب خدا بود. گفتند: اگر عیسی بشر بوده، پس پدرش چه کسی بوده است؟ در این موقع، این آیه نازل شد و جواب آنها را داد:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ؛[2]

داستان عیسی در نزد خدا همچون داستان آدم است که او را از خاک آفرید [و بدون پدر و مادر ایجادش کرد] و سپس به او گفت، باش؛ پس، وجود یافت﴾.

اگر عیسی پدر از جنس بشر نداشت، آدم نه پدر داشت نه مادر. همان‌گونه که آدم مخلوق به ارادهٔ خداست، عیسی هم مخلوق به ارادهٔ خداست.

---

۱. ابراءالاکمه و الابرص: شفابخشی نابینایان و بیماران.
۲. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۵۹.

دعوت بزرگان نجران به مباهله

درمقابل این حرف منطقی، آنها جوابی نداشتند، ولی تن به قبول آن ندادند وگفتند: ما حاضریم با شما مباهله کنیم و این آخرین گفتار ما باشد. پس بیاییم یکدیگر را نفرین کنیم و از خدا بخواهیم تا بر هرکدام از ما که باطل است و سخن نابجا می‌گوید بلا نازل کند و نابودش سازد. درهمین موقع، این آیه نازل شد:

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾[1]

پس هر کس در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو محاجّه کند، بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و خویشان نزدیکمان و خویشان نزدیکتان را فراخوانیم؛ سپس مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم﴾.

قبول مباهله از سوی پیامبراکرم صلی الله علیه و آله

آنها باورشان نمی‌شد که رسول اکرم صلی الله علیه و آله پیشنهاد مباهله را بپذیرد. وقتی دیدند با قاطعیّت تمام آماده است، گفتند: به ما مهلت دهید تا با هم مشورت کنیم. شب نشستند و با هم مشورت کردند. بزرگشان که مرد موحّدی بود، گفت: به نظر من صلاح نیست با او مباهله کنیم. برای این که من مطمئنّم او همان پیامبر موعود از جانب خداست و تمام علامت‌هایی که انبیاء سَلَف نشان داده‌اند کاملاً بر او منطبق است. اگر ما با او مباهله کنیم بلا نازل می‌شود و نه تنها یک نفر از شما به سلامت به وطن برنمی‌گردد، بلکه یک نصرانی روی زمین باقی

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۶۱.

نمی‌ماند. اگر می‌خواهید این حقیقت بر شما روشن شود فردا صبح ببینید اگر با اعوان و انصار و لشکری بیرون آمد مطمئن باشید که سلطان است و از مباهله با او نهراسید و اگر دیدید با عزیزانش آمده است، بدانید که به گفتارش ایمان دارد و مباهله نکنید.

این سخن را همگی پذیرفتند و فردا صبح آمدند و در یک گوشه در خارج شهر ایستادند. مردم باخبر شدند که چنین ماجرایی در کار است. اجتماعی شد و در یک گوشهٔ دیگر به انتظار ایستادند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صبر کرد تا آفتاب اندکی بالا آمد و از شهر بیرون آمد، در حالی که کسی از اصحاب و اتباع همراهش نبود؛ تنها کودک سه چهارساله‌ای را در بغل گرفته بود و کودک دیگری هم دست در دستش داشت، بانوی جوانی پشت سرش بود و مرد جوانی هم پشت سر آن بانو حرکت می‌کرد.

اهل نجران از مردم پرسیدند: این همراهان، کیانش هستند و چه نسبتی با او دارند؟ گفتند: آن بانو یگانه دختر او و آن مرد داماد و پسرعمّ او و آن دو کودک هم دخترزاده و نوه‌های او هستند. از اینها نزدیک‌تر و عزیزتر کسی را ندارد. اینجا بود که اسقف اعظم اهل نجران به همراهانش گفت: صلاح ما نیست که با او مباهله کنیم. من چهره‌هایی می‌بینم که اگر از خدا بخواهند کوه را از جا برکَنَد، می‌کند و اگر اینها دست به دعا بردارند، بلا بر ما نازل می‌شود و فردی از ما به سلامت به وطن برنمی‌گردد، صلاح ما در این است که اگر اسلام را قبول نمی‌کنیم، با او مصالحه کنیم و «**جزیه**» را بپردازیم.

وساطت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای مصالحه

آنها بر اساس این تصمیم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را واسطه قرار دادند که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله راجع به «**جزیه**» نظرخواهی کند؛ در نتیجه، امیرالمؤمنین علیه‌السلام به دستور پیامبر اکرم با آنها مصالحه کردند و مقرّر شد که در هر سال سی زره و دو هزار

حُلّه، که هر حُلّه دو قطعه پارچهٔ مخصوص بود، در دو قسط اوّل ماه رجب و اوّل ماه محرّم بدهند. به این کیفیّت مصالحه شد[1] و در روز مباهله، علاوه بر عزّت اسلام، عظمت و حقّانیّت مذهب تشیّع آشکار شد؛ زیرا در آیهٔ مباهله، امیرالمؤمنین علیه‌السلام نَفْس پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله معرّفی شد. دشمنان نیز این فضیلت را پذیرفته‌اند. زَمخشَری، که صاحب کشّاف و از مفسّران سنّی است، می‌گوید:

«وَفیهِ دَلیلٌ لاشَیءَ اَقْوَیٰ مِنْهُ عَلی فَضْلِ اَصْحابِ الْکساءِ علیهم‌السلام وَفیهِ بُرهانٌ واضِحٌ عَلَی صِحَّةِ نُبُوَّةِ النَّبی؛[2]

[در ماجرای مباهله] دلیلی بر فضل اصحاب کساء هست که دلیلی قوی‌تر از آن وجود ندارد و در آن [ماجرا] برهانی واضح بر صحّت نبوّت پیامبر موجود است».

حال، ما به اهل تسنّن می‌گوییم: وقتی این حقیقت پذیرفته شد که خداوند طبق آیهٔ مباهله، علی علیه‌السلام را نفس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یعنی خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شناخته است، آیا جا دارد که با بودن خودِ پیامبر در میان امّت، ابوبکر و پس از او عمر و عثمان جای پیامبر بنشینند و خود را حافظ دین و نگهبان قرآن و ولیّ امر مسلمانان معرّفی کنند و آنگاه شما عزیزان نیز به همان راه کجی بروید که آنها رفته‌اند؟

۱. بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۳۵۴.
۲. همان، ج ۲۱، ص ۲۸۲.

فصل سوم

شئون امامت

« ۱ »

شأن هدایت

مراتب هدایت

امامت، شئون متعدّدی دارد، ولی از قرآن کریم استفاده می‌شود که شأن لازم و جداناپذیر امامت، «**مسألهٔ هدایت**» است. هدایت در رتبهٔ اوّل، شأن خداوند متعال است و از صفات علیا و اسماء حسنای پروردگار حکیم، «**صفت هدایت**» و اسم مبارک «**هادی**» است.

﴿وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ؛[۱]
خدا، هدایت کنندهٔ اهل ایمان به راه مستقیم است﴾.

﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ؛[۲]
بگو: خدای ما، آن کسی است که هر موجودی را آفریده
و آنگاه آن را هدایت کرده است﴾.

مشعل فروزانی در وجود هر موجودی قرار داده که راه خودش را می‌یابد و به سمت کمال مطلوبش حرکت می‌کند.

---

۱. سورهٔ حجّ، آیهٔ ۵۴.
۲. سورهٔ طه، آیهٔ ۵۰.

﴿ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ هَادِيًا وَنَصِيرًا؛[1]
کافی است که پروردگار تو، راهنما و یاورت باشد﴾.

﴿ قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ؛[2]
بگو هدایت، همان هدایت الله است ﴾.

ما همیشه در همهٔ نمازها می‌خوانیم: ﴿**اِهْدِنا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ**؛﴾. آنچه از خدا می‌خواهیم هدایت به صراط مستقیم است، پس صفت «**هادی**» در رتبهٔ اوّل صفت خداست. بعد به رسول اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ؛[3]
تو، به صراط مستقیم هدایت می‌کنی﴾.

اینجا هم رسول اکرم ﷺ را به عنوان «**هادی**» معرّفی می‌کند؛ چون خلیفه و جانشین اوست. هرکاری که خدا دارد، جانشین او نیز در عالم امکان دارد. امامان علیهم‌السلام را هم به عنوان «**هادی**» معرّفی می‌کند:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا؛[4]
ما آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کنند﴾.

پس هم خدا «**هادی**» است و هم رسول خدا ﷺ و هم ائمّهٔ هدی علیهم‌السلام . همه دارای صفت هدایت هستند، منتها هدایت مراتبی دارد؛ مرتبهٔ نازله‌اش هدایت به احکام شریعت است. خداوند، «**تشریع شریعت**» و پیامبر «**ابلاغ شریعت**» و

۱. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۳۱.
۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۰.
۳. سورهٔ شوری، آیهٔ ۵۲.
۴. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۷۳.

امام هم «**تبیین شریعت**» می‌کند و این مرتبهٔ پایین هدایت است.

اقسام هدایت

هُدی یعنی هدایت و آن دو قسم است: قسم اوّل به گونهٔ «**ارائة الطّریق**» است؛ یعنی، نشان دادن راه به کسی بدون همراه شدن با او و قسم دوّم به گونهٔ «**ایصال به مطلوب**» است؛ یعنی همراه شدن با او. کلمهٔ «ائمّه» نیز جمع «امام» است؛ یعنی امامان.

نکتهٔ قابل توجه این که در دو کلمهٔ امام و امّت، حرکت ملحوظ است. امّت یعنی گروهی که در حال حرکت به سوی مقصدی واحد هستند و مسیری واحد دارند و دنبال امام و رهبر و پیشوایی واحد در حرکتند.

هدف از خلقت، حرکت به سوی خدا

عالی‌ترین منصب برای اولیای خدا منصب «هدایت» است، یعنی راهنما و رهبر بودن، و غایت خلقت انسان نیز هدایت است؛ یعنی راه یافتن و به راه افتادن انسان باید بفهمد که متحرّک است و مقصدی دارد و باید رو به همان مقصد حرکت کند و هدف از خلقتش همین است. ما را نیافریدند که همین جا بمانیم و دور خود بچرخیم و مثل کرم ابریشم با لعاب اهوای نفسانی خودمان دور خود بتنیم و بِتَنیم و عاقبت، در میان همان تنیده‌های خودمان محبوس بشویم و بمیریم. این‌که رکود و درجا زدن می‌شود. ما را برای حرکت آفریده‌اند و مقصد را هم نشان داده‌اند و گفته‌اند:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ؛[1]
ای انسان! حقّاً که تو به سوی پروردگار خود به سختی در تلاشی، و او را ملاقات خواهی کرد﴾.

۱. سورهٔ انشقاق، آیهٔ ۶.

انسان «کدحی» دارد؛ یعنی حرکت مستمرّی توأم با رنج و تعب دارد و برای رسیدن به لقا و دیدار ربّش باید حرکت کند تا به آن مقصد برسد، و لذا ما روز و شب در بهترین عبادتمان که نماز است از خدا هدایت می‌خواهیم و می‌گوییم:

﴿اِهْدِنا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ؛
ما را به راه راست هدایت فرما﴾.

همه می‌دانیم که نماز ستون خیمهٔ دین است و اگر نباشد دین نابود شده است و به همین علّت در شبانه‌روز، هر چند ساعت یک بار مکلّف هستیم آن را انجام دهیم و بهترین چیزی هم که در آن بهترین عبادت از خدا می‌خواهیم، هدایت است و می‌گوییم ﴿اِهْدِنا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾. ولی یاللاسف که آدم یک عمر سخنی را بگوید و نفهمد چه می‌گوید و چیزی را بخواهد و نفهمد چه می‌خواهد. این هم مصیبت بزرگی است که دامنگیر ما شده است.

یک عمر در هر شبانه‌روز حدّاقلّ ده بار این آیه را قرائت می‌کنیم، امّا اکثرمان نیندیشیده و نفهمیده‌ایم که چه می‌گوییم و چه می‌خواهیم و از چه کسی می‌خواهیم و چگونه باید بخواهیم؛ حال آن‌که ما را به این دنیا آورده‌اند تا هدایت به دست آوریم؛ یعنی راه رسیدن به لقای خدا را بیابیم و امام را هم معیّن و مشخّص کرده‌اند تا راه رسیدن به آن مقصد اعلا را نشان دهند و ما را به آن مقصد والا، که مقام ولایت خود حضرت امام معصوم علیه‌السلام است، برسانند.

آری، باید به این نکته توجّه کامل داشت که ما را برای رسیدن به لقای خدا آفریده‌اند؛ امّا نیل به لقای خدا جز از طریق نیل به لقای امام معصوم علیه‌السلام ممکن نیست و اصلاً لقای امام، از آن جهت که «**وجه الله**» است، عین لقای خداست، قرب به امام همان قرب به خدا و وصول به امام همان وصول به خداست، چون

امام جلوهٔ حق در عالم خلق است. اگر خدا بخواهد در عالم خلق تجلّی کند و فرضاً به صورت انسانی درآید، مسلّماً به صورت علی علیه‌السلام درخواهد آمد. در یکی از زیارات مأثوره می‌خوانیم:

«اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی مَنَّ عَلَینا بِحُکّامٍ یَقُومُونَ مَقامَهُ لَوْکانَ حاضِراً فِی الْمَکان؛[1]

حمد از آنِ خدایی است که بر ما منّت نهاده به‌وجود حاکمانی که اگر او در مکان حضور می‌یافت، آنها قائم مقامش می‌شدند».

اگر بنا بود خدا در جایی بنشیند، در همان جا می‌نشست که علی علیه‌السلام نشسته است. در روایات آمده است که لقای خدا در عالم آخرت و در بهشت برین نیز با لقای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامان علیهم‌السلام میسّر خواهد بود[2] و دیدار جمال آن انوار الهی در آخرت نیز مشروط به شناخت و معرفت آنها در این دنیاست. فرموده‌اند:

«اَلْمَعْرِفَةُ فِی الدُّنیا بَذْرُ الْمُشاهَدَةِ فِی الآخِرَة؛[3]

شناخت در دنیا بذر مشاهده در آخرت است».

اگر در اینجا توانستیم معرفتشان را در قلب خودمان بنشانیم، آنجا می‌توانیم جمالشان را ببینیم؛ وگرنه آنجا هم در تاریکی خواهیم بود و جمالشان را از پشت حجاب‌ها خواهیم دید. چون در این دنیا از پشت حجاب آنها را می‌شناسیم، معرفتمان دربارهٔ آنها جدّاً ناقص است. گاهی آدم با خودش فکر می‌کند و می‌گوید: آخر من از مقام امامت چه شناخته‌ام؟ پس از شصت هفتاد سال که از سنّم گذشته است و به قول خودم تمام کارم همین بوده که از خلال آیات و

۱. مفاتیح‌الجنان، در اذن دخول حرم‌های شریفه.
۲. توحید صدوق، ص ۱۱۷، ح ۲۱؛ تفسیر برهان، ج ۴، ص ۴۰۷.
۳. علم الیین فیض رحمه‌الله، ص ۲۳۰.

روایات، از جمال آسمانی انبیاء و اولیای خدا آگاه شوم و به دیگران نیز آگاهی بدهم، چه بهره‌ای برده‌ام و چه شناختی به دست آورده‌ام تا به دیگران بدهم.

خشک ابری که بود ز آب تهی ناید از وی صفت آب دهی

و به چه حدّی از لقای امامان که لقای خداست خواهم رسید؟ اینجا چه بذری افشانده‌ام تا آنجا به محصول مشاهده نایل گردم؟

امام علیه‌السلام هم هادی و هم هدف

به هر حال، هدایت ما به سوی امام است. امام، هم هادی هم هدف است. می‌خواهد ما را حرکت بدهد و به خودش برساند که «**وجه الله**» و «**باب الله**» است. پس بکوشیم تا خود را به امام برسانیم و جمال او را که جمال خداست ببینیم. امّا توفیق این دیدن نصیب هرکسی نمی‌شود. آن‌ها که با خود امام علیه‌السلام معاصر بودند او را ندیدند. آیا واقعاً عُمَر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیده بود؟ آیا او و همفکرانش جمال علی علیه‌السلام را مشاهده کرده بودند؟ ابداً؛ جسمشان را دیده بودند، نه جمال امامت و ولایتشان را. آنان که آن جمال را دیدند، امثال سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار بودند، امثال رُشید هَجَری و حُجْربن‌عَدی و میثم تمّار بودند که در راه رسیدن به آن جمال از مال و جان و اولاد خود گذشتند.

حضرت امام باقر علیه‌السلام با یکی از اصحابشان (ابوبصیر) جلو در مسجد ایستاده بودند و مردم به مسجد داخل و از آن خارج می‌شدند. امام علیه‌السلام به ابوبصیر فرمودند: از این مردم بپرس: ابی‌جعفر باقر را ندیده‌اند؟ او کجاست؟ از هر که پرسید، گفتند: نمی‌دانیم. در این اثنا، «**ابوهارون مکفوف**» که نابینا بود رسید. امام فرمود: از او بپرس. او گفت: همین جا ایستاده‌اند. ابوبصیر گفت: از کجا دانستی؟ گفت: چگونه ندانم و حال آن‌که آن حضرت خورشیدی فروزان است.[1]

۱. منتهی الامال، در معجزات حضرت امام باقر علیه‌السلام.

آری، او چشم سرش بسته بود امّا چشم دلش باز بود و حرارت خورشید امامت را احساس می‌کرد؛ امّا دیگران که از مشاهدهٔ جمال معنوی امام محروم بودند، امام علیه‌السلام تصرّفی در دید ظاهرشان کرد که جسم امام را هم ندیدند.

حاصل آن‌که امام علیه‌السلام از آن نظر که مظهر صفات کمال خداست، در مسیر حرکت ما به سوی خدا مقصد و مقتدای ماست و تقرّب به خدا جز از طریق تقرّب به امام برای ما ممکن نیست.

اگر ما بخواهیم صفات جمال و جلال خدا را بشناسیم، باید علی و حسین علیهماالسلام را بشناسیم. اگر بخواهیم به لقای خدا که هدف خلقت ماست نایل بشویم، باید در این عالم و آن عالم به لقای آن بزرگواران نایل بشویم. اساساً دین و احکام آسمانی قرآن مقدّمهٔ معرفت و تقرّب به مقام ولایت و امامت است.

زیرا احکام دین از یک نظر به دو قسم تقسیم می‌شود: یک قسم مربوط به تنظیم **«امور دنیوی»**، اعمّ از امور سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی است و قسم دوّم مربوط به **«امور اخروی»**، اعمّ از امور اعتقادی و اخلاقی و عبادی است. امّا احکام دنیوی دین از آن نظر مطلوب خواهد بود که زمینه‌سازادای وظایف و تکالیف اخروی باشد و انسان با آسایش جسمی و روحی به تحصیل اعتقادات و تهذیب اخلاق و اصلاح اعمال عبادی بپردازد؛ یعنی اگر مسائل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی مقدّمه‌ای برای عبادت خدا و تأمین سعادت اخروی شد، جزو دین خواهد بود؛ وگرنه از وظایف دینی محسوب نخواهد شد؛ چرا که کفّار نیز آن مسائل را دارند و بهتر از ما هم دارند، در حالی که اعتقادی به خدا و آخرت ندارند.

امام علیه‌السلام هم دفع کنندهٔ بلا هم حامی شیعیان

همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردیم در زیارت جامعهٔ کبیره در وصف امامان معصوم علیهم‌السلام می‌خوانیم:

«وَالذّادَةِ الحُماة»؛

«ذادة» جمع ذائد است؛ یعنی دفع کننده. «حُماة» جمع حامی است؛ یعنی حمایت‌کننده. آن کس که دشمن را از انسان دور می‌کند **«ذائد»** است و آن کس که از انسان حمایت می‌کند و نمی‌گذارد او به خطر بیفتد **«حامی»** نامیده می‌شود. ائمّه علیهم‌السلام هم **«ذائد و مراقبند»** که دشمنان از خارج هجوم نیاورند که افکار و عقاید شیعه را فاسد کنند، هم **«حامی‌اند»** که شیعیان به دست دشمنان نیفتند که مورد اغوا و اضلال آنان قرار گیرند.

یونس بن یعقوب می‌گوید:

ما سالی خدمت امام صادق علیه‌السلام در منا بودیم (چون هر سال امام علیه‌السلام چند روزی قبل از موسم حجّ در خارج شهر مکّه خیمه‌ای می‌زدند و اقامت می‌کردند تا موسم حجّ برسد). ما خدمت امام علیه‌السلام در میان چادر نشسته بودیم. یک مرد شامی وارد شد و پس از سلام، به امام عرض کرد: من از شام آمده‌ام تا با اصحاب و یاران شما مناظرهٔ مذهبی کنم. امام علیه‌السلام فرمود: کلام، کلام خودِ تو است یا از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کنی؟ گفت: هم از پیغمبر است هم از کلام خودم. فرمود: مگر تو شریک پیامبری؟ گفت: نه. امام علیه‌السلام فرمود: مگر بر تو وحی نازل می‌شود؟ مرد گفت: نه. فرمود: پس ما به کلام تو نیازی نداریم، اگر از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله کلامی داری بگو. مرد گفت: بسیار خوب، من از کلام پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با یاران شما مناظره‌ای دارم. امام علیه‌السلام به یونس فرمود: ای کاش از علم کلام اطّلاعی داشتی و با این فرد بحث می‌کردی (چون بعضی از یاران امام در امر مناظره ماهر بودند و بعضی نبودند). سپس فرمود: برو بیرون خیمه، ببین از یاران خود کسی را می‌یابی که از فنّ مناظره مطّلع باشد، او را بیاور. یونس رفت و چند نفر را آورد؛ حمران بن اَعْیَن و قیس بن ماصر و مؤمن الطاق و آنها به مناظره با مرد شامی نشستند. یونس می‌گوید: دیدم امام علیه‌السلام مثل این‌که انتظار کسی را می‌کشد، دائم سر از خیمه بیرون می‌برد و نگاه می‌کند. ناگهان شتر سواری از دور پیدا شد.

دیدیم امام با خوشحالی تمام فرمود:

«هِشامٌ وَاللهِ؛ به خدا قسم! هشام آمد».

ما فکرکردیم منظورامام علیه‌السلام هشام یکی ازاولاد عقیل است، وقتی وارد شد دیدیم نه، «**هِشام بن‌حَکَم**» است که جوان نورسی بود وتازه موبرصورتش روییده بود. امام علیه‌السلام ازدیدن اوبسیارخوشحال شد وفرمود:

«مَرْحَباً بِناصِرِنا بِلِسانِهِ وَيَدِهِ وَقَلْبِهِ؛

خوش آمدی ای کسی که با زبان و دست و قلبش به یاری ما برمی‌خیزد».

آنگاه کنارخودشان برای او جا بازکردند واورا کنارخودشان نشاندند. مفضّل یا یونس می‌گوید: این مطلب برما گران آمد؛ چون ما پیرمرد ومسنّ‌تر بودیم واو جوان نورس بود. این‌گونه احترام که امام علیه‌السلام برای او قائل شد، برما سنگین آمد. بعد، امام علیه‌السلام روبه آن مرد شامی کرد وفرمود: اینک با این جوان صحبت کن. او روبه هشام کرد وگفت: ازمن بپرس. هشام ازاوپرسید: آیا به‌نظرتو خداوند بربشر حجّتی اقامه کرده یا خیر؟ گفت: البتّه، خدا مردم را بی‌حجّت نمی‌گذارد. هشام گفت: بسیار خوب، آن حجّت از جانب خدا کیست؟ گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله. هشام گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که الآن درمیان ما نیست. بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حجّت کیست؟ گفت: قرآن. هشام پرسید: آیا قرآن می‌تواند رافع اختلاف درمیان امّت باشد؟ گفت: بله، می‌تواند. هشام گفت: چه طورمی‌تواند درحالی که الآن با ما اختلاف نظرداری؟ توهم مسلمانی، من هم مسلمانم وهردوتابع قرآنیم، در عین حال، توازشام آمده‌ای تا با ما مناظره کنی؛ معلوم می‌شود که باهم اختلاف داریم. اگر اختلاف نبود، مناظره جا نداشت. از شام بار سفر بستن و به حجاز آمدن ومناظره کردن، خود دلیل بروجود اختلاف است، با این که قرآن درمیان

ما هست. او سکوت کرد و جوابی نداد. امام علیه‌السلام فرمود: چه طور حرف نمی‌زنی؟ گفت: چه بگویم؟ اگر بگویم اختلاف نداریم، دروغ است. اگر بگویم قرآن رافع اختلاف است، نیست؛ برای این‌که قرآن در میان ما هست و ما همه مسلمانیم ولی با هم اختلاف نظر داریم. بعد، رو به هشام کرد و گفت: حال، من از تو می‌پرسم و تو جواب بده. گفت: بسیار خوب، بپرس. او گفت: آیا خدا حجّتی بر بشر اقامه کرده یا نه؟ گفت: بله، اقامه کرده است. گفت: آن حجّت کیست؟ هشام گفت: چه زمانی را می‌گویی؟ زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یا زمان حاضر؟ گفت: زمان حاضر. هشام با دوزانوی ادب مقابل امام علیه‌السلام نشست، اشاره به امام علیه‌السلام کرد و گفت:

«هَذَا الْقَاعِدُ الَّذِي تُشَدُّ إِلَيْهِ الرِّحَالُ وَ يُخْبِرُنَا بِأَخْبَارِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وِرَاثَةً عَنْ أَبٍ عَنْ جَدٍّ؛[1]

همین آقایی که اینجا نشسته و [از اقطار و اکناف عالم بار سفر می‌بندند و] رو به آستان اقدس او می‌آیند. اوست که به وراثت از پدر و جدّ، از اعماق آسمان و زمین ما را آگاه می‌سازد».

او حجّت خدا بر ماست. خدا هیچ‌گاه بشر را بی‌حجّت نمی‌گذارد. تا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان مردم بود، او حجّت بود. پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باید کتاب خدا به دست حجّت ناطق معصوم از خطا بیفتد تا او از میان امّت رفع اختلاف کند. مرد شامی گفت: چه دلیلی هست بر این‌که ایشان حجّت خداست؟ هشام گفت: این تو و این دریای ژرف و عمیق علم و حکمت و فضل و کمال، آنچه می‌خواهی از محضر اقدسش سؤال کن. گفت: راست گفتی، بهترین راه همین است. تا خواست سؤال کند، امام علیه‌السلام فرمود: من به تو خبر می‌دهم از وقتی که از شام بیرون آمدی تا به اینجا رسیدی، در راه چه حوادثی بود و چه وقایعی پیش

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۷۳.

آمد و با که بودی؟ او با کمال تعجّب گفت: بفرمایید. امام علیه‌السلام آغاز به گفتن کرد و او با تعجّب گوش می‌کرد و مرتّب می‌گفت:

«صَدَقْتَ یابْنَ رَسُولِ اللهِ؛

درست می‌فرمایید ای پسر رسول خدا!».

گویی که شما با خودم همراه بوده‌اید. بعد گفت:

«اَسْلَمْتُ لِلّهِ السّاعَةَ؛

الآن من مسلمان شدم».

فرمود: نه، مسلمان بودی.

«بَلْ آمَنْتَ بِاللهِ السَّاعَةَ؛

الآن به خداوند ایمان آوردی».

وگرنه، اسلام همان شهادتین بود که به زبان آورده‌ای. گفت: بله، یابن رسول الله.

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ وَ أَنَّكَ وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ؛[1]

شهادت به وحدانیّت خدا و رسالت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دهم و شهادت می‌دهم که تو وصیّ اوصیای رسول خدا هستی».

این معنای «**ذائدِ حامی**» است؛ یعنی از یک سو دشمنی را که در مکتب بنی‌امیّه تربیت شده و آمده بود تا در میان شیعه اختلاف بیفکند دفع کرد و نگذاشت افکار انحرافی او در دل شیعه جا بگیرد و از دیگر سو، به حمایت از شیعه برخاست و نگذاشت شیعه به دست دشمنان مهلک بیفتد و عقاید حقّهٔ خود را از دست بدهد.

---

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۱.

پناهگاه محکم شیعیان، دامان آل محمّد علیهم‌السلام

حالا در این راه پر ازدام وکمند شیطان، اگر خدا ما را تنها می‌گذاشت، خلاف حکمت بود؛ ولی دربارهٔ ما لطف کرده و در این مسیر پر خطر، کهفی حَصین و پناهگاهی محکم قرارداده وآن آل محمّد علیهم‌السلام هستند وما را به دامن آنها افکنده وهشدارداده که مراقب باشید ازآنها جدا نشوید. رسول مکرّمش صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده:

«مَثَلُ اَهْلِ بَیتِی کمَثَلِ سَفینَةِ نوُحٍ مَنْ رَکبَها نَجیٰ وَمَن تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ؛[1]

مَثَل اهل بیت من مَثَل کشتی نوح است. هرکه درآن نشست، نجات می‌یابد و هرکه ازآن کنار رفت، غرق می‌شود».

نه تنها امثال ما افراد عادی اگر ازاین کشتی نجات دوربشویم به ضلالت می‌افتیم، بلکه بزرگان عالم وآنهاکه درحکمت وعرفان ودیگررشته‌های علمی متخصّص وقهّاربوده‌اند نیزاندکی که خود را مستغنی[2] ومستقلّ انگاشته‌اند، به وادی‌های ضلالت وگمراهی عجیب افتاده‌اند وسبب گمراهی دیگران نیز شده‌اند.

چوبین بُودنِ پای استدلالیان

آری، بسیاری ازبزرگان بشری، اعمّ ازفیلسوفان وعارفان، نیزبرای خود تخیّل استقلالی کرده و چنین پنداشته‌اند که آن نیرو وتوانایی درشان پیدا شده که بتوانند راه را به تنهایی بپیمایند وبه مقصد برسند. یکی به عقل خود نازیده و دیگری به کشف وشهود خود بالیده است. ابوسعیدابوالخیربه شیخ‌الرّئیس، ابوعلی‌سینا، می‌گوید: آنچه تومی‌دانی، من می‌بینم. ابوعلی می‌گوید: آنچه تو

---

۱. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۵، ح ۳.
۲. مستغنی: بی‌نیاز.

می‌بینی، من می‌دانم. ارسطوی حکیم ادّعا می‌کند که این گفتارها و براهین[1] آدمی را به پشت بام گردون می‌رساند. محی‌الدّین ابن عربی عارف به فخرالدّین رازی می‌نویسد: ای رفیق شفیق! تا کی باید گرفتار این علوم ظاهر باشی؟ علم رسمی سر به سر قیل است و قال. به سمت علم باطن و عالم کشف و شهود بیا تا آنچه نادیدنی است آن بینی.

پای استدلالیان چوبین بُوَد پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

خلاصه، مانند آن بچّهٔ دو ساله‌ای که تازه به راه افتاده و پایی به کوچه باز می‌کند و پیش خود می‌پندارد دیگر مرد شده است و می‌تواند مانند پدر و پدربزرگش تنهایی به راه بیفتد و چپ و راست برود و باز به خانه برگردد؛ با این خیال، از خانه بیرون می‌رود و راه را پیش می‌گیرد و می‌رود. چند قدمی که رفت، راه خانه و کوچه را گم می‌کند و حیران و سرگردان گاه به چپ می‌رود و گاه به راست؛ در بن‌بست‌ها گیر می‌کند؛ نشانی را هم که خوب یاد نگرفته است. عاقبت، گرفتار اراذل و اوباش می‌شود و سرانجام سر به نیست می‌گردد.

حالا بسیاری از بزرگان نیز به چنین گم‌گشتگی مبتلا شده‌اند. اندکی که قدرت فکری پیدا کرده و پای چوبین زیر بغل گرفته‌اند، خیال کرده‌اند دیگر مردِ راه شده‌اند و می‌توانند با پای فکر خود در همه جای این عالم سیر کنند و به تمام زوایا و خفایای جهان عظیم خلقت و حتّی به سرّ مگوهای خلّاق جهان سر بزنند؛ لذا با این خیال خام به راه افتاده‌اند و بدون این که از قیّم و سرپرست خود، یعنی امام معصوم علیه‌السلام کمک بگیرند، رفته‌اند و راه را گم کرده و در بن‌بست‌ها گیر کرده‌اند و گرفتار حبائل و ریسمان‌های هلاکت‌بار شیطان گشته و از دره‌های مخوف و وحشتناک حلول و اتّحاد و وحدتِ وجود سر برآورده

۱. براهین: دلیل‌ها، حجّت‌ها.

و نعره‌های «سُبْحانی ما اَعْظَمَ شَأنی، لَیسَ فی جُبَّتی اِلاّالله» از خود سر داده‌اند. آنجا که انبیاء «لا اله الاّالله» گفته‌اند، این خود باختگان و راه گم‌کردگان «انّی انا الله» بر زبان رانده‌اند و این خود، نشان عجز و ناتوانی انسان است که نمی‌تواند به تنهایی قدم در این وادی پر خوف و خطر بگذارد که ندای قرآن بلند است:

﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ؛[1]
ای باورمندان! پروا پیشه کنید و در راه به سوی خدا طلب وسیله کنید [و دست به دامن حرکت کنید]﴾.

طی این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

خضر این راه و تنها پناهگاه و کهف الوری، وجود اقدس امام، ولیّ زمان، قیّم دوران، حضرت حجّة بن الحسن المهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است و بس.

«وَفَازَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكُمْ وَ أَمِنَ مَنْ لَجَأَ إِلَیْكُمْ وَسَلِمَ مَنْ صَدَّقَكُمْ وَهُدِيَ مَنِ اعْتَصَمَ بِكُمْ؛[2]
سعادتمند شد هر که به شما متمسّک گشت و ایمن گردید هر که به شما پناه آورد و سالم ماند هر که شما را تصدیق کرد و هدایت شد هر که به ریسمان شما چنگ زد».

دستگیری علمی امام حسن عسکری علیه‌السلام از فیلسوفی گمراه

عبادت صحیح آن است که از طریق تعلیم اهل بیت علیهم‌السلام انجام پذیرد. علم و حکمت و عرفان خالی از خطا وقتی حاصل می‌شود که از مسیر هدایت آنها به دست آمده باشد. آن کس که مِسِ وجود خود را به کیمیای ولایت آن انوار عرشی رسانید، تبدیل به طلا و برلیان شد. هر کس شاخهٔ عقل و ایمان خود را به آن

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۵.
۲. زیارت جامعه کبیره.

ریشه‌های اصلی عالم پیوند زد، درختی بارورگشت و سراسر علم و حکمت و عرفان شد. امّا:

«ضَلَّ مَنْ فارَقَكُمْ؛

گمراه گشت هر که از شما جدا شد».

هرکه خواست از خود استقلالی نشان دهد، گرفتار یوغ استعمار و استحمار شیطان شد و گمراه از مسیر دین و ایمان شد.

نوشته‌اند: اسحاق کَنْدی، فیلسوف معروف عرب، تناقضاتی در قرآن به نظرش رسید و در این زمینه شروع به نوشتن کتابی کرد. روزی یکی از شاگردان او به حضور مقدّس حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام شرفیاب شد. امام علیه‌السلام ضمن صحبت به او فرمود:

«أَمَا فِيكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ يَرْدَعُ أُسْتَاذَكُمُ الْكِنْدِيَّ عَمَّا أَخَذَ فِيهِ مِنْ تَشَاغُلِهِ بِالْقُرْآنِ؛

در میان شما مرد رشیدی نیست که استادتان، کندی را از این کاری که پیش گرفته و خود را سرگرم به قرآن ساخته است باز دارد؟».

و به او بگوید:

ای مگس، عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست
عِرض[1] خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

آن شاگرد گفت: یابن رسول الله! ما را جرأت آن نیست که به استاد خود اعتراض کنیم. فرمود: این جمله را که می‌گویم درست به خاطر بسپار و به او بگو. وقتی به وطن بازگشتی و نزد او رفتی، مدّتی سعی کن خود را به او نزدیک‌تر کنی و خود را همفکر و هم عقیده با او قلمداد کنی؛ بطوری که به تو اعتماد کند و تو را از خواصّ اصحاب خود

۱. عِرض: آبرو.

بداند. آنگاه به صورت سؤال، نه به‌صورت اعتراض، به او بگو: مشکلی به خاطرم رسیده که از حلّش عاجزم، از جناب استاد تقاضامندم راه حلّی ارائه فرمایند. وقتی او اجازهٔ طرح سؤال داد بگو: حضرت استاد! اگر آن کس که گویندهٔ قرآن است بگوید مقصود من از این آیه و آن آیه این نیست که تو فهمیده و به من نسبت داده و اشکال بر آن گرفته‌ای؛ بلکه مقصود و معنای گفتار من چنین و چنان است، در این صورت، تمام اشکالاتی که وارد کرده‌ای، به فهم خودت وارد خواهد بود، نه به قرآن. فهمیده‌های تو تناقض خواهد داشت، نه مقاصد قرآن. جناب استاد! اگر گویندهٔ قرآن چنین اشکالی وارد کند، چگونه باید جوابش داد؟ امام عسکری علیه‌السلام این سخن را به آن شاگرد یاد داد و فرمود: چون استادت مرد دانشمندِ منصفی است، سخن منطقی را که بشنود تسلیم می‌شود و لجاج و عناد از خود نشان نمی‌دهد. تو این حرف را به او بگو و از او جواب بخواه. شاگرد از آن سفر بازگشت و طبق دستور امام به حضور استاد آمد و آن سؤال را طرح کرد. استاد آن سؤال را که شنید، تکان خورد و تأمّل کرد و با توجّه تمام به شاگردش خیره شد و گفت: دوباره حرف خود را تکرار کن. او تکرار کرد. استاد مدّتی به فکر فرو رفت و دید حرفی کاملاً درست و منطقی است، زیرا احتمال دارد تمام این معناها که او از قرآن فهمیده است، همان نباشد که مقصود گویندهٔ قرآن بوده است؛ مثلاً مراد از امانت در آیهٔ:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾[1]

ما امانت [الهی و بار تکلیف] را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم، پس، از برداشتن آن سر باز زدند و از آن

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲.

هراسناك شدند، و[لی] انسان آن را برداشت؛ راستی او ستمگری نادان بود﴾.

آن نباشد که او فهمیده است و مقصود از نور در آیهٔ:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ؛[1]

خدا نور آسمانها و زمین است. مَثَل نور او چون چراغدانی است﴾.

آن نباشد که او تصوّر کرده است. در این صورت، اشکال و تناقض در قرآن نیست؛ بلکه در برداشت‌ها و در فهمیده‌های اوست. بنابراین، با چه جرأتی می‌تواند زبان به اعتراض به قرآن بگشاید و کتاب در تناقضات قرآن بنویسد؛ ولذا بعد از تفکّر زیاد سر بلند کرد و به شاگردش گفت: بگو ببینم، این حرف را از کجا آورده‌ای؟ گفت: به فکر خودم رسیده. مدّتی بود در این فکر بودم و جرأت اظهار نداشتم و عاقبت که از حلّ آن عاجز شدم، اظهار کردم. گفت: نه، این حرف مال تو نیست و حرف اَقران[2] و امثال تو هم نیست. افق این حرف خیلی بالاتر از افق افکار شماهاست. بگو از که شنیده‌ای؟ گفت: راستِ مطلب این که، خدمت حضرت ابومحمّد، حسن بن علی عسکری علیه‌السلام شرفیاب بودم. آن حضرت تعلیم کرد که از شما بپرسم. تا فهمید این حرف از آنِ کیست، گفت: آری، این نور از آن خانه درخشیده است. فوراً برخاست و تمام نوشته‌هایش را که در این زمینه داشت آورد و آنها را آتش زد و سوزاند. گفت:

«اَهْلُ الْبَیتِ اَدْرِی بِما فِی الْبَیتِ؛[3]

صاحبان خانه بهتر می‌دانند که در زوایای خانه‌شان چیست».

---

۱. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵.
۲. اقران: نزدیکان، هم‌ردیفان.
۳. بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۳۱۱، با پایین صفحه.

بیگانه را چه رسیده است که از خفایای خانهٔ من خبر دهد و دربارهٔ آن قضاوت کند. وحی در خانهٔ آنها نازل شده است.

«إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِهِ؛[1]

آن کسی که مخاطب به خطابات قرآن است می‌فهمد که مقصد و مقصود قرآن کدام است».

اگر ارشاد و هدایت حضرت امام عسکری علیه‌السلام نبود، آن مرد فیلسوف گمراه شده و جمعیّتی را هم گمراه کرده بود. زیرا اگر یک آدم حکیم و عالم گمراه بشود، هزاران نفر دنبالش گمراه می‌شوند. آن کسی که پناه به فکر او داد و نتیجتاً او را و دیگران را از جهنّم نجات داد، حضرت امام عسکری علیه‌السلام بود. اهل بیت علیهم‌السلام کهف الوری و پناهگاه عالمیان هستند.

توسّل خالصانهٔ مادری پاکدل به امام معصوم علیه‌السلام

در حالات مرحوم شیخ محمّدحسین قمشه‌ای - که در نجف از شاگردان عالم ربّانی، مرحوم سیدمرتضی کشمیری رحمه‌الله بوده است - نقل شده که در جوانی مبتلا به بیماری حصبه می‌شود و معالجات مؤثّر واقع نمی‌شود و می‌میرد. اطرافیان ناله و گریه و شیون سر می‌دهند. در این میان مادرش که زنی بسیار خوش‌عقیده و پاکدل بوده برمی‌خیزد و می‌گوید: دست به جنازهٔ فرزندم نزنید تا برگردم (خوشا به حال کسانی که قلبی پاک و عقیده‌ای صاف دارند و از عقیدهٔ صافشان بهره‌ها می‌برند). آن مادر پاکدل برخاست و قرآنی برداشت و بالای پشت بام رفت، رو به کربلای امام حسین علیه‌السلام ایستاد و گفت: یا اباعبدالله! یک دست من به قرآن و دست دیگرم به دامن تو. من این یگانه فرزندم را از تو می‌خواهم و تا ندهی برنمی‌گردم. مدّتی بالای پشت بام با جدّ تمام به تضرّع و زاری و عرض نیاز به

---

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۱۲.

امام حسین علیه‌السلام ایستاد. دراین موقع اطرافیان بستر دیدند حرکتی درمیّت پیدا شد، تکان خورد و برخاست و نشست. گفت: مادرم کجاست؟ گفتند: بالای پشت‌بام است. گفت: بگویید بیا؛ امام حسین علیه‌السلام پسرت را به تو برگرداند. بعد، ازخودش نقل می‌کنند که ماجرا چگونه بوده است. اوگفته: من درحال احتضار بودم و دیدم دونفرسفیدپوش وبسیارخوشبو وخوشروکنارمن آمدند. یکی به من گفت: چه شده، ناراحتی‌ات چیست؟ گفتم: تمام بدنم درد می‌کند. دست روی پایم گذاشت وکشید، دیدم درد آرام گرفت. همین طورتا زانوها بالا آمد، درد آرام گرفت(درروایات آمده که قبض روح ازپاها شروع می‌شود)کم‌کم تا به سینه وبالاتررسید. دیدم تمام دردها برطرف شد وراحت شدم. همین که من راحت شدم، دیدم اطرافیان بسترم همه گریه و ناله سردادند. هرچه می‌گفتم من راحت شدم ودیگردرد ندارم، نمی‌فهمیدند؛ مثل این که اصلاً مرا نمی‌دیدند وصدایم را نمی‌شنیدند. تا این که آن دونفرمرا بلند کردند وبه سمت آسمان بردند. من بسیارخوش و خرّم بودم. هرچه بالاتر می‌رفتم، راحت‌تر می‌شدم و احساس لذّت بیشتری می‌کردم. بین راه، ناگهان شخص بزرگواری مقابل آن دونفررسید وبه آنها اشاره کرد، اورا برگردانید، مادرش اورا ازمن خواسته است ومن سی سال برعمرش افزودم. آنها فوراً مرا برگرداندند ونشستم؛ دیدم شماگریه می‌کنید. نوشته‌اند، اوبعد ازاین ماجرا تا سی سال زنده بود وسرسی سال دوباره مریض شد وازدنیا رفت. این هم مصداقی ازمصادیق کهف الوری.

هدایت تکوینی

رتبهٔ «**هدایت تکوینی**» ازتمام مراتب هدایت بالاتراست که مربوط به تربیت وسازندگی انسان است. امام به اذن خدا نگهبان نظام عالم ومربّی عالم انسان است؛ این مرتبهٔ ازهدایت، بالاترازهمهٔ مراتب است. البتّه تبیین احکام دین

وزعامت اجتماعی مسلمین وقضاوت وحفظ حقوق جامعه، ازمسائل بسیار مهم است. امّا تربیت وساختن انسان، مرتبهٔ بالاتراست. دارندهٔ این رتبهٔ از هدایت، روح وجان بشررا می‌پروراند وبه سرحدّ کمال می‌رساند، آن چنان که آفتاب می‌تابد وگیاهان را می‌پروراند وبذررا به سرحدّ گل شدن می‌رساند، همانگونه که باران می‌بارد وزمین وموجودات زمینی را زنده می‌سازد وبه مرحلهٔ میوه دادن نائل می‌گرداند.

سرنخ عالم به دست امام علیه‌السلام

حضرت امام مجتبی علیه‌السلام درجلسه‌ای حضورداشتند. شرایطی پیش آمد، فرمود: من می‌توانم شام را تبدیل به کوفه وکوفه را تبدیل به شام کنم! مرد را تبدیل به زن وزن را تبدیل به مرد کنم! مرد کوردلی ازفرقهٔ ناصبی آنجا نشسته بود؛ ازاین حرف برآشفت وگفت: این چه حرفی است که می‌زنید؟ مگرشما خدا هستید؟ امام نگاه تندی به اوکرد وفرمود: ای زن! حیا نمی‌کنی که درمیان مردها نشسته‌ای؟ آن نامرد تا به خود آمد، دید خلقتش تغییرکرده واعضا و جوارحش مبدّل به اعضا وجوارح زن گشته. با شرمندگی ازجا برخاست وعبا سرکشید وبه خانه رفت. دید زنش هم مبدّل به مرد شده است.[1]

یعنی، سرنخ عالم به دست ماست؛ اگربخواهیم عالم را زیروروومی‌کنیم و زمین وآسمان را به هم می‌ریزیم.

امام علیه‌السلام هم رهبراست هم هدایتگر

البتّه، هضم این سخن درمزاج کوردلان غیرممکن است. اگرکوردلان بشنوند طبیبی پیدا شده که با عمل جرّاحی مرد را تبدیل به زن وزن را به مرد تبدیل می‌کند، تعجّب نمی‌کنند وصد آفرین به پیشرفت علم می‌گویند؛ امّا

۱. بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۳۲۷.

اگر بشنوند حجّت و ولیّ خدا و مظهر علم و قدرت بی‌منتهای پروردگار که از مصادیق «اَلْقادَةُ الْهُداة» است، این کار را می‌کند، تعجّب می‌کنند و آن را باور نمی‌کنند، این نشأت گرفته از جهل به مقام ولایت تکوینی امام علیه‌السلام است.

امامان علیهم‌السلام «اَلقادة الهداة» هستند؛ یعنی هم قائد و زمامدار، هم هادی و راه‌شناسند. ممکن است کسی قائد باشد و زمام امّتی را به دست داشته باشد ولی راه‌شناس نباشد؛ او مردم را به بیراهه می‌برد. ممکن است کسی هادی و راه شناس باشد امّا قائد و حاکم بر مردم نباشد؛ او نیز بر مردم تأثیرگذار نخواهد بود. امّا آن کس که هم قائد است هم هادی، اوست که امّت‌ها را به هدف مطلوب می‌رساند و او منحصراً امام معصوم علیه‌السلام است.

«۲»

شأن اخراج از ظلمت به نور

آثار وجودی امام، همانند آثار باران و خورشید است. مگر نه این است که خدا از جمله شئون ربُوبیّتش اخراج از ظلمت به نور است؟

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ؛[1]

خداوند سَرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکیها به سوی روشنایی به در می‌برد﴾.

و اخراج از ظلمت به نور تنها این معنا نیست که تشریع شریعت می‌کند و جعل احکام می‌نماید، نه، بلکه جوهر جان انسان را از ظلمتِ عدم و ضعف و نقص و انجماد بیرون می‌آورد و به نور وجود و قوّت و کمال می‌رساند.

﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ؛[2]

خدا و فرشتگانش، رَحَمات و برکات آسمانی را به شما می‌رسانند

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۷.

۲. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۴۳.

تا شما را از ظلمت‌ها بیرون آورده و به نور برسانند﴾.

این کار خداست و همین کار را به پیغمبراکرم ﷺ واگذارکرده و فرموده است:

﴿كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾[1]

این کتابی است که به تو نازل کرده‌ایم [به این منظور]
که مردم را از ظلمت‌ها بیرون آورده، به نور برسانی﴾.

یعنی کار تو، تنها این نیست که تبلیغ احکام دینی کنی، بلکه باید جوهر روح و جان انسان‌ها را حرکت بدهی و در مسیر تکامل، رهبری کرده و پیش ببری تا به کمال مطلوب برسانی. البتّه این مشروط به این است که مادّه‌های قابلی تحت تربیت قرار بگیرند تا ساخته شوند. آفتاب بر همه جا می‌تابد؛ بر گلستان می‌تابد، بر مزبله هم می‌تابد. بر مزبله که بتابد بوی بد آن، فضا را متعفّن می‌سازد، بر گلستان که بتابد، عطر خوشش شامّه‌ها را می‌نوازد.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

رسول اکرم ﷺ راجع به اهل بیت پاکش علیهم‌السلام فرموده است:

«وَأَمَّا فَضْلُ أَهْلِ بَيْتِي عَلَى غَيْرِهِمْ كَفَضْلِ الْمَاءِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَبِهِ حَيَاةُ كُلِّ شَيْءٍ؛[2]

برتری اهل بیت من بر دیگران، مانند برتری آب است بر همه چیز که حیات هر چیز به آب است».

چنانکه حق تعالی فرموده است:

﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ؛[3]

۱. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۱.
۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶.
۳. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۳۰.

هر چیز زنده‌ای را از آب قرار دادیم﴾.

اینها - العیاذبالله - مجازگویی نیست، بیان واقعیّت و حقیقت است. هم اکنون وجود اقدس امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف به اذن خدا همچون خورشید افاضهٔ نور حیات می‌کند. حیات عالم بسته به افاضهٔ اوست.

«بِیُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَی وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ؛[1]

روزی روزی‌خواران از کف با کفایت او می‌رسد و آسمان و زمین به‌وجود او ثابت و استوار می‌ماند».

بر این اساس است که فرموده‌اند:

«لَوْ لَا الْحُجَّةُ لَساخَتِ الاَرْضُ بِاَهْلِها؛[2]

اگر حجّت نباشد، زمین اهلش را فرو می‌برد».

فلسفهٔ وجود امام تنها این نیست که مرجع دینی مردم باشد و احکام خدا را بیان کند؛ بلکه اساساً وجود او حافظ نظام عالم است، اگر او نباشد نظام تمام این کرات و منظومه‌های شمسی و کهکشان‌ها به هم می‌ریزند. موقعیّت او در عالم، مثل موقعیّت ما نیست که فقط نفس می‌کشیم و می‌خوریم و می‌خوابیم، بعد هم می‌میریم و می‌پوسیم و آب از آب تکان نمی‌خورد و صدمه‌ای به عالم نمی‌رسد. ما در زیارتنامه‌ها به جملاتی عجیب و پرمحتوا بر می‌خوریم و به سادگی از کنارشان می‌گذریم؛ در اوّلین زیارت از زیارات مطلقهٔ امام حسین علیه‌السلام این جمله را می‌خوانیم:

«إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ وَ تَصْدُرُ مِنْ بُيُوتِكُمْ؛[3]

---

۱. مفاتیح الجنان، دعای عدیله.
۲. غیبت نعمانی، ص ۱۳۹، لوانّ الامام رفع من الارض لساخت باهلها.
۳. مفاتیح الجنان، در زیارات مطلقه‌ی امام حسین علیه‌السلام، زیارت اوّل.

ارادهٔ خدا در تدبیر عالم به سوی شما[اهل بیت]نازل می‌شود و از خانهٔ شما به عالم صادر می‌گردد و در مجاری حوادث به جریان می‌افتد».

خانهٔ امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف اتاق فرمان است، او فرمان صادر می‌کند و فرشتگان اطاعت می‌کنند. در شب قدر ماه مبارک رمضان که:

﴿تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِم مِّن كُلِّ أَمْرٍ﴾[1]

در آن [شب] فرشتگان، با روح، به فرمان پروردگارشان، برای هر کاری [که مقرّر شده است] فرود آیند﴾.

فرودگاه فرشتگان و روح در آن شب، خانهٔ حضرت امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است که به فرمان آن حضرت امور ارزاق و اَعمار تنظیم می‌گردد.

۱. سورهٔ قدر، آیهٔ ۴.

« ۳ »

شأن اولواالامری امام معصوم علیهم‌السلام

یکی از مواردی که ما شیعیان با اهل سنّت اختلاف اساسی داریم، همین مورد «**مصداق اولواالامر**» است. اهل تسنّن به آن معنا به امامی که ما قائل هستیم، قائل نیستند. آن امامی که ما قائلیم، جانشین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است با عالم غیب ارتباط دارد، الهامات غیبی به او می‌رسد و از جانب خدا شخصاً منصوب شده تا مرجع دینی مردم باشد، آنها مُسلّماً به این معنا معتقد نیستند. بلکه آنها می‌گویند امّت اسلامی بعد از پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به دامن اُمراء و حُکّام و فرمانروایان افتاد. هرکسی که قدرت به دست اوست، او مصداق «اولواالامر» است و قرآن فرموده اطاعتش واجب است:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ﴾[1]

خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید.

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹.

ازنظراهل تسنّن «**اُولُواالاَمر**» کسی است که قائم به سیف است وبه اصطلاح «**امیرمؤمنان**» است واطاعتش نیزواجب است ولذا به سراغ حکّام وفرمانروایان، رفته‌اند. امّا ازطرفی هم دیده‌اند درمیان این حکّام وامراء وفرمانروایان افرادی فاسق، فاجر، شرابخواروقمارباز واهل همه‌گونه رذائل بوده‌اند، ازجمله یزید بن معاویه، عبدالملک بن مروان ووليد بن عبدالملک با آن همه فسق وفجورهای ننگین ازاین دسته‌اند. متحیّر می‌مانند که یعنی چه؟ آیا اینها معرفتشان برامّت اسلامی واجب است؟ مثلاً یزید شناختنش به عنوان این که «**امیرالمؤمنین**» است واجب است که اگرکسی اورا به این عنوان نشناسد، کافرحساب می‌شود؟ آیا معرفت یزید، ملاک ایمان است وانکاراوملاک کفر؟!

دیدند این هم شدنی نیست، متحیّرماندند که پس چه باید کرد؟ ناچاربه سراغ توجیهاتی غیرمنطقی رفته‌اند که برای بحث ومطرح کردن آنها مجالی نیست ولذا برای حلّ مضمون این حدیث گرفتارمی‌شوند. ولی ما که شیعهٔ امامیّه هستیم، براساس اعتقاد مستدلّ وقاطع وهم براساس منطق عقل وقرآن وسنّت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله معتقدیم خودِ پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دوازده امام معصوم علیهم‌السلام را طبق روایات فراوان با مشخصّات معرّفی فرموده است.[1]

براین اساس ما معتقدیم که درهرزمان، محورمعرفت مردمِ آن زمان وجانشین پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ومرجع ومقتدای امّت، یکی ازآن دوازده امام معصوم علیهم‌السلام می‌باشد. امروزهم دوازدهمین آنها که آخرین آنهاست، زنده است وتا آخرین روزعمردنیا محورمعرفت برای اهل هرزمان است ومعرفت اوبه عنوان امامت وولایت، ملاک ایمان وانکاراوملاک کفرونفاق است ولذا معنای این حدیث برای ما شیعیان خیلی روشن است که پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: بعد از

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۸۶، باب ما نص الله عزّوجلّ و رسول علی الائمّه علیهم‌السلام واحداً فواحداً؛ صحیح مسلم، ج ۳، کتاب الاماره؛ کنزالعمّال، ج ۱۲، صفحات ۳۲و۳۳.

من، این دوازده نفر هستند که تا آخرین روز عمر دنیا، هر یک پس از دیگری امام خواهند بود و شما امّت اسلامی باید آنها را به امامت بشناسید و دوازدهمین آنان امام حیّ و غایب و منتظَر است و در هر زمان «امام» است.[1]

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر به ص ۱۵۹ تا ۱۶۳ این کتاب مراجعه شود.

« ۴ »

شأن حکومتی امامان معصوم علیهم‌السلام

حکومت برای اسلام و قرآن از نظر شیعه یک امر حیاتی است. حکومت از نظر شیعه به منزلهٔ روح و جان در پیکر دین است که اگر نباشد دین می‌میرد و بی‌اثر و بی‌روح می‌شود. به همان میزانی که نبوّت در پیدایش دین لازم است و اگر نباشد دین معنا و مفهوم و تحقّقی ندارد. به همان میزان و بی‌کم و کاست، ولایت و امامت در بقای دین لازم است. وجود «نبی» در **«تأسیس»** دین لازم است و اگر نباشد دین تحقّق نمی‌پذیرد. وجود «ولی» هم در **«بقای»** دین لازم است و اگر نباشد دین دوام و بقایی نخواهد داشت. لذا شیعه که شعارش احیای ولایت علی و آل علی علیهم‌السلام است می‌گوید حکومت علی و آل علی علیهم‌السلام تنها حکومتی است که در امّت اسلامی قابل پیروی کردن است. هر حکومتی غیر از حکومت علی و آل علی علیهم‌السلام اگر روی کار آید باطل است و باید اساس آن درهم ریخته شود.

به همین جهت در هر زمانی قدرت‌های طاغوتی لبهٔ تیز حملاتشان روی شیعه بوده است. یعنی پیوسته می کوشیده‌اند شیعه را به استضعاف بکشانند و نگذارند آنها بال و پری بازکنند و قدرتی به دست آورند؛ چون می‌دانستند این منطق مکتب تشیّع است که هر حکومتی غیر از حکومت علی و آل علی علیهم‌السلام باطل است و باید

بساط آن برچیده شود. چون شیعه معتقد است تنها علی و آل علی علیهم‌السلام از جانب خدا برای حکومت اسلامی منصوب شده‌اند و معتقد است که همیشه و در هر زمانی یک نفر از آل علی علیهم‌السلام در عالم وجود دارد که باید حکومت کند. پس شیعه مدام در تلاش است که زمینه‌ای برای حکومت همان امام معصوم منصوب از جانب خدا که به دلایلی غائب از دیدگان ماست، آماده کند و از این روست که دشمنان دین، علی‌الدّوام می‌کوشند شیعه را در حدّ ضعف و تفرّق نگه دارند و مجال دستیابی به قدرت را به آنها ندهند.

علّت اصلی اختلاف شیعه و سنّی همین است وگرنه اختلافات جزئی مثل این که چگونه وضو بگیریم یا نماز را دست بسته یا باز بخوانیم، یا بر روی فرش سجده کنیم یا نکنیم؛ این‌ها آن اندازه اهمّیت ندارد که یک ملّت بزرگ اسلامی را به جان هم بیندازد و برخوردهای شدید و خونین به وجود بیاورد.

آری، شیعه می‌گوید مسألهٔ حکومت، شأنی از شئون ولایت الهی است و متصدّی آن باید علی و آل علی علیهم‌السلام باشند که معصوم و از جانب خدا منصوب هستند و این شأن، صلح و سازش بردار هم نیست که مثلاً شیعه یک قدم جلو برود و یک قدم سنّی عقب برگردد تا با هم بسازند و کنار بیایند، این طور نیست. چون شیعه معتقد است که مرگ و حیات اسلام و قرآن به این حقیقت بستگی دارد که اگر حکومت در دست علی و آل علی علیهم‌السلام باشد اسلام و قرآن زنده و حیات ابدی بشر تأمین است و اگر حکومت در دست غیر از آن برگزیدگان خدا باشد، اسلام و قرآن می‌میرند و حیات ابدی بشر به هلاک ابدی مبدّل می‌گردد.

« ۵ »

شأن مرجعیّت دینی و زعامت اجتماعی

یکی از شئون امام علیه‌السلام موضوع مرجعیّت دینی و زعامت اجتماعی است؛ امّا نه این که شأن او منحصر به این باشد به گونه‌ای که اگر به هر دلیلی این دو جهت تعطیل یا تأخیر شد، بگوییم وجود او بی‌اثر شده است! چنان که هم اکنون که امام علیه‌السلام در حال غیبت است، نه مرجعیّت دینی دارد که مردم به او مراجعه کنند و مسائل دینشان را از او بگیرند و نه زعامت اجتماعی و حکومت در دست اوست. امّا باید دانست که شأن و سِمَت آن حضرت، منحصر به این دو امر نیست تا برای ما سؤال باشد که پس فلسفهٔ وجودی امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در زمان غیبت چیست؟ بلکه شأن و سِمَت اصلی آن حضرت، واسطه بودن او برای گرفتن فیض از منبع فیّاض و رساندن آن به عالم امکان است. این بزرگ‌ترین و اصلی‌ترین منصَب آن وجود اقدس است که تعطیل‌بردار نیست و ممکن نیست تأخیر شود، حتّی یک لحظه هم ممکن نیست تعطیل شود. آن وجود مقدّس، وسیلهٔ ایصال فیض است که اگر او نباشد، تمام عالم از بین رفته و نابود است. البتّه این مطلب، تحقیق علمی می‌خواهد، کسانی که می‌توانند تحقیق کنند، باید دنبال آن بروند و تحقیق

کنند وکسانی که نمی‌توانند، باید سخن محقّقین را بپذیرند و به روایات مراجعه نمایند که چطور امام را معرّفی می‌کنند.

ما براساس تحقیق علمی وقرآنی وروایی معتقدیم: هرگاه خداوند بخواهد، فیض خود را به عالم برساند وموجودات را در دامن ربوبیّت خود بپروراند و به کمالات نهایی‌شان نائل سازد، تنها راهش این است که از میان همهٔ افراد بشری یک فرد کامل انسانی را که اکمل و افضل است برگزیند ولوحهٔ قلب او را محلّ انعکاس انوار علم و عنایات و عطایای خویش قرار دهد تا از مجرای وجود او برکات هستی به سایر کائنات افاضه گردد. به فرمودهٔ امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام: «**یَنْحَدِرُ عَنِّی السَّیل**»؛[1] سیل برکات هستی از منبع فیاض، اوّل به قلّهٔ کوه وجود من می‌ریزد وسپس از دامن من به سایر ممکنات می‌رسد.

«بِیُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَی وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ؛[2]
روزی روزی‌خواران از کف با کفایت او می‌رسد و زمین و آسمان،
در ظلّ وجود او ثابت و برقرار می‌ماند».

آری، او باید باشد و در قالب بدن هم باید باشد؛ بدون بدن نمی‌شود چون **روح مجرّد خلیفة الله** سنخیّت با عالم اجسام وطبیعت ندارد وعالم اجسام و طبیعت نمی‌تواند بطور مستقیم از خدا کسب فیض کند؛ بلکه از **روح مجرّد خلیفه الله** هم نمی‌تواند بطور مستقیم کسب فیض نماید، پس او باید در بدن باشد. آن آفتاب حقیقت را نمی‌توان با چشم عنصری دید، باید در ابر بدن مخفی شود ومحجوب به حجاب بدن گردد تا درمیان مردم باشد؛ منتها برای این که از شرّ دشمنان مصون بماند باید بدنش نیز از چشم اشرار مخفی باشد.

---

۱. نهج‌البلاغهٔ فیض، خطبهٔ سوّم.
۲. مفاتیح الجنان، دعای عدیله.

این اعتقاد صحیح ما شیعیان است که براساس علم و منطق و قرآن و سنّت، هیچگاه زمین حتّی برای لحظه‌ای از حجّت خالی نمی‌ماند. از اوّل خلقت، جناب آدم علیه‌السلام آمد و به دنبالش سلسلهٔ جلیلهٔ انبیاء علیهم‌السلام یکی پس از دیگری آمدند و نگهبان نظام عالم بودند تا این که طومار نبوّت و رسالت به‌وجود حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله ختم شد. سپس ودیعهٔ خلافت، در شکل وصایت و امامت به امام اوّل، علی علیه‌السلام واگذار شد، پس از ایشان ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام یکی پس از دیگری متصدّی امر امامت بودند تا این که در سال ۲۶۰ هجری قمری امام عسکری علیه‌السلام با سمّ خلیفهٔ عبّاسی به شهادت رسید و نوبت به امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف رسید که تا امروز و تا آخرین روز عالم **خلیفة الله** و **حجّة الله** و **ولیّ الله**، **امام حجّة بن الحسن** علیه‌السلام است؛ او مغز و روح و جان عالم است و نگهبان پیکرهٔ نظام عالم که «**گر نازی کند از هم فروریزند قالب‌ها**».

ای جود تو سرمایهٔ جود همه کس　　وی ظلّ وجود تو وجود همه کس
گر فیض تو یک لحظه به عالم نرسد　　معلوم شود؛ بود و نبود همه کس

خالی نبودن زمین از حجّت خدا در هر زمان

در دعای عرفهٔ صحیفهٔ سجّادیه، امام سیدالسّاجدین علیه‌السلام این چند جمله را دربارهٔ حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف فرموده‌اند:

«اَللّٰهُمَّ إنَّک أیَّدْتَ دِینَک فِی کلِّ أوَانٍ بِإمَامٍ أقَمْتَهُ عَلَماً لِعِبَادِک وَمَنَاراً فِی بِلادِک؛

خدایا! تو در هر زمانی دین خودت را تأیید کرده‌ای به وسیلهٔ امامی که او را برای بندگانت عَلَمی و در میان شهرهایت منارى قرار داده‌ای».

«بَعْدَ أنْ وَصَلْتَ حَبْلَهُ بِحَبْلِک وَ جَعَلْتَهُ الذَّرِیعَه إلَی رِضْوَانِک؛
بعد از این که ریسمان او را به ریسمان خودت متّصل کرده و
او را وسیلهٔ رسیدن به رضوان خود قرار داده‌ای».

این جملات به وجود اقدس حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف اشاره دارد و بنا به عقیدهٔ شیعه، هیچ زمانی خالی از عَلَم و منار الهی نبوده و نخواهد بود. همیشه امامی معصوم علیه‌السلام به عنوان عَلَم و منار آسمانی روی زمین وجود دارد. آری، تقصیر و قصور از جانب بشر است که خودش را برای ظهور آن حضرت آماده نکرده است.

« ۶ »

شأن دعوت الی الله

سابق در بیابان‌ها برای این که مسافرینی که در شب حرکت می‌کنند راه را گُم نکنند، جاهای بلندی می‌ساختند و بالای آن آتش می‌افروختند. گم شده‌ها که آتش را می‌دیدند، می‌فهمیدند آنجا راه است و به سمت آن می‌رفتند. در این دنیای ظلمانی هم آن چراغ‌های روشن و آن مشعل‌های فروزانی که باید تمام بندگان خدا چشم به آنها بدوزند و دنبالشان بروند، امامان معصوم علیهم‌السلام می‌باشند که مهمترین شأن وکار ائمّهٔ دین علیهم‌السلام شأن **دعوت الی الله** است که می‌خواهند عالمیان را در مسیر تقرّب به الله جل‌جلاله به حرکت درآورند و آنها را آماده برای لقای خدا بسازند، ولی متأسّفانه ما مردم مهمترین شأنی که برای آن اولیای خدا معتقد شده‌ایم، این است که ما آلودگان به گناه را به بهشت می‌برند؛ در صورتی که آن بزرگواران، کارشان پاکسازی آدمیان ازگناهان است، نه پرکردن بهشت و جایگاه پاکان از آلودگان وگنهکاران!! آخر این چه اعتقاد جاهلانه‌ای است که بسیاری از ما مردم به قول خود دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام دربارهٔ آن معلّمان ومربّیان انسان‌سازآسمانی به خود گرفته‌ایم؟! آیا اگر بگویند فلان معلّم

آن قدر بزرگوار است که به هر شاگرد تنبل و بازیگوش درس نخوان نمرهٔ بیست می‌دهد، این معلّم از نظر شما قابل مدح است یا قابل توبیخ؟

بدیهی است که او آدم تنبل‌پرور بیسواد بارآوری است. اگر اعتقاد ما دربارهٔ امامان علیهم‌السلام نیز این باشد که ما هر چه به گناه آلوده تر باشیم، عظمت منزلت آنها در نزد خدا بارزتر می‌شود که می‌توانند ما آلوده‌ها را در غرفه‌های بهشتی مسکن بدهند!! بنابراین آنها -العیاذبالله- کارشان گنهکارپروری است نه پاکسازی آدمیان از گناهان و در واقع آنها دکان مقابل دکان خدا بازکرده‌اند!! زیرا خدا فرموده است:

﴿إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ﴾[1]

بطور مسلّم گنهکاران [از هر گروه که باشند] در ضلالتند و در میان آتش دوزخ معذّبند﴾.

امّا بنا بر اعتقاد غلط ما! امامان علیهم‌السلام می‌فرمایند:

«إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ

بطور مسلّم گنهکاران [از دوستان ما] در میان باغ‌ها و کنار نهرهای بهشتی متنعّمند!!».

خدا به رسول گرامی‌اش صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده:

﴿قُلْ هَـٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾[2]

بگو راه من این است که بر اساس بصیرت [و بینایی خاصّی که دارم] دعوت به سوی الله می‌کنم من و کسی که از من پیروی می‌کند﴾.

---

۱. سورهٔ قمر، آیهٔ ۴۷.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰۸.

وبدیهی است که شرط مسلّم راهیابی به عالم قرب ولقای خدا، پاک ومطهّر گشتن ازآلودگی به گناهان است که فرموده است:

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ * كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ﴾[1]

آنان که بر اثر اعمال زشتشان دل‌هایشان رَین و زنگار گرفته است، اینان در روز قیامت از پروردگارشان در حجاب خواهند بود و راهی به لقاء و دیدار او نخواهند داشت﴾.

۱. سورهٔ مطفّفین، آیات ۱۴و۱۵.

« ۷ »

شأن عصمت امام علیه‌السلام

مفهوم ملکهٔ عصمت

ما شیعهٔ امامیّه معتقدیم که همهٔ انبیاء علیهم‌السلام و همهٔ ائمّهٔ هُدی علیهم‌السلام معصوم از گناه و مصون از هرگونه خطا و اشتباهند. «عصمت» یک نوع حالت قوّت نفسانی است که وقتی در انسانی به‌وجود آمد، از ارتکاب هر عمل مخالف با رضای خدا خودداری می‌کند. البتّه، «تقوا» و «عدالت» نیز، که ملکهٔ رادعهٔ نفسانیّه[1] است، از همین سنخ است ولی **«عصمت»** درجهٔ نهایی این ملکه است و به گونه‌ای است که انسان معصوم، چون آگاهی کامل از نتایج شوم گناه دارد، نه تنها اقدام به گناه نمی‌کند، بلکه فکر گناه هم به دل راه نمی‌دهد و در قلب خود احساس تمایل به معصیت نمی‌کند. انسان معصوم در عین این که قادر به ارتکاب گناه است، از آن اجتناب می‌کند؛ مانند کسی که میل به غذایی دارد ولی چون طبیب گفته یا خودش به این نتیجه رسیده که مضرّ است، از آن نمی‌خورد و بلکه از آن غذا احساس نفرت شدید می‌کند و از نگاه کردن به آن و شنیدن اسم آن نیز مشمئز[2] و متنفّر می‌گردد.

---

۱. ملکهٔ رادعهٔ نفسانیه: صفت بازدارندهٔ نفسانی.

۲. مشمئزّ: بیزار.

سبب مصونیّت معصوم از ارتکاب گناه

دارندهٔ ملکهٔ عصمت در برابر گناه و معصیت دارای چنین حالی است. گناه -که به‌نظر ما لذّت‌بخش است و طبعاً هم گرایش به آن داریم، منتهی از ترس جهنّم یا از ترس مردم مرتکب آن نمی‌شویم- در نظر انسان معصوم، تنفّرانگیز و مشمئزکننده است. در اینجا مثال دیگری ذکر می‌کنیم: در نظر بگیرید آبی صاف و زلال است امّا می‌دانیم که داخل آن آب، لباس‌های بیماران مبتلا به جذام را شسته‌اند. آیا هیچ ممکن است ما درعین شدّت عطش از آن آب بیاشامیم؟ هرگز؛ بلکه از تصوّر نوشیدن آن آب احساس تنفّر می‌کنیم. پس ما در برابر خوردن آن آب معصومیم؛ یعنی درعین قادربودن به نوشیدن آن، ممکن نیست آن آب را بیاشامیم، چون از آلودگی آن آگاهیم. «**صفت عصمت**» نیز از مقولهٔ علم است و معصوم کسی است که عالم به پیامدهای نامطلوب گناه است و با داشتن آن علم، سرزدن گناه از وی ناممکن است، درعین این‌که کاملاً قادر به ارتکاب آن است.

به فرمودهٔ خواجه نصیر طوسی رحمه‌الله در تجرید:

«وَلَا يَنافِي الْعِصْمَةَ الْقُدْرَة؛

عصمت منافات با قدرت ندارد».

معصوم آن نیست که نتواند گناه کند بلکه آن است که بتواند و نکند. ما با آن‌که می‌توانیم غذای مسموم را بخوریم، نمی‌خوریم؛ با آن‌که می‌توانیم به سیم بدون پوشش حامل برق دست بزنیم، نمی‌زنیم؛ چون از پیامد شوم آن که هلاکت است، آگاهی داریم. امامان علیهم‌السلام در مورد تمام گناهان، آن حال را دارند که ما در مورد غذای سمّی و سیم برق داریم. آنان در برابر تمام گناهان معصومند آن گونه که ما در برابر خوردن غذای سمّی و تماسّ با سیم لخت برق معصومیم؛ بنابراین، رمز عصمت علم است و آگاهی کامل از عواقب شوم معصیت. در میان مؤمنان

نیز افرادی که ایمان قوی‌تری به احکام دین خود دارند، ازگناه پرهیز بیشتری دارند تا آنجاکه ازشنیدن اسم ربا واکل مال یتیم[1] آن‌گونه متوحّش می‌شوند که از دیدن ماروعقرب وافعی؛ چون این آیه ازقرآن باورشان شده که می‌گوید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا؛
آنان که ظالمانه مال یتیمان را می‌خورند، هم اکنون در حال خوردن آتشند﴾.

منتهی، فعلاً چهرهٔ آتشین آن پشت پرده است.

﴿وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا؛[2]
به زودی سر از آتش سوزان در می‌آورند﴾.

انسان مؤمن و گناه؟!

انسان مؤمن این آیه از قرآن را باورکرده است، لذا از مال یتیم می‌گریزد و نزدیکش نمی‌رود؛ چرا که قرآن گفته است:

﴿وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ؛[3]
به مال یتیم نزدیک نشوید﴾.

دقیقاً مراقب است که حبّه‌ای ازمال یتیم با اموالش مخلوط نشود؛ امّا آن یکی با بی‌پروایی تمام می‌خورد و هردو هم مسلمانند، امّا او باورکرده و این باورنکرده است. این یکی ربا را هم با آسودگی خاطر می‌خورد و حال آن که، قرآن کریم با صراحت گفته است که خدا ورسولش اعلان جنگ با رباخواران کرده‌اند:

---

۱. اَکْلِ مال یتیم: خوردن مال بچّهٔ پدرمرده.
۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۰.
۳. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۵۲.

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ * فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ؛[1]
ای مؤمنان! از خدا بترسید و اگر ایمان دارید، آنچه از ربا باقی‌مانده است، واگذارید وگرنه، بدانید که به جنگ خدا و رسولش رفته‌اید﴾.

آیا راستی انسان مؤمن به قرآن از شنیدن این آیه لرزه بر اندامش نمی‌افتد و ترس از خدا سراپای وجودش را نمی‌گیرد؟ این حالت پرهیز از گناه که همان تقواست، لازمهٔ ایمان به قرآن است؛ بنابراین، آیا امامان علیهم‌السلام که عواقب شوم گناهان را براساس علم و معرفت عمیق و وسیع خود مشاهده می‌کنند، تا چه حد از گناه اجتناب خواهند کرد؟ طبیعی است که فکر گناه هم به ساحت اقدس قلبشان راه نخواهد یافت. این همان «**حالت عصمت**» است که پیامبران و امامان علیهم‌السلام که هادیان و مربّیان بشرند، باید آن را دارا باشند.

عصمت پیامبر و امامان علیهم‌السلام

حال، باید دید دلیل لزوم عصمت چیست؟ چرا باید انبیاء و ائمّه علیهم‌السلام معصوم باشند؟ مرحوم خواجه نصیر طوسی رحمه‌الله در این باب می‌فرماید:

«لِيَحْصُلَ الْوُثُوقُ فَيَحْصُلَ الْغَرَضُ مِنَ الْبِعْثَة؛
تا اینکه اعتماد مردم حاصل شود در این صورت غرض از بعثت حاصل می‌شود».

برای اینکه خداوند آنها را مبعوث کرده است تا مردم را به سوی خدا و سعادت ابدی هدایت کنند و اگر پیامبر و امام از نظر مردم جایزالخطا باشند، دیگر اطمینانی

---

۱. سورهٔ بقره، آیات ۲۷۸ و ۲۷۹.

برای مردم باقی نمی‌ماند که تابع محض آنها باشند و جایزالخطا بودن پیامبر و امام موجب نقض غرض می‌شود؛ یعنی غرض خداوند که هدایت مردم بود حاصل نمی‌شود و مردم اعتماد به هدایت او نمی‌کنند و گذشته از این، تناقض یا تضادّ در مقام عمل لازم می‌آید؛ زیرا فرضاً اگر پیامبر یا امام مرتکب گناه شود یا امر به ارتکاب گناه کند، از طرفی ما وظیفه داریم که از او (چون امام است) تبعیّت کنیم و از طرفی هم وظیفه داریم که از او (چون گنهکار است) تبعیّت نکنیم. این تناقض یا تضادّی بسیار روشن است که پیروی از او در این مورد هم واجب می‌شود هم حرام! از آن جهت که امام است، اطاعتش واجب و از آن نظر که امر به ارتکاب گناه می‌کند، اطاعتش حرام است. به فرمودهٔ خواجه رحمه‌الله:

«وَلِوُجُوبِ مُتابَعَتِهِ وَ ضِدِّها؛[1]

لازم می‌آید که هم متابعت از او واجب باشد، هم ضّد متابعت که مخالفت است».

«وَ لِوُجُوبِ الْإِنْكارِ عَلَيهِ؛

و واجب می‌شود که او را انکار کنیم».

اگر بنا شد امام مرتکب گناهی بشود، ما وظیفهٔ نهی از منکر داریم. از طرفی هم نهی از منکر سبب ایذائش[2] می‌شود و قرآن فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا؛[3]

کسانی که خدا و رسولش را بیازارند، در دنیا و آخرت ملعون خدا هستند و عذاب خوارکننده‌ای برایشان آماده شده است﴾.

۱. بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۰۹.
۲. ایذاء: اذیت کردن، آزردن.
۳. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۵۷.

پس به حکم عقل، پیامبر و امام باید معصوم باشند تا چنین تضادّ و تناقضی برای بشر پیش نیاید.

طهارت ذاتی اهل بیت علیهم‌السلام

ممکن است این شبهه در برخی از اذهان بوجود آید که طهارت ذاتی اهل بیت علیهم‌السلام مستلزم جبر است. در جواب عرض می‌شود: که این حقیقت نباید هیچ‌گاه از نظر دور گردد که انبیاء و امامان علیهم‌السلام انسانند و انسان موجودی مختار است و خصیصهٔ اختیار، یعنی آزادی در فکر و اراده و عمل، هیچ‌گاه از انسان سلب نمی‌گردد؛ زیرا در صورت سلب این اختیار، دیگر انسان نخواهد بود؛ منتهی، انسان‌ها از حیث معرفت و شناختِ آثار و پیامدهای فکر و اراده و عمل با هم متفاوتند.

انبیاء و امامان علیهم‌السلام از حیث معرفت و شناخت آثار معصیت، انسان‌هایی ممتازند و لذا در عین داشتن اختیار و آزادی و قدرت ارتکاب گناه، از آن خودداری می‌کنند؛ آن چنان که بر اثر همان شناختی که از آثار مهلک گناه دارند، اصلاً فکر ارتکاب گناه به مغزشان راه نمی‌یابد، تا چه رسد به این که مرتکب آن شوند.

آری، انبیاء و امامان علیهم‌السلام به آثار شوم گناهان آگاهی دارند و از این رو اصلاً به فکر ارتکاب گناه نمی‌افتند، تا چه رسد به این که مرتکب آن شوند. خداوند این درجه از علم و معرفت را از ابتدا در ساختمان وجود پیامبران و امامان قرار داده است؛ چون مسئولیت رهبری جامعهٔ بشر را بر دوش آنها نهاده است و لذا به خاطر کمترین لغزش (نه به صورت گناه بلکه به صورت تَرک اَولی) شدیداً مورد اخذ و عقاب قرارشان می‌دهد؛ امّا به ما که آن چنان مسئولیت سنگینی را نداریم، آن اندازه علم و آگاهی را هم نداده است و قهراً به خاطر بسیاری از گناهان نیز اخذ و عقابمان نمی‌کند.

حاصل آن که، عصمت از مقولهٔ علم و آگاهی کامل و شناخت عمیق است که کمال اعلای انسان است، نه از مقولهٔ ناتوانی در ارتکاب گناه که نقصی بزرگ و همدوشی با جمادات است.

پس مفاد آیهٔ شریفه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾[1] این است: ارادهٔ خداوند بر این تعلّق گرفته است که شما اهل بیت و خاندان نبوّت را (بر اساس علم و آگاهی و معرفتی که در سرشت شما قرار داده است) از تمام اقسام رجس و پلیدی (که از ناحیهٔ افکار و اخلاق و اعمال زشت در روح انسان پدید می‌آید) مبرّی و منزّه بدارد و از طهارت و پاکی همه جانبه و کامل برخوردارتان کند.

این معنای طهارت کامل و همه جانبه را از کلمهٔ (تطهیراً) که دنبال (طهّرکم) آمده است، می‌فهمیم؛ یعنی، کلمهٔ (تطهیراً) ویژگی این تطهیر را می‌رساند.

پاسخ به شبهه‌ای دربارهٔ مبرّا بودن اهل بیت علیهم‌السلام از پلیدی

اینجا ممکن است این شبهه به ذهن بیاید که معنای ﴿لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ﴾ این است که خداوند خواسته است رجس و پلیدی را از شما اهل بیت علیهم‌السلام از بین ببرد. پس، معلوم می‌شود که رجس و پلیدی در آنها وجود داشته و خدا خواسته است آن را زایل گرداند. در جواب عرض می‌شود که در پیشگیری از چیزی، وجود قبلی آن لازم نیست. کسی که مزاجاً مستعدّ ابتلا به بیماری خاصّی است، ولی به دستور پزشک، با مراقبت‌های لازم از حیث غذا و حرکت و ورزش، جلو آن بیماری گرفته می‌شود، می‌گوییم خدا بیماری را برطرف ساخت.

در میان خودمان نیز این تعبیر رایج است؛ مثلاً، وقتی می‌خواهیم بگوییم فلان آدم بسیار پاک سرشت و نیک سیرت است، می‌گوییم خداوند تمام

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳.

زشتی‌ها را از او سلب کرده است و این به اصطلاح اهل منطق، «سالبه به انتفاء موضوع» است؛ یعنی، اصلاً زشتی در او نبوده است تا برداشته شود.

مقصود اینکه خداوند آنها را از بدو آفرینش، عاری از رجس آفریده است، نه این که رجسی در وجودشان بوده و آن را زایل کرده است.

سؤال دیگری ممکن است پیش بیاید و آن این که، وقتی به مُفاد جملهٔ ﴿لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ﴾ اذهاب رجس شد و طهارت تحقّق یافت، دیگر چه لزومی داشت که بفرماید ﴿وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾؟

در جواب می‌گوییم: این جمله در حقیقت، تأکیدی بر جملهٔ قبلی است، یعنی پاکی از بدی، و تحقّق طهارت را مؤکّداً تثبیت می‌کند و احتمال این نیز هست که بفهماند تنها دوری از بدی برای تحقّق طهارت کافی نیست، بلکه پس از آن، نیاز به اِعطای صفات کمال باقی است که مثلاً پس از اذهاب کفر و شرک، کمال ایمان و توحید را جایگزین گرداند و پس از کبر، تواضع را و پس از حسد، نصح و خیرخواهی را و پس از بخل، جود و سخا را و وبه بیان دیگر، پاکی رجس پیراستن از رذایل است و تطهیر آراستن به فضایل و به اصطلاحِ اربابِ معرفت، تَخْلِیه[1] و تَحْلِیه[2] دو شرط اساسی در حصول کمال نفس آدمی است.

دیدگاه مفسّران در خصوص واژهٔ اهل بیت علیهم‌السلام در آیهٔ شریفه

حال، سؤال این است که مقصود از اهل‌البیت علیهم‌السلام در این آیهٔ شریفه چه کسانی هستند؟ اگرچه «**بیت**» در آیه به صورت مطلق آمده است، امّا به قرینهٔ آیات قبل و بعد، منظور بیت و خانهٔ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است و لذا همهٔ مفسّران و علمای اسلام اعمّ از شیعه و سنّی متّفق‌القولند که مقصود از اهل‌البیت، «اهل

---

۱. تخلیه: خالی کردن قلب از رذایل.
۲. تحلیه: زینت دادن قلب به فضایل.

بیت پیامبر ﷺ» است؛ امّا دراین که مقصود ازاهل بیت پیامبر دراین آیه چه اشخاصی هستند، درمیان مفسّران اختلاف است.

مفسّران اهل تسنّن آن را منحصربه «همسران پیامبر» دانسته وگفته‌اند چون آیات قبل وبعدِ این آیه دربارهٔ همسران پیامبر ﷺ سخن می‌گوید، لذا این آیه هم که درلابه‌لای آنها قرارگرفته است، مربوط به «ازواج نبی ﷺ» خواهد بود؛ ولی مفسّران شیعی دررّد این دلیل گفته‌اند اختلاف ضمایر درآیات دلیل روشنی است براین که مخاطب دراین آیه، برخلاف آیات قبل وبعد، ازواج نبی ﷺ نیستند؛ زیرا چنان‌که می‌بینیم، درآیات قبل که مخاطب، زنان پیامبرهستند، تمام ضمایربه صورت جمع مؤنّث آمده است:

«وَقَرْنَ»، «بُيُوتِكُنَّ»، «اقِمْنَ»، «آتِينَ»، «اَطِعْنَ»، که درتمام اینها ضمیر، جمع مُؤنَّث است وهمچنین درآیهٔ بعد:

﴿وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ؛
و آنچه را که از آیات خدا و [سخنان] حکمت[آمیز] در خانه‌های شما خوانده می‌شود یاد کنید﴾.

دوضمیرجمع مُؤنَّث آمده است: «وَاذْكُرْنَ»، «بُيُوتِكُنَّ» وعجیب این که، درآیهٔ تطهیر، تغییرسیاق داده شده ودردوجملهٔ وسط، خطاب با ضمیرجمع مُذَکّرآمده است:

﴿لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ﴾؛ «يُطَهِّرَكم» که درهردو جمله، ضمیر[كُمْ]مذکّر است وحال آن که اگراین آیه هم مانند آیات قبل وبعدش مربوط به زنان پیامبر بود، لازم بود بفرماید:

«لِيُذْهِبَ عَنْكُنَّ الرِّجْسَ وَيُطَهِّرَكُنَّ تَطهِيراً».

ولی چنان که می‌بینیم، دراین آیه مخاطب عوض شده است؛ یعنی، ازواج

نبی به فراموشی سپرده شده و جمع دیگری مورد خطاب قرارگرفته‌اند و این یک حقیقت بسیار روشن است و انکار آن، جز ستیزه‌جویی و خود را بزرگ جلوه دادن و تعصّبِ[1] کور، عامل دیگری نخواهد داشت.

هویّت اهل بیت علیهم‌السلام در آیهٔ شریفه از نگاه روایات

اینک باید تفحّص کرد که آن جمع دیگری که مخاطب این آیه و مصداق واقعی اهل بیت پیامبرند، چه کسانی هستند؟ اینجا راهی جز استمداد از روایات رسیده از پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نداریم و خوشبختانه روایات فراوانی رسیده که با کمال وضوح و صراحت نشان می‌دهند که **«آیهٔ شریفهٔ تطهیر»** مخصوص پنج نور پاک و مقدّس، یعنی «رسول الله‌الاعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله»، «امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام»، «صدّیقهٔ فاطمه علیهاالسلام»، «امام حسن علیه‌السلام» و «امام حسین علیه‌السلام» است؛ امّا همسران پیامبر، هرچند در حدّ خود از احترام برخوردارند، از محدودهٔ **«آیهٔ تطهیر»** خارجند.

اکنون لازم است نمونه‌ای از روایات رسیده ارائه شود.

از امّ سلمه، زوجهٔ پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، نقل شده است که روزی رسول خدا در حجرهٔ من بود. فاطمه علیهاالسلام آمد، در حالی که خوراکی برای پدر آورده بود. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: همسر و دو فرزندت حسن و حسین را صدا کن بیایند. آنها را آورد. در حالی که مشغول صرف غذا بودند، این آیه بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؛
خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] ببزداید و شما را پاك و پاکیزه گرداند﴾.

۱. تعصّب: جانبداری کردن، حمایت کردن.

پس از نزول آیه، رسول خدا ﷺ قسمتی از عبای خود را که بر دوشش بود، بر سر آن چهار نفر افکند و آنها را زیر عبا کنار خود جا داد و آنگاه دست خود را از عبا بیرون آورد و به سمت آسمان بلند کرد و فرمود:

«اللّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي وَ خَاصَّتِي فَأَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً؛

خدایا! اینها اهل بیت و خاندان مخصوص من هستند؛ پلیدی را از آنها دور کن و از هر نوع آلودگی پاکشان گردان».

این جمله را سه بار تکرار کرد. امّ سلمه می‌گوید: من هم گوشهٔ عبا را بلند کردم و سرم را داخل بردم و گفتم:

«يا رَسُولَ اللهِ! اَنَا مَعَكُمْ؛

ای رسول خدا! آیا من هم با شما هستم؟».

رسول اکرم ﷺ گوشهٔ عبا را از دست من کشید و فرمود:

«تَنَحِّي اِنَّكِ عَلَى خَيْرٍ؛[1]

دور باش، تو بر خیر و نیکی هستی [تو زن خوبی هستی امّا جزو این جمع نیستی]».

تأکید فراوان بر مشخّص شدن مصداق واقعی اهل بیت علیهم‌السلام

قریب به این مضمون از عایشه (همسر دیگر پیامبر ﷺ) نیز نقل شده و همچنین در روایات بسیار دیگری آمده است که بعد از نزول **«آیهٔ تطهیر»**، رسول‌اکرم ﷺ تا مدّت شش یا هشت و یا نه ماه هر روز که برای نماز صبح از کنار خانهٔ علی و فاطمه علیهما‌السلام می‌گذشت، توقّف می‌کرد و صدا می‌زد:

---

۱. بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۲۱؛ تفسیر نورالثّقلین، ج ۴، ص ۲۷۶.

«الصَّلَاةَ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ! الصَّلَاةَ إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً؛[1]

هنگام نماز است ای اهل بیت! هنگام نماز است؛ خدا می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را پاک سازد».

پیداست که تکرار این عمل هر روز در مدّت شش یا نه ماه برای این بوده است که کاملاً مصداق واقعی «**اهل‌البیت**» و اشخاص آنها را مشخّص کند تا بعداً در شناختن اهل‌البیت و شأن نزول آیهٔ تطهیر، شکّ و تردیدی برای کسی یا کسانی پیش نیاید و همه بدانند که این آیه تنها دربارهٔ اهل خانهٔ علی و فاطمه علیهما‌السلام نازل شده است و هیچ‌گونه ارتباطی به همسران پیامبر ندارد و اصلاً چطور می‌توان گفت که این آیه به طهارت مطلقهٔ زنان پیامبر شهادت می‌دهد، در صورتی که آیات پیشین امکان انحراف از صراط مستقیم حق و امکان ارتکاب گناه را برای آنها اثبات می‌کند و می‌فرماید:

﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ؛[2]

ای زنان پیامبر! هر کدام از شما گناه آشکار و زشتی فاحشی مرتکب شود، عذاب او دو چندان خواهد بود﴾.

و بلکه در سورهٔ تحریم می‌خوانیم: دو تن از زنان پیامبر به علّت حسادتشان به یکی دیگر از همسران آن حضرت، با یکدیگر همدست شدند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بیازارند، چنان که خداوند در مقام توبیخ شدید آنها می‌فرماید:

۱. تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۳۳۷.
۲. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۰.

﴿إِن تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا؛[1]
اگر شما دو نفر از کار خود توبه کنید [و دست از آزار پیامبر بردارید به سود شماست] زیرا دل‌های شما [با این عمل از حق منحرف گشته و] به گناه آلوده شده است﴾.

آنگاه می‌فرماید:

﴿وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ؛[2]
اگر شما دو نفر بر ضدّ او دست به دست هم دهید، کاری از پیش نخواهید برد؛ چرا که خدا مولا و یاور اوست و همچنین جبرئیل و صالح مؤمنان و فرشتگان نیز بعد از آن پشتیبان او هستند﴾.

آن دو همسر پیامبر (که مورد توبیخ شدید خدا قرارگرفته‌اند) به اتّفاق مفسّران شیعه و سنّی، عایشه، دختر ابوبکر، و حَفْصه، دختر عمر، بوده‌اند.

جنگ جمل هم که با دخالت مستقیم عایشه بر ضدّ امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام به وقوع پیوست، از مسلّمات تاریخ اسلام است که بنا به گفتهٔ بعضی از مورّخان، شمار کشتگان این جنگ بالغ بر هفده هزار نفر بود.

مقصود اینکه، چگونه می‌توان احتمال داد که آیهٔ تطهیر ناظر به همسران پیامبر باشد و عصمت و طهارت مطلقهٔ آنها را اثبات کند؟ در حالی که آیات پیشین سورهٔ احزاب و آیات سورهٔ تحریم امکان ارتکاب گناه و بلکه وقوع آن را دربارهٔ آنها اثبات می‌کند.

---

۱. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۴.
۲. همان.

چرایی آیهٔ تطهیر در لابه‌لای آیات ازواج نبیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله

در اینجا سؤال دیگری ممکن است پیش بیاید و آن این که، چرا و چگونه آیه‌ای که به خمسهٔ طیبه و پنج نورپاک اهل بیت رسالت علیهم‌السلام اختصاص دارد، در لابه‌لای آیات مربوط به ازواج نبی نازل شده است؟

در جواب این سؤال، توجیهاتی از سوی مفسّران ارائه شده است؛ از جمله مفسّر عظیم‌الشّأن، صاحب تفسیر شریف المیزان (مرحوم علاّمهٔ طباطبایی رضوان‌الله‌علیه) می‌فرماید:

«ما از احادیث فراوانی که ذیل آیهٔ تطهیر رسیده است، استفاده می‌کنیم که این آیه به تنهایی و مستقلاً نازل شده است و هیچ‌گونه ارتباط و اتّصالی با آیات قبل و بعد از خود ندارد و بعداً به دستور پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، موقع ترتیب و تنظیم آیات و سُوَر، در ضمن آیات مربوط به «ازواج نبی» قرار داده شده است؛ همان گونه که آیهٔ ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾[1] که مربوط به ولایت امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است، در ضمن آیهٔ مربوط به مردارخواری آمده است و پیداست که هیچ‌گونه ارتباطی با جملات قبل و بعد از خود ندارد و جداگانه و مستقلاً نازل شده است».

اینجا تذکّر این نکته خالی از تناسب نیست که آیات مربوط به اهل بیت عصمت علیهم‌السلام، بر اساس مصلحت حکیمانهٔ الهی، در خلال آیات مربوط به احکام و اخلاق و قصص، به طرزی عجیب و با پیوستگی غریب گنجانده شده است و بطوری سخن سربسته و غیر صریح از این نظر آمده است که مخالفان لجوج و عنود نیز می‌توانند آنها را به نفع خود توجیه کنند و این، به ظنّ قوی، برای آن بوده است که وقتی مخالفان حق به قدرت رسیدند، دست تحریف به سوی قرآن نگشایند و با برداشتن آیات صریح مربوط به ولایت اهل بیت علیهم‌السلام

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳.

این تنها سند متقن آسمانی را از سندیّت نیندازند و آن را هم به سرنوشت شوم تورات و انجیل مبتلا نسازند و از این روست که می‌بینیم اسامی مقدّس آن انوار الهی و مسائل مربوط به ولایت و امامتشان بطور صریح در قرآن نیامده است تا دستاویزی به دست دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام داده نشود و به فکر دخل و تصرّف در آیات قرآن نیفتند؛ ولی در عین حال، همان آیات غیرصریح آن چنان برای حقیقت طلبانِ روشندلِ حق جو درخشندگی خاصّ و جذّابیّت مخصوص دارد که از پشت صدها پردهٔ ابهام و استتار، آنچه را باید در پرتو نور فراست ایمان بفهمند، می‌فهمند.

«وَطِيبُ كلامِ الْحَقِّ دَلَّ عَلَى الْحَقِّ؛

بوی خوش گفتار حق [هر شامّهٔ سالمی را] به سوی حق [دعوت و] هدایت می‌کند».

و آیهٔ عطرآگین تطهیر را از لابه‌لای آیات ازواج نبی بیرون می‌کشد و با عشق و علاقهٔ ویژه‌ای آن را روی چشم و سرش می‌گذارد و از عمق جانش خطاب به اهل بیت رسول علیهم‌السلام می‌گوید:

«عَصَمَكُمُ اللهُ مِنَ الزَّلَلِ وَآمَنَكُمْ مِنَ الْفِتَنِ وَطَهَّرَكُمْ مِنَ الدَّنَسِ وَأَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ وَطَهَّرَكُمْ تَطْهِيراً؛[1]

خدا شما را از هر گونه رجس و پلیدی مبرّی کرده و به طهارت همه جانبه تطهیرتان کرده است».

اهل بیت علیهم‌السلام آن چنان طهارت همه‌جانبهٔ ظاهری و باطنی و جسمی و روحی دارند که طبق روایات متعدّدی که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده است، می‌توانند حتّی در حال جنابت وارد مسجدالنّبی بشوند؛ چون می‌دانیم که از

---

۱. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۲۹

جمله ویژگی‌های مسجدالحرام در مکّه و مسجدالنّبی در مدینه این است که زن حائض و شخص جُنُب شرعاً جواز ورود به آن دو مسجد را ندارند. در سایر مساجد، ورود حائض و جنب ممنوع نیست، بلکه مکث و توقّفشان در آنها جایز نیست و اگر وارد و خارج بشوند، اشکالی ندارد ولی در مسجدالحرام و مسجدالنّبی ورودشان نیز ممنوع است؛ تنها کسانی که در همه حال اجازهٔ ورود به آن دو مسجد را دارند، اهل‌بیت رسول علیهم‌السلام هستند، چنان که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در این روایت فرموده است:

«لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يُجْنِبَ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ إِلَّا أَنَا وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ؛[1]

برای احدی حلال نیست در این مسجد [مسجدالنّبی] به حال جنابت درآید، مگر من و علی و فاطمه و حسن و حسین».

در روایت دیگری فرمود:

«لَا يَحِلُّ أَنْ يَدْخُلَ مَسْجِدِي جُنُبٌ غَيْرِي وَغَيْرُهُ (علی) وَغَيْرُ ذُرِّيَّتِهِ؛[2]

حلال نیست جُنُبی داخل مسجد من بشود، غیر از من و غیر از علی و غیر از ذرّیهٔ علی».

و در ذیل روایت دیگری، دوبار این جمله را اضافه کرد:

«أَلَا بَيَّنْتُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا؛[3]

آگاه باشید! من برای شما بیان کردم [اسامی اشخاص را بردم] تا گمراه نشوید [و پاکان را بشناسید]».

---

۱. بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۰.
۲. همان، ص ۳۰.
۳. همان.

ازاینجا معلوم می‌شود که اصلاً حال جنابت، به آن معنا که در ذهن و فکر ما هست و نوعی قذارت و پلیدی روحی است، عارض آن پاکان و مطهّرین علی‌الاطلاق نمی‌شود؛ حالت حیض و نفاس که برای زنان پیش می‌آید، عارض حضرت بتول، صدّیقهٔ طاهره علیهاالسلام ، نمی‌گردد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«اِنَّما سُمِّیتْ فاطِمَةُ "اَلبَتُولَ" لِاَنَّها تَبَتَّلَتْ مِنَ الْحَیضِ وَالنِّفاسِ؛[1]

فاطمه از آن جهت "بتول" نامیده شده است که منقطع از حیض و نفاس است».

۱. نقل از ینابیع الموده، ص ۲۶۰.

« ۸ »

شأن علمی امام علیه‌السلام

ذاتی بودن کمالات امام علیهم‌السلام به اذن خدا

یکی از امتیازات روشنی که امامان از دیگران دارند، مسألهٔ از خود داشتن است؛ یعنی هیچگاه از بشر اکتساب کمال نمی‌کنند، هر چه دارند از خود دارند؛ یا به عبارتی هر چه دارند، از خدا بدون وساطت بشر به آنها اعطا شده است. دیگران به هر کمالی بخواهند برسند، از بشری مثل خویش اکتساب می‌کنند و در واقع گدای افراد دیگر می‌باشند. امّا جعل منصب نبوّت و امامت از سوی خداست، به بشر مربوط نیست؛ انتصابی است و انتخابی نیست. اکنون نمونه‌هایی از قرآن ارائه می‌کنیم:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[1]

[به یاد آور] آن هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشین و خلیفه قرار می‌دهم.

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰.

خداوند می‌فرماید: اعطای منصب خلافت با من است، شما حق ندارید سقیفهٔ بنی‌ساعده تشکیل بدهید و از آن خلیفه بیرون بیاورید.

﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ؛[1]

ای داود! ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم﴾.

وقتی حضرت موسی علیه‌السلام از خدا تقاضای وزیر و جانشین کرد و گفت:

﴿وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي؛[2]

از خاندان من، برادرم هارون را وزیر من قرار ده﴾.

خدا نفرموده که خودت انتخاب کن، بلکه فرمود:

﴿قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ؛[3]

ای موسی! تقاضای تو پذیرفته و عملی شد﴾.

من هارون را وزیر تو قرار دادم. و در آیهٔ دیگر فرمود:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ؛[4]

ما آنان را امامانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کنند

و انجام کارهای نیک را به آنها وحی کردیم﴾.

بنابراین تمام کمالات از ذات خودشان می‌جوشد (به اذن خدا) و نیاز به کسی ندارند و لذا دشمنانشان می‌کوشیدند این رمز «از خود داشتن» را از آنها بگیرند و به مردم چنین وانمود کنند که اینها هم مثل دیگران هستند و امتیازی ندارند؛ ولی آفتاب را با گِل اندودن نشدنی و کاری احمقانه است.

---

۱. سورهٔ ص، آیهٔ ۲۶.
۲. سورهٔ طه، آیات ۲۹ و ۳۰.
۳. سورهٔ طه، آیهٔ ۳۶.
۴. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۷۳.

افاضی بودن علم معصومین علیهم‌السلام

معصومین علیهم‌السلام کلیدداران خزانه‌های غیبند. البتّه، علم آنها با علم خدا فرق دارد. علم خدا ذاتی است و منفکّ از ذاتش نیست. ولی معصومین علیهم‌السلام علمشان علمِ افاضی است؛ یعنی، از جانب خدا به آنها افاضه می‌شود.

همان کسی که می‌دهد، می‌تواند بگیرد و به بیان دیگر، علم آنها ارادی است؛ یعنی، خداوند قدرتی به آنها داده که هروقت بخواهند مطلبی را بدانند، می‌دانند واگربخواهند که ندانند، نمی‌دانند؛ یعنی، کلید علم دست خودشان و دراختیار خودشان است.

ولذا درحالاتشان می‌خوانیم که گاهی ازکسی سؤال می‌کردند: توکه هستی و اسمت چیست؟ فلان آدم چه می‌کند؟ حالش چگونه است؟ تشبیهاً مانند کسی که کنار پرده‌ای نشسته است واگر پرده را عقب بزند، همه چیزرا می‌بیند؛ امّا نمی‌خواهد آن را عقب بزند. دراین صورت، طبیعی است که از پشت پرده خبرنخواهد داشت؛ ولی همین که پرده را عقب بزند، می‌بیند و از همه چیزآگاه می‌شود.

در یکی از سفرها شتر پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله گُم شد، فرمودند: بگردید و ببینید کجاست. هر چه گشتند پیدا نکردند. یکی از منافقین گفت: کار او عجیب است. ازیک طرف ادّعای پیغمبری می‌کند و می‌گوید: من ازآسمان و اوضاع آسمانیان باخبرم وازطرف دیگر، شترش گم شده ونمی‌داند کجاست و می‌گوید: بگردید پیدایش کنید. این حرف به گوش پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید. فرمودند: می‌دانم کجاست. پشت همین کوه، پایین درّه، درختی هست وافسارشتربه شاخهٔ آن بند شده وآنجا مانده است. بروید وآن را بیاورید.

آری، آنجاکه نمی‌خواست بداند، نمی‌دانست و می‌گفت: دنبالش بگردید و پیدایش کنید. چون رفتارش با مردم عادی بود. همان‌طوررفتارمی‌کرد که ما با

هم رفتار می‌کنیم. امّا آنجا که خواست بداند و شُبهه از دل‌ها برطرف سازد، در یک لحظه گفت: می‌دانم کجاست. گویی، صندوقی در باطن جانشان نصب است و کلید آن صندوق دست خودشان است. وقتی بخواهند، آن را باز می‌کنند و همه چیز را می‌دانند و وقتی هم نمی‌خواهند آن را باز کنند، طبعاً نمی‌دانند.

در مسألهٔ «**قدرت**» نیز به همین کیفیّت است. یعنی، اگر بخواهند اِعمال قدرت کنند، می‌توانند به اذن خدا آسمان را تبدیل به زمین و زمین را تبدیل به آسمان کنند؛ مرد را مبدّل به زن و زن را مبدّل به مرد کنند و اگر نخواهند یا بخواهند که نتوانند کاری را انجام بدهند، در آن صورت، نمی‌توانند و مقهور دشمن قرار می‌گیرند و مضروب یا مقتول یا اسیر و زندانی می‌گردند. همان‌گونه که کلید علم و دانایی دست خودشان است، کلید قدرت و توانایی نیز دست خودشان است.

«عُمر می‌گفت: یا علی! این چگونه است که از تو هر چه سؤال می‌کنند، فوراً جواب می‌دهی؛ امّا ما نمی‌توانیم؟ می‌فرمودند: آیا اگر کسی از تو بپرسد دست تو دارای چند انگشت است، در جواب دادن نیاز به تأمّل داری؟ گفت: نه، می‌بینم که پنج انگشت دارم. فرمودند: تمام عالم برای من چنین است. اگر بخواهم، همه چیز را می‌بینم».

علم امام علیه‌السلام به حقایق عالم

این حدیث در اصول کافی است که سدیر صیرفی می‌گوید: با جمعی از اصحاب خاصّ، در مجلسی که مخالفین مذهب نیز بودند، در بیرون منزل حضرت امام‌صادق علیه‌السلام نشسته بودیم. امام علیه‌السلام وارد شدند و در حالی که خشمگین و ناراحت به نظر می‌رسیدند، نشستند و فرمودند:

« عَجَباً لِأَقْوَامٍ يَزْعُمُونَ أَنَّا نَعْلَمُ الْغَيْب ؛

تعجّب از مردمی که می‌پندارند ما علم غیب داریم».

و حال آنکه

«مَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّااللهُ عَزَّوَجَلَّ؛

علم غیب را جز خدا کسی ندارد».

بعد فرمودند:

«هَمَمْتُ بِضَرْبِ جَارِيَتِي فُلَانَةَ فَهَرَبَتْ مِنِّي فَمَا عَلِمْتُ فِي أَيِّ بُيُوتِ الدَّارِهِيَ؛[1]

من خدمتکار خانه‌ام را خواستم تنبیه کنم، فرارکرد و در جایی پنهان شد. من نفهمیدم کجا رفته و درکدام یک از اتاق‌های خانه مخفی شده است».

سدیر می‌گوید: ما این حرف راکه ازامام شنیدیم، متعجّب شدیم که چطور امام می‌فرمایند من نفهمیدم اودرکجا پنهان شده است. بعدکه مجلس خلوت شد و دیگران رفتند، گفتیم: آقا! اعتقاد ما دربارهٔ شما این است که شما علم غیب دارید وهمهٔ حقایق عالم برای شما مکشوف است. پس چگونه فرمودید که نمی‌دانم؟ فرمودند: این آیه را درقرآن خوانده‌ای که:

﴿قَالَ الَّذِي عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ؛[2]

کسی که نزد او دانشی از کتاب [الهی] بود، گفت: «من آن را پیش از آنکه چشم خود را برهم زنی (تخت ملکهٔ سبا) برایت می‌آورم»﴾.

آصف بن برخیا، وزیر جناب سلیمان علیه‌السلام که علمی ازکتاب درنزد اوبود،

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۷.
۲. سورهٔ نمل، آیهٔ ۴۰.

دریک چشم به هم زدن توانست تخت ملکهٔ سبا را به کاخ جناب سلیمان علیه‌السلام (یعنی ازیک کشوربه کشوردیگر) منتقل کند. گفتم: بله خوانده‌ام، فرمود: قرآن می‌گوید: ﴿عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ﴾ آن شخص که این کارعجیب را انجام داد، اندکی ازعلم کتاب را داشت. آیهٔ دیگررا هم خوانده‌ای که می‌فرماید:

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ؛[1]
ای پیامبر! بگو شاهد نبوّت من یکی خدا و دیگری آن کسی
است که تمام علم کتاب پیش اوست﴾.

آیا می‌دانی آن کسی که تمام علم کتاب پیش اوست کیست؟ او علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام است. آن کسی که آن قدرت را داشت که دریک چشم به هم زدن تخت ملکهٔ سبا را به کاخ سلیمان منتقل کند، اندکی ازعلم کتاب پیش او بود؛ درحالی که «**تمام علم کتاب**» نزد علی علیه‌السلام است. حال، آیا می‌دانی علم وزیر جناب سلیمان درمقابل علم علی علیه‌السلام چه نسبتی داشت؟ یک قطره درمقابل دریا! حالا آن کسی که یک قطره داشته، توانسته است آن کاربزرگ را انجام بدهد و تخت ملکهٔ سبا را دریک طرفة العین ازآن کشوربه این کشوربیاورد. پس آن کسی که دریا دراختیاراوست چه کارهای بزرگی می‌تواند انجام بدهد؟ اومی‌تواند تمام عوالم امکان را دریک چشم به هم زدن جابه‌جاکند. بعد فرمودند:

«وَاللهِ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلِّهِ عِنْدَنَا؛[2]
به خدا قسم! تمام علم کتاب پیش ماست».

(این جمله را سه بارتکرارکرد). یعنی آن کس که یک قطره ازدریای علم ما را داشته، توانسته است دریک چشم به هم زدن تختی را ازیک کشوربه

۱. سورهٔ رعد، آیهٔ ۴۳.
۲. مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۷، ص ۳۳۳.

کشور دیگر منتقل کند. پس ما که تمام دریا را نزد خود داریم، چه قدرت عظیمی خواهیم داشت؟ تمام عوالم امکان تحت استیلای ما خواهد بود. پس آنجا که می‌گویم: ندانستم که خدمتکار خانه‌ام کجا پنهان شده است، یعنی نخواستم که بدانم.

و اگر در زیارت جامعه می‌خوانیم که ائمّه «خُزّان علم خدا» هستند منظور این است که راه علم به تمام حقایق عالم نزد آنهاست ولی بطور ارادی، نه بطور ذاتی. یعنی اگر بخواهند چیزی را بدانند، می‌دانند و اگر نخواهند که بدانند یا بخواهند که ندانند، نمی‌دانند.

مراد از جَفْر و جامعه و صحیفهٔ فاطمه علیهاالسلام

در روایات آمده که امامان معصوم علیهم‌السلام فرموده‌اند: جفر[1] و جامعه و صحیفهٔ فاطمه علیهاالسلام در نزد ما هست و علم به فلان مطلب را از جفر و جامعه یا از صحیفهٔ فاطمه علیهاالسلام به دست آورده‌ایم. این مطلب میان اهل تحقیق مورد بحث است که مراد از جفر و جامعه چیست؟ آیا کتاب بزرگی است که مشتمل بر حقایق هستی است؟ درست روشن نیست. احتمالاً به مرتبه‌ای از مراتب علمشان اشاره دارد که از حیطهٔ درک ما بیرون است و گاهی ممکن است به اقتضای شرایط، گوشه‌ای از آن مرتبهٔ علمشان را به صورت کتابی مُمَثَّل[2] کنند و به دیگران ارائه کنند.

چنان‌که نقل شده است: که ابونواسِ شاعر، خدمت حضرت امام رضا علیه‌السلام رسید و چند بیت شعری را که در مدح آن حضرت گفته بود، در حضور امام خواند. آنگاه امام علیه‌السلام رُقعه‌ای[3] درآورد و آن را به ابونواس نشان داد. او با کمال تعجّب دید

۱. جَفر: دانشی که از غیب خبر می‌کند.
۲. مُمَثَّل: تشبیه کرده، مجسّم شده.
۳. رُقعَه: کاغذی که روی آن چیزی بنویسند، پاره‌ی چیزی، تکّه.

که عین ابیاتش در آن رقعه به خطّ روشن نوشته شده است و حال آن‌که او آن ابیات را دیشب گفته و اَحَدی از آن آگاه نبوده است. با کمال تعجّب و حیرت گفت: مولای من! به خدا قسم! این شعر را جز من کسی نگفته و جز من نیز کسی از آن آگاه نبوده و از من نشنیده است و الحال، آن را در رقعهٔ شما می‌بینم.

امام علیه‌السلام فرمودند: تو راست می‌گویی. شعر از آنِ توست و کسی هم تا به حال از تو نشنیده است.

«وَلکنْ عِنْدی فِی الْجَفْرِ وَالْجامِعَه اَنَّک تَمْدَحُنِی بِها؛[1]

ولیکن در جفر و جامعه که نزد من است نوشته شده که تو مرا به این ابیات مدح خواهی کرد».

یعنی قبل از این که تو به وجود بیایی و قبل از این که شعر بگویی، در جفر و جامعه پیش ما مضبوط است و ما می‌دانیم.

آری، ما معتقدیم که تمام علوم از گذشتگان و آیندگان، از زمینیان و آسمانیان، از علوم مادّی و معنوی، هر چه هست، رَشْحه‌ای[2] از رَشَحات علم امام و افاضه‌ای از افاضات مقام ولایت مطلقه است.

ما جام جهان نمای ذاتیم — ما مظهر جملهٔ صفاتیم
برتر ز مکان و در مکانیم — بیرون ز جهات و در جهاتیم
ما حاوی جملهٔ علومیم — کشّاف جمیع مشکلاتیم
گو مرده بیا که روح بخشیم — گو تشنه بیا که ما فُراتیم
بیمار و ضعیف را شِفاییم — محبوس و نحیف را نجاتیم
ای درد کشیدهٔ دوا جوی — از ما مگذر که ما دواتیم

---

۱. نقل از نفایس الفنون، ج ۲، ص ۹۴.
۲. رَشحه: چکّه، قطره.

امام صادق علیه‌السلام عالم‌الغیب و حجّت حق

مردی از شیعه خدمت امام صادق علیه‌السلام آمد. امام از حال برادرش جویا شد؛ او خودش شیعهٔ امامی و برادرش زیدی مسلک بود. گفت: برادر من بسیار آدم خوبی است، مردی مقدّس و زاهد و عابد و خداترس و از همه جهت خوب است. تنها نقصی که از نظر من در او هست این است که اعتقاد به امامت شما ندارد. فرمود: چرا اعتقاد به امامت ما ندارد؟ عرض کرد: این اعتقاد نداشتنش به شما نیز از شدّت تقوا و ورع و احتیاط اوست؛ برادرم می‌گوید: می‌ترسم این اعتقاد به امامت، خلاف شرع باشد و خدا راضی نباشد. فرمود: به او بگو این ورع و تقوای تو در کنار نهر بلخ کجا بود؟ راوی می‌گوید: من نفهمیدم مراد امام علیه‌السلام از کنار نهر بلخ چیست و هیبت امام علیه‌السلام مانع از این شد که بپرسم مقصود از کنار نهر بلخ چیست؟ وقتی پیش برادرم برگشتم و ماجرا را گفتم، دیدم به محض این‌که عبارت «کنار نهر بلخ» از زبانم به گوشش خورد، رنگ از رخسارش پرید و سخت دگرگون شد و مانند آدم شرمنده و خجالت‌زده سرش را پایین انداخت و بعد گفت: جدّاً راست می‌گویی؟ حضرت صادق علیه‌السلام این جمله را گفت؟ گفتم: به خدا قسم! حال تو را پرسید و من گفتم آدم خوب و نمازخوانی است، امّا به شما اعتقاد ندارد. فرمود: چرا؟ گفتم: چون خیلی محتاط است. فرمود: پس چرا آن احتیاط را در کنار نهر بلخ نداشت؟ ولی من مقصود آن حضرت را نفهمیدم؛ حالا تو بگو که ماجرای کنار نهر بلخ چه بوده است؟ گفت: این رازی بین من و خدای من بود. احدی از آن خبر نداشت؛ حالا که حضرت صادق علیه‌السلام فرموده است، من هم برای تو می‌گویم تا ایمان تو به آن حضرت محکم شود و من هم فهمیدم که او حجّت خدا و امام برحق و راه تو حق بوده است.

بعد گفت: من سفری برای تجارت به ماوراءالنّهر رفتم. وقتی که برمی‌گشتم، بین راه با مرد و زنی همسفر شدم؛ رسیدیم کنار نهر بلخ و آنجا برای استراحت فرود آمدیم. آن مرد گفت: یا تو بمان پیش اثاث و من بروم برای تهیهٔ غذا یا تو

برو و من بمانم. گفتم: تو برو، من خیلی خسته‌ام، می‌خواهم استراحت کنم. او رفت و من ماندم و آن زن. شیطان به سراغم آمد و شهوت نفس بر من غالب شد و کاری زشت و خلاف عفاف از من صادر شد که اَحَدی جز خدا از این ماجرا باخبر نبود. اینک که حضرت صادق علیه‌السلام از آن واقعه خبر داده است، فهمیدم که به اذن خدا او عالِمُ‌الغیب است و از نهانِ عالم مطّلع است و اعتقاد به امامت که شما دارید، اعتقاد حق و تنها راه نجات است.

البتّه، امام صادق علیه‌السلام منزّه از این است که عیب کسی را فاش کند و پردهٔ کسی را بدَرَد؛ امّا آن حضرت تشخیص داده که تنها راه نجات دادن این آدم از هلاک ابدی این است و راه دیگری ندارد. حال، اگر پردهٔ او اندکی کنار برود و عیب او پیش برادرش فاش شود، مسلّماً بهتر از این است که بر اثر اعتقاد نداشتن به امامت، در میان جهنّم، محکوم به عذاب ابدی گردد و به علاوه، امام علیه‌السلام از گناه پنهان او سخنی به میان نیاورده است بلکه بطور سربسته فرموده: این آدم محتاط احتیاطش در کنار نهر بلخ کجا بود؟ او اگر نمی‌خواست سرّش فاش شود، می‌توانست این گفتار امام علیه‌السلام را طوری توجیه کند؛ ولی می‌بینیم خودش تمام ماوقع را مشروحاً بیان کرده است و در نتیجه، مذهب حق را شناخته و به سعادت ابدی رسیده است؛ وگرنه امام علیه‌السلام افشای سرّی نکرده است.

اعتراف دشمن اهل بیت به شأن علمی علی علیه‌السلام

حجّاج بن یوسف ثقفی، که آدمی رذل و پلید و سفّاک و استاندار بنی‌مروان بود، در آدم‌کشی و جنایت معروف است. او یک بار حرف خوب و منصفانه‌ای زده است. وقتی به چهار نفر از علمای معروف زمان خود (حسن بصری و عمرو بن عبید و عامر شعبی و واصل بن عطاء) جداگانه نامه نوشت و از آنها خواست که راجع به مسألهٔ **«قضا و قدر»** بهترین سخنی که شنیده‌اند برای او بنویسند. البتّه، می‌دانیم که مسألهٔ «قضا و قدر»

و «جبر و تفویض» از مسائل بسیار پیچیده و حیرت‌انگیز در میان دانشمندان دینی است. حالا این مرد به علمای معروف زمان خودش نوشت: دربارهٔ این مسأله آنچه از بزرگان دین شنیده‌اید برای من بنویسید. آن عالمان اگر چه به ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام خوش بین نبودند ولی در مقابل عظمت علمی‌شان خاضع بودند و می‌فهمیدند که فقط آنها می‌فهمند. حسن بصری در جواب حجّاج نوشت: بهترین کلامی که در این مسأله به ما رسیده است کلام علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که در این باره فرموده است:

«لَوْكانَ الزُّورُ فِی الْاَصْلِ مَخْتوماً لَكانَ الْمُزَوَّرُ فِی الْقِصاصِ مَظْلُوماً؛[1]

اگر ارتکاب گناه از جانب خدا مقدّرِ حتمی باشد، پس قصاص آدمکش ظلم روشنی خواهد بود که خدا [معاذالله] او را مجبور به قتل کرده و آنگاه او را محکوم به قصاص کرده است».

واصل بن عطا نیز نوشت: بهترین کلامی که در این مورد به ما رسیده است، کلام علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که فرموده است:

«اَیَدُلُّکَ عَلَی الطَّریقِ ثُمَّ یَاْخُذُ عَلَیکَ الْمَضیق؛

آیا باورت می‌شود که خداوند علیم و عادل تو را به تنگنای معصیت بیفکند و آنگاه عِقابت کند که چرا به این تنگنا آمده‌ای؟».

عامر شعبی هم نوشت: بهترین کلامی که در این باب به ما رسیده است، کلام علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که فرموده است:

«كُلُّ مَا اسْتَغْفَرْتَ اللهَ مِنْهُ فَهُوَ مِنْكَ وَكُلُّ مَا حَمِدْتَ اللهَ عَلَيْهِ فَهُوَ مِنْهُ؛[2]

هر کاری که از [ارتکاب] آن [پشیمان می‌شوی و] از خدا آمرزش

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵، ص ۵۹.
۲. بحار الأنوار، ج ۵، ص ۵۹.

می‌طلبی، معلوم است که خودت را فاعل آن می‌دانی [و استغفار می‌کنی] و هر کاری که برای [موفّقیت به انجام] آن خدا را حمد می‌کنی، معلوم می‌شود که آن را از خدا می‌دانی».

توفیق عبادت و انجام دادن حسنات از خداست، ولی انحراف از طریق حق و ارتکاب سیّئات از سوء اختیار توست. وقتی این چهارنوشته از آن چهارعالم به حَجّاج رسید، به عمق و وسعت آن جملات نورانی نگاه کرد و گفت: این جواب‌ها را از چشمهٔ صاف علم گرفته‌اند. آری دشمن نیز اقرار کرد که علی علیه‌السلام چشمهٔ صاف علم است.

ملاقات درس‌آموز قُتادهٔ بصری با امام محمّدباقر علیه‌السلام

از ابوحمزهٔ ثمالی نقل شده است: من در مدینه در مسجد رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودم. مردی رسید و سلام کرد و گفت: تو که هستی ای بندهٔ خدا؟ گفتم: مردی از اهل کوفه‌ام. چه حاجتی داری؟ گفت: تو ابوجعفر محمّد بن علیّ الباقر را می‌شناسی؟ گفتم: بله. چه کاری با ایشان داری؟ گفت: چهل مسأله آماده کرده‌ام تا از او بپرسم. اگر جوابش حق بود، بپذیرم و اگر باطل بود، رها کنم. گفتم: آیا تو حق و باطل را از هم تشخیص می‌دهی؟ گفت: بله. گفتم: کسی که خود مُشخِّص بین حق و باطل است، به دیگری چه نیازی دارد که از او سؤال کند؟ گفت: شما عراقی‌ها خیلی کم‌طاقت و پرحرفید، تو چه کار داری؛ ابوجعفر کجاست؟ مرا به او راهنمایی کن. در همین حال، حضرت امام باقر علیه‌السلام با جمعی از اصحاب وارد مسجد شدند و در جانبی از مسجد نشستند. گفتم: آقا، ایشان هستند. آن شخص هم برخاست و رفت و در محضر آن حضرت نشست. من نیز جلوتر رفتم و جایی که می‌توانستم سخنان را بشنوم نشستم. جمعی که در حضور بودند، پس از سؤال و جواب‌ها رفتند و مجلس خلوت شد. امام رو به آن تازه وارد کرد و فرمود: تو که

هستی؟ گفت: من قتادهٔ بصری هستم. فرمود: آن فقیه و عالم معروف بصره تو هستی؟ گفت: مردم چنین می‌گویند. فرمود: به من خبر رسیده که تو قرآن تفسیر می‌کنی. گفت: بله آقا! چنین است. امام قسمتی از صفات اهل بیت علیهم‌السلام را، که مفسّران حقیقی قرآن کریمند، بیان فرمود. قتاده پس از سکوتی طولانی به سخن آمد و گفت: آقا! من فقها و عالمان بسیار دیده‌ام. محضر بزرگی مانند ابن عبّاس را درک کرده‌ام، ولی هیچ جا اضطرابی که امروز در محضر شما در خود می‌بینم ندیده‌ام. گویی امروز خودم را باخته‌ام؛ مطالبی که می‌خواستم بگویم یادم رفت. امام فرمود: «**اَتَدْری اَینَ اَنْتَ؛ آیا هیچ می‌دانی درکجا نشسته‌ای؟**».

درگذشته مکرّرگفته شده که گاهی ائمّه علیهم‌السلام خودشان را به صفات کمال معرّفی می‌کنند به این منظورکه به مردم اعلام کنند: آب حیات شما در نزد ماست. تشنه‌ها به سوی ما بیایند و آب حیات خود را از ما بگیرند تا گمراه نشوند؛ وگرنه، موضوع تزکیهٔ نفس و خودستایی درکار نیست. باری، امام علیه‌السلام فرمودند: می‌دانی درکجا نشسته‌ای و ادامه دادند:

﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ؛[1]
در مقابل آن خانه‌هایی نشسته‌ای که خدا خواسته است
آن خانه‌ها رفعت داشته باشند﴾.

قتاده گفت:

«صَدَقْتَ وَاللهِ، جَعَلَنِيَ اللهُ فِدَاكَ، وَاللهِ مَا هِيَ بُيُوتُ حِجَارَةٍ وَلَا طِينٍ؛[2]
بله، به خدا قسم مولای من! راست گفتی، قربانت شوم، شما
خانه‌هایی هستید که مصالحش از سنگ و گل نیست».

۱. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۶.
۲. کافی (ط - دار الحدیث)، ج ۱۲، ص ۲۵۵.

آنگاه امام علیه‌السلام فرمود: من یک آیه از تو می‌پرسم، ببینم از این آیه چه می‌فهمی که برای مردم بگویی؟ در سورهٔ سبأ می‌فرماید:

﴿وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بارَكْنا فِيها قُرىً ظاهِرَةً وَ قَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيها لَيالِيَ وَ أَيَّاماً آمِنِين؛[1]

ما میان مردم و آن قریه‌های مبارک، قریه‌های ظاهری قرار داده‌ایم. با کمال امنیّت در این قریه‌ها شب و روز سیر کنید».

این آیه نشان می‌دهد که آبادی‌هایی هست و بین آنها آبادی‌های دیگری هست که مردم می‌توانند با امنیّت در آن آبادی‌ها سیر کنند و هیچ خطری نبینند. آیا آن قریه‌ها و آبادی‌هایی که خدا امنیّت داده تا مردم با کمال امنیّت در آن سیر کنند و هیچ خطر و خوفی هم نداشته باشند کجاست؟ قتاده فکر کرد و گفت: مکّه است. فرمود: آیا مردم در راه مکّه هیچ خوف و خطری نداشته‌اند؟ دزدها حُجّاج را غارت نکرده‌اند؟ آدم‌ها نکشته‌اند؟ آیا در خود مکّه کشتار واقع نشده است؟ گفت: چرا، فراوان بوده است. امام علیه‌السلام فرمود: پس چطور آیهٔ شریفه اعلام امنیّت داده که شب و روز در آن قریه‌ها با کمال امنیّت سیر کنید و از هیچ خطری نگران نباشید، در حالی که اهل مکّه در امان نیستند؟ دزدان و راهزنان و آدم‌کشان در مکّه فراوان بوده‌اند و لشکرها کشیده‌اند، خون‌ها ریخته شده است. قتاده متحیّر ماند و جوابی نداد. قرآن فرموده است:

﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ؛[2]

پس، از آگاهان سؤال کنید اگر نمی‌دانید».

۱. سورهٔ سبأ، آیهٔ ۱۸.
۲. سورهٔ نحل، آیهٔ ۴۳.

آگاهان از حقایق آسمانی قرآن تنها اهل بیت نبوّت علیهم‌السلام هستند. قرآن ذکر و آنها اهل‌الذّکر هستند.

﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ * فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ * لَّا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾[1]

قرآن کتاب مکنون[2] است و جز مطهّرشدگان به آیهٔ تطهیر شایستگی تماسّ با آن را ندارند﴾.

ولذا حضرت باقرالعلوم علیه‌السلام فرمود: مراد از «قُرای مبارک» و «قُرای ظاهر» آن نیست که تو فهمیده‌ای؛ بلکه مراد از «قُرای مبارک» ما خاندان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله هستیم که هرگز سهو و خطا به بیان ما در مورد احکام خدا راه نمی‌یابد و «قُرای ظاهر» نیز فقهای شیعهٔ ما هستند که احکام را از جانب ما نقل می‌کنند و مردم می‌توانند با کمال امنیّت در مسیر ما حرکت کنند و احکام الهی را بدون هیچ‌گونه اشتباه از بیت ما بگیرند.[3]

علم و فضل و کمال امامان معصوم علیهم‌السلام

امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در حال احتضار مرا در آغوش کشید، دهان بر گوش من نهاد و هزار باب علم به رویم گشود و از هر باب آن، هزار باب دیگر به رویم گشوده شد.[4]

«بَلِ اخْتِصَاصٌ مِنَ الْمُفْضِلِ الْوَهَّابِ؛

بلکه ویژگی خاصّی است که از سوی خداوند بخشنده به وی عطا می‌شود».

---

۱. سورهٔ واقعه، آیات ۷۷ تا ۷۹.
۲. مکنون: پنهان داشته شده.
۳. بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۳۴۹، ح ۲ و ص ۳۵۷، ح ۱۱؛ تفسیر نورالثّقلین، ج ۴، ص ۳۳۰، ح ۴۹.
۴. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۵۱۱.

امام علیه‌السلام پس از جملاتی فرمود:

«إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اخْتَارَهُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِأُمُورِ عِبَادِهِ شَرَحَ صَدْرَهُ لِذَلِكَ وَ أَوْدَعَ قَلْبَهُ يَنَابِيعَ الْحِكْمَةِ وَ أَلْهَمَهُ الْعِلْمَ إِلْهَاماً فَلَمْ يَعْيَ بَعْدَهُ بِجَوَابٍ وَ لَا يُحَيَّرُ فِيهِ عَنِ الصَّوَابِ؛[1]

وقتی خداوند بندهٔ خاصّ خود را برای تدبیر امور بندگانش برگزید، به او شرح صدر عنایت می‌کند [و سینه‌اش را برای پذیرش اسرار و حقایق آسمانی آماده می‌سازد]و چشمه‌های حکمت از قلبش می‌جوشاند و بر زبانش جاری می‌سازد و از این روست که در جواب هیچ سؤالی احساس عجز نمی‌کند و جز منطق حق و صواب در آن جواب به نظرش چیزی نمی‌آید».

«خَصَّهُ بِذَلِكَ؛

خداوند او را به چنین علمی اختصاص داده است».

«لِيَكُونَ ذَلِكَ حُجَّةً عَلَى خَلْقِهِ شَاهِداً عَلَى عِبَادِهِ؛

تا او حجّت بر خلق خدا و شاهد بر بندگانش باشد».

«فَهَلْ يَقْدِرُونَ عَلَى مِثْلِ هَذَا فَيَخْتَارُونَهُ؛[2]

حال، آیا مردم می‌توانند این چنین شخص ممتاز آسمانی را بشناسند تا او را به امامت خود برگزینند؟».

چه قدر فاصله هست میان درک مردم و شناختن حقیقت امام.

۱. اصول کافی، ج ۱، صفحات ۲۰۱ و ۲۰۲.
۲. تحف‌العقول، صفحات ۳۲۳ تا ۳۲۵؛ اصول کافی، ج ۱، صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۳.

جلوه‌ای از علم امام رضا علیه‌السلام

حسن‌بن‌علی وَشّاء واقفی مذهب بود. مؤسّس مذهب واقفی، علی‌بن‌ابی حمزهٔ بطائنی، از اصحاب امام کاظم علیه‌السلام بود. بطائنی از طرف آن‌حضرت در جمع‌آوری وجوه شرعی شیعیان وکالت داشت و پول زیادی نزد او جمع شد. در ایّامی که امام علیه‌السلام در زندان بغداد به شهادت رسید، او شرعاً موظّف بود آن پول‌ها را که سهم امام علیه‌السلام بود، تحویل امام ابوالحسن الرّضا علیه‌السلام بدهد؛ ولی گرفتار وسوسهٔ شیطان شد و حاضر به جدا کردن پول از خود نشد. برای این که بتواند پول‌ها را نگه دارد، منکر امامت امام رضا علیه‌السلام شد و لذا گفت: امام هفتم آخرین امام است و غایب شده و باید برای اصلاح کلّی عالم ظهور کند و من باید پول‌ها را که سهم امام است نگه دارم تا پس از ظهور آن‌حضرت تحویل ایشان بدهم.

ازهمین جا مذهبی به نام «**مذهب واقفی**» به وجود آمد و جمعی به آن گرویدند؛ یعنی بر امام هفتم متوقّف گشته به امامت امام رضا علیه‌السلام معتقد نشدند. از پیروان آن مذهب «حسن بن علی وشّاء» بود، که البتّه بعدها مستبصر[1] شد و به راه حق برگشت. او می‌گوید: من در امامت امام رضا علیه‌السلام تردید داشتم. برای این که مطلب برایم روشن بشود، مسائل زیادی را جمع‌آوری کردم و در طوماری نوشتم تا به ایشان بدهم و جواب بگیرم. طومار را در آستینم نهادم و به خانهٔ امام رضا علیه‌السلام رفتم. دیدم انبوه جمعیّت در رفت و آمدند. درگوشه‌ای ایستادم؛ مطمئن شدم که نوبت ملاقات به من نخواهد رسید. در همین حال، دیدم خادمشان از خانه بیرون آمد و در میان جمعیّت صدا زد: حسن‌بن‌علی‌وشّاء کیست؟ من گفتم: منم. دیدم به سمت من آمد. طوماری در دستش بود، آن را به من داد و گفت: جواب مسائلی است که در آستین خود داری. من از این حرف غرق در تعجّب و حیرت شدم که یعنی چه؟ مسائل تحویل نداده، جوابش

---

۱. مستبصر: (شیعهٔ امامی). آگاه به حقیقت.

داده شده است. طومار را گرفتم، به گوشه‌ای رفتم و نشستم و آن را باز کردم. دیدم به تمام مسائلی که در آستینم بوده جواب‌های کافی داده شده است. آنجا دست به آسمان برداشتم و گفتم: خدایا! شاهد باش که من به امامت حضرت ابوالحسن الرّضا علیه‌السلام ایمان آوردم و معتقد شدم که او حجّت تو در میان بندگان توست.[1]

اهل بیت علیهم‌السلام عالم به علوم غیب

در زیارت جامعهٔ کبیره می‌خوانیم که در وصف اهل بیت اطهار علیهم‌السلام آمده است:

«وَ ارْتَضَاكُمْ لِغَيْبِهِ؛

یعنی، خدا شما را برای غیب خودش پسندیده است و شایستهٔ آن دیده که شما را عالم به علوم غیب خود سازد».

اگر در این آیه می‌فرماید:

﴿قُل لَّا يَعْلَمُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ؛[2]

[ای پیامبر!] بگو کسانی که در آسمان و زمین هستند، از غیب آگاهی ندارند جز خدا﴾.

این منافات با آن ندارد که خداوند بخشی از علم غیب را در اختیار هر کس که بخواهد بگذارد، چنان‌که در این آیه فرموده است:

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ؛[3]

عالم به غیب اوست و احدی را از غیب خویش آگاه نمی‌سازد، مگر رسولی که مورد رضایت اوست و او را برای نبوّت برگزیده است﴾.

---

۱. بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۴۴.
۲. سورهٔ نمل، آیهٔ ۶۵.
۳. سورهٔ جنّ، آیات ۲۶ و ۲۷.

درواقع، علم غیب به گونهٔ مستقلّ وبالذّات اختصاص به خدا دارد ودیگران به اذن ومشیّت او، تا آنجاکه او خواسته است، آگاه ازغیب می‌شوند ولذا اواهل بیت رسول علیهم‌السلام را پسندیده است که دارندهٔ علم غیب اوباشند.

مردی درِخانهٔ امام باقر علیه‌السلام آمد ودرزد. کسی دررا بازکرد واوکارناپسندی انجام داد. وقتی داخل شد، امام علیه‌السلام به او فرمود: تو خیال می‌کنی که ما پشت دیوار را نمی‌بینیم؟ اگرچنین باشد، پس چه مزیّتی برشما داریم که حجّت برشما باشیم؟ خدا به ما چشمی داده که پشت دیواررا هم می‌بینیم وازباطن اموراگاهی داریم.[1]

امام علیه‌السلام عالِم به ضمایر

احمدبن ابی نصربزنطی می‌گوید: من ابتدا واقفی مذهب بودم ومستبصرشدم. روزی ازامام رضا علیه‌السلام تقاضاکردم وقت مناسبی تعیین بفرماید تا شرفیاب حضور گردم ومسائلم را مطرح کنم. این گذشت تا روزی من درخانه‌ام نشسته بودم، در زدند. دیدم خادم امام مرکب مخصوص امام را آورده تا مرا خدمت امام ببرد. با خوشحالی تمام سوارشدم وشرفیاب گشتم. مسائلی را مطرح کردم وبهره‌ها بردم تا شب شد. همان‌جا نمازمغرب وعشا را با امام علیه‌السلام خواندم. بعد، غذا آوردند وپس ازصرف غذا خواستم برخیزم برای رفتن به منزل. فرمود: دیروقت شده ومنزل شما هم دوراست، صلاح این است که همین جا استراحت کنی. من هم که از خدا می‌خواستم خدمت امام علیه‌السلام باشم، اطاعت کردم و ماندم. به خادمشان گفتند: رختخواب مخصوص خودم را بیاور، برای آقای احمد بزنطی پهن کن. من دراین موقع به فکر فرورفتم واز ذهنم گذشت که معلوم می‌شود من آدم بسیار بزرگواری هستم که امام این‌گونه با من رفتارمی‌کنند؛ امام علیه‌السلام مرکب مخصوص خود را برای من فرستاده ومرا به خانه‌اش آورده وبا من هم غذا شده وبعد، رختخواب مخصوص خودش را دراختیارمن گذاشته است، عجب!این منم که چنین بزرگوارم؟!

۱: نقل به مضمون از بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۲۴۸.

امام نیم خیزشده بود تا برخیزد و به اتاق خود برود. دیدم نشست. فرمود: احمد! قصّه‌ای برایت بگویم. وقتی صعصعة بن‌سوهان، از اصحاب جدّم امیرالمؤمنین علیه‌السلام مریض شد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عیادت او رفت وکنار بسترش نشست و دست بر پیشانی اوگذشت و او را مورد ملاطفت قرارداد. بعد، وقتی خواست برخیزد، فرمود: صعصعه! نکند این آمدن من به عیادتت را مایهٔ امتیاز خود ازبرادران ایمانی‌ات بشماری. این تکلیف دینی من بود که انجام دادم. امام رضا علیه‌السلام این قصّه راگفت وبرخاست ودرواقع، با این عمل، هم آگاهی خود را ازمافی‌الضّمیرمن نشان داد، که نمونه‌ای ازعلم غیب بود، هم به من پند داد و مرا ازبیماری عُجب و خودپسندی شِفا بخشید.[1]

تسلّط امام علیه‌السلام بر دنیا

مرحوم علاّمهٔ مجلسی رحمه‌الله ازیکی ازراویان به نام حمزه بن عبدالله جعفری نقل می‌کند:

«قَالَ: كَتَبْتُ فِي ظَهْرِ قِرْطَاسٍ أَنَّ الدُّنْيَا مُمَثَّلَةٌ لِلْإِمَامِ كَفِلْقَةِ الْجَوْزَةِ فَدَفَعْتُهُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ علیه‌السلام؛

می‌گوید: [در خدمت امام کاظم علیه‌السلام بودم]روی صفحهٔ کاغذی نوشتم، دنیا برای امام مانند یک تکهٔ گردوست[که در دست کسی باشد. همان گونه که او محیط و مسلّط بر آن پارهٔ گردوست، تمام دنیا برای امام این‌چنین است و امام احاطه و سلطهٔ کامل بر تمام دنیا دارد]و آن نوشته را به امام کاظم علیه‌السلام دادم».

«وَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ أَصْحَابَنَا رَوَوْا حَدِيثاً مَا أَنْكَرْتُهُ غَيْرَ أَنِّي أَحْبَبْتُ أَنْ أَسْمَعَهُ مِنْكَ؛

۱. بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۴۸، ح ۴۸.

سپس گفتم: فدایت شوم؛ اصحاب ما حدیثی (منظور همان نوشتهٔ بالا) را نقل کرده‌اند. البتّه، من منکر آن نیستم ولی دوست دارم آن را از خود شما بشنوم».

«فَنَظَرَ فِيهِ ثُمَّ طَوَاهُ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُ قَدْ شَقَّ عَلَيْهِ؛

[امام نوشته را از من گرفت] در آن نگاه کرد و بعد، آن را پیچید، طوری که من گمان کردم آن نوشته در نظرش سنگین و غیر صحیح آمده است [امّا پندار من ناصحیح بود]».

«ثُمَّ قَالَ: هُوَ حَقٌّ فَحَوِّلْهُ فِي أَدِيمٍ؛

سپس فرمود: این سخن حق و درست است. این را به روی چرمی منتقل کن».

یعنی، دوام چرم از کاغذ بیشتر است و برای محفوظ ماندن حدیث، مناسب‌تر است که آن را روی چرم بنویسی.[۱]

شگفت‌زدگی قنبر از کلام فضّه

حدیث دیگری قریب به این مضمون در شرح اربعین مرحوم قاضی سعید قمی، که از بزرگان و صاحبان علم و معرفت است، نقل شده است. آن عالم بزرگ از مرحوم سیّد مرتضی (عَلَم الهُدی)، که ایشان نیز از اعاظم علمای مذهب به شمار می‌رود، نقل می‌کند که روزی قنبر، غلام امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، به درِ خانهٔ امام آمد و آن حضرت را در خانه ندید. از فضّه، جویای حال امام شد. گفت:

«اِنَّ الْمَوْلَى عَرَجَ اِلَى السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ لِتَقْسيمِ اَرْزاقِ الْعِبادِ؛

مولا برای تقسیم ارزاق بندگان به آسمان رفته است».

---

۱. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۴۵، ح ۱۲.

این سخن بر قنبر سنگین آمد و آن را حمل بر مزاح یا اشتباه کرد و به سمت نخلستان رفت. آنجا امام را زیارت کرد و ضمناً گفتار فضّه را برای امام به عنوان شکایت از او نقل کرد. امام فرمود:

«مَهْ یا قَنْبَرُ وَلَعَلَّکَ لَمْ تُؤْمِنْ بِوِلایَتِنا حَقَّ الْایمانِ؛

ساکت باش ای قنبر! تو گویی هنوز آن چنان که باید به ولایت ما ایمان نیاورده‌ای».

آنگاه دستی بر چشم‌های قنبر کشید و فرمود: «اَیَّ شَیءٍ تَرَیٰ؛ **چه چیزی می‌بینی؟**». قنبر می‌گوید: «**رَأَیتُ السَّمواتِ وَالْاَرْضَ کَجَوْزَةٍ فِی یَدِ الْمَوْلیٰ؛**[1] **آسمان‌ها و زمین را مانند یک دانهٔ گردو در دست مولا مشاهده کردم**».

بزرگی گفته است، از این داستان معلوم می‌شود که ایمان فضّه از ایمان قنبر کامل‌تر بوده و این نیز عجیب نیست؛ زیرا قنبر غلام خدمتکار در خارج خانه بوده است امّا فضّه خدمتکار داخل خانه، که علاوه بر کسب فیض از محضر امام علیه‌السلام، خوشه‌چین از خرمن معارف آسمانی حضرت صدّیقهٔ کبری علیهاالسلام نیز بوده است؛ در نتیجه، او از دو منبع فیض استفاضه می‌کرده و قنبر از یک منبع برخوردار بوده است.

از جملهٔ کمالات آن زن سعادتمند این است که مدّت بیست سال تمام سخنانش آیات قرآن بود و جز آیات قرآن سخنی بر زبان جاری نمی‌کرد. اگر کسی چیزی از او می‌پرسید، در جواب، آیه‌ای مناسب با سؤال وی می‌خواند و اگر خودش از کسی چیزی می‌خواست و سؤالی می‌کرد، با آیات قرآن به او می‌فهمانید.[2]

۱. شرح اربعین قاضی سعید قمی، ص ۵۶۶.
۲. بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۱۸۷.

« ۹ »

شأن نظارتی امام معصوم علیه‌السلام

نظارت امیر مؤمنان علیه‌السلام بر عملکرد اهل ایمان

از مرحوم مجلسی رحمه‌الله نقل شده است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام اوّل شب در مسجد نماز خواند و بعد از نماز، فردی را به نام «**وشّاء**» احضار کرد و فرمود: به فلان نقطهٔ دورافتادهٔ کوفه برو، آنجا مسجدی هست، مقابل آن مسجد مرد و زنی را می‌بینی که با هم مشاجره و نزاع می‌کنند، هر دو را نزد من بیاور امام علیه‌السلام اینجا نشسته و از آنچه در دورترین نقطهٔ شهر می‌گذرد باخبر است.

او می‌گوید: من به همان نشانی رفتم و آن مرد و زن را کنار آن مسجد در حال منازعه دیدم. گفتم: امیرالمؤمنین علیه‌السلام شما را احضار کرده است. با هم آمدیم. امام علیه‌السلام از مرد علّت منازعه را جویا شد. او گفت: یا امیرالمؤمنین! من این زن را برای خودم عقد کردم و برایش مهری معیّن کردم؛ ولی وقتی نزدیک او رفتم، احساس کردم که از او متنفّرم و دیدم که نمی‌توانم نزدیکش بروم. امام علیه‌السلام به آن زن فرمود: تو چه می‌گویی؟ گفت: آقا! این مرد مرا عقد کرده. برایم مهر معیّن کرده و من زوجهٔ او هستم. فرمود: تو به این مرد حرامی و نمی‌توانی زن او باشی و او هم نمی‌تواند شوهر تو باشد.

این حرف برای آنها و دیگران تعجّب‌آور بود. حضرت فرمود: ای زن! تو مرا می‌شناسی؟ گفت: البتّه؛ اسم شما را شنیده‌ام، امیرالمؤمنین هستید؛ امّا از نزدیک شما را زیارت نکرده بودم. حضرت فرمود: امّا من تو را می‌شناسم. اسمت این است و پدر و مادرت این و از فلان قبیله‌ای و، آیا درست است؟ گفت: بله. بعد، حضرت فرمود: یادت هست در جوانی با مردی بطور موقّت و به صورت پنهان از خانواده‌ات ازدواج کردی؟ آنگاه از آن مرد حامله شدی و وضع حمل کردی و چون می‌ترسیدی که رسوا شوی، آن بچّه را در تاریکی شب میان بیابان گذاشتی. چند قدم که فاصله گرفتی، مهر مادری در تو تحریک شد و برگشتی و بچّه را برداشتی. باز ترسیدی و بچّه را گذاشتی. چند قدم که دور شدی، چند سگ به تو پارس کردند؛ تو ترسیدی و فرار کردی. بعد، برگشتی و دیدی یکی از آن سگ‌ها سراغ آن بچّهٔ نوزاد رفته است؛ سنگی را برداشتی و به سمت سگ پرتاب کردی و آن سنگ به سر بچّه خورد و ناله‌اش بلند شد. تو ترسیدی که نکند با صدای بچّه کسی بیاید؛ فرار کردی و با حال پریشان گفتی: خدایا! این امانت را به تو سپردم.

آیا آنچه گفتم درست است؟ گفت: بله یا امیرالمؤمنین! درست است ولی عجیب این است که گویی شما قدم به قدم همراه من بوده‌اید؛ چون این سرّی بود که کسی جز خدا و من از آن آگاه نبوده است. حضرت فرمود: حال، از آن بچّه خبر داری؟ گفت: خیر، اصلاً هیچ نمی‌دانم او چه شده است. فرمود: این جوان که می‌خواستی با او ازدواج کنی همان بچّه است که به خدا سپرده بودی و خدا هم امانتداری کرد[1]

این نمونه‌ای است از نظارت امامان معصوم علیهم‌السلام بر تمام خلایق و آگاه بودنشان از زوایای عالم خلق.

۱. بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۲۱۸.

« ۱۰ »

شأن آسمانی امامت

حضرت امام ابوالحسن الرّضا علیه‌السلام در حدیث مفصّلی که دربارهٔ مقام امامت فرموده‌اند، جملات عجیبی دارند: مردی به نام عبدالعزیز بن مسلم می‌گوید: در مسجد جامع مرو با جمعی نشسته بودیم و صحبت «**امامت**» به میان آمد و هر کس چیزی گفت. بعد من خدمت حضرت امام رضا علیه‌السلام رسیدم و جریان بحث را به عرضشان رساندم، امام تبسّمی کردند و فرمودند:

«جَهِلَ الْقَوْمُ وَ خُدِعُوا عَنْ آرَائِهِمْ. إِنَّ الْإِمَامَةَ أَجَلُّ قَدْراً وَ أَعْظَمُ شَأْناً وَ أَعْلَى مَكَاناً وَ أَمْنَعُ جَانِباً وَ أَبْعَدُ غَوْراً مِنْ أَنْ يَبْلُغَهَا النَّاسُ بِعُقُولِهِمْ أَوْ يَنَالُوهَا بِآرَائِهِمْ، الْإِمَامُ كَالشَّمْسِ الطَّالِعَةِ الْمُجَلِّلَةِ بِنُورِهَا لِلْعَالَمِ وَهِيَ فِي الْأُفُقِ بِحَيْثُ لَا تَنَالُهَا الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارُ؛[1]

این مردم نادانند؛ در عقاید و آرایشان فریب خورده‌اند و حقیقت امامت را نشناخته‌اند. امامت حقیقتی است بالاتر از

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۹۹.

سطح درک مردم عادی، چنان نیست که مردم آن را با عقل خودشان دریابند و به رأی و فکر خود به آن برسند. امام موقعیّتش در عالم، موقعیّت خورشید است. خورشید همه جا را با نور خودش پر کرده، امّا آیا انسان‌ها می‌توانند دست به خورشید برسانند؟ یا با چشمان خود به قرص خورشید نگاه کنند؟ نمی‌شود».

اگر کسی چشم خود را به چشمهٔ خورشید بدوزد، کور می‌شود، هر چه دست بالا کند به او نمی‌رسد، نه دست انسان به دامن خورشید می‌رسد و نه چشم انسان می‌تواند آن را آنچنان که هست مشاهده کند. عقل و فکر بشر نیز از نیل به معرفت حقیقی امام قاصر و عاجز است. بعد حضرت امام رضا علیه‌السلام این تعبیر را دارند که:

«الْإِمَامُ السَّحَابُ الْمَاطِرُ وَالْغَيْثُ الْهَاطِلُ، مَخْصُوصٌ بِالْفَضْلِ كُلِّهِ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنْهُ وَلَا اكْتِسَابٍ بَلِ اخْتِصَاصٌ مِنَ الْمُفْضِلِ الْوَهَّابِ؛

امام ابر باران ریز و باران پر ریزش است که انسان‌ها را زنده می‌کند و حرکت داده و به اوج می‌رساند. تمام کمالات از جانب خدا یکجا به امام اعطا شده است، او دست نیاز و اکتساب به سوی کسی دراز نمی‌کند».

بعد فرمود: ابراهیم خلیل علیه‌السلام پس از طی مراحل نبوّت و رسالت به مرحلهٔ شایستگی منصب امامت رسید و خدا به وی فرمود: «**اِنّی جاعِلُک لِلنّاسِ اِماماً**».[1]

از این حدیث استفاده می‌شود که «مرتبهٔ امامت» از «مرتبهٔ نبوّت مطلقه»

---

۱. کافی، ج ۱، کتاب الحجه، باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته، ص ۱۹۹.

بالاتر است. البتّه مرتبهٔ نبوّت ختمیّهٔ محمّدیّه ﷺ حائز هر دو مقام نبوّت و امامت بوده و در درجهٔ اعلای هر دو مقام است. از این رو پیامبر ﷺ از لحاظ مقام نبوّت، «تبلیغ احکام و ارائهٔ طریق» می‌کند و از لحاظ مقام امامت، «تربیت روح انسان و ایصال به مطلوب» می‌نماید.

مرحوم کلینی رحمه‌الله حدیثی از ابوخالد کابلی نقل کرده است که او خدمت حضرت امام باقر علیه‌السلام آمد و پرسید: مقصود از این آیه چیست؟

﴿فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنزَلْنَا﴾[1]

به خدا و رسول خدا و به آن نوری که نازل کرده‌ایم ایمان بیاورید﴾.

بر حسب ظاهر، ما از کلمهٔ «**نور**» استنباط می‌کنیم که منظور «**قرآن**» است؛ امّا ابوخالد فهمید که باید مطلب دیگری منظور باشد و لذا از امام پرسید: منظور از نور در این آیه چیست؟ امام علیه‌السلام فرمود:

«يَا أَبَا خَالِدٍ النُّورُ وَاللهِ نُورُ الْأَئِمَّةِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَهُمْ وَ اللهِ نُورُ اللهِ الَّذِي أُنْزِلَ. وَاللهِ يَا أَبَا خَالِدٍ لَنُورُ الْإِمَامِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ بِالنَّهَارِ وَهُمْ وَاللهِ يُنَوِّرُونَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ. وَاللهِ يَا أَبَا خَالِدٍ! لَا يُحِبُّنَا عَبْدٌ وَيَتَوَلَّانَا حَتَّى يُطَهِّرَ اللهُ قَلْبَهُ وَلَا يُطَهِّرُ اللهُ قَلْبَ عَبْدٍ حَتَّى يُسَلِّمَ لَنَا وَيَكُونَ سِلْماً لَنَا؛[2]

ای اباخالد! به خدا قسم! مقصود از نوری که در این آیه آمده، نور امامان از آل محمّد علیهم‌السلام است، به خدا قسم! نور فرود آمدهٔ از جانب خدا هم آنان هستند. به خدا قسم! ای

۱. سورهٔ تغابن، آیهٔ ۸.
۲. اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجه، باب انّ الائمّه نور الله عزّوجلّ، ص ۱۹۴.

اباخالد! نور امام در دل اهل ایمان واقعی[نه ایمان ظاهری و ادّعایی] روشن‌تر از خورشید در روز است، به خدا قسم! آنها هستند که دل‌های مؤمنین را روشن می‌کنند. به خدا قسم! ای اباخالد! ممکن نیست هیچ بنده‌ای دوستدار ما باشد و تن به ولایت ما بدهد، مگر این که خدا قلب او را پاک کرده باشد و خداوند دل هیچ بنده‌ای را پاک نمی‌سازد، مگر این که در مقابل ما تسلیم باشد و کمترین تخلّف از فرمان ما نداشته باشد».

البتّه می‌دانیم که حقیقت «**امام**»، متّحد با حقیقت «**قرآن**» است و هر دو در عالم لوح محفوظ یک حقیقتند. همچنانکه قبلاً هم اشاره شد در روایتی از ابوبصیر نقل شده که: حضرت امام باقر علیه‌السلام کنار مسجدالحرام ایستاده و مردم در رفت‌وآمد بودند، به من فرمود: از این مردم بپرس از محمّدبن علی باقر اطّلاعی دارید، از هرکه پرسیدم اظهار بی‌اطّلاعی کرد! فرمود: از ابوهارون مکفوف بپرس. او مردی نابینا امّا روشندلی با اخلاص بود! از او که پرسیدم، گفت: امام همین جا ایستاده‌اند! گفتم: از کجا فهمیدی؟ گفت: چگونه نفهمم و حال آن که امام نوری درخشان است.[1]

یعنی چشم دیگری روشن‌تر از چشم سر می‌خواهد تا خورشید امام را ببیند و از نور و حرارت آن برخوردار گردد. بعد فرمود: این چنین شدن، شرط دارد.

مقام امامت موهبتی الهی

نکتهٔ مهمی که باید توجّه به آن داشت اینکه مقام ولایت و امامت یک مقام اکتسابی نیست که دیگران نیز بتوانند با سعی و تلاش به آن برسند یا از آن بالاتر بروند؛ آن‌گونه که صفت علم در میان افراد بشر یک صفت اکتسابی است

۱. منتهی الامال، محدّث قمی، معجزات حضرت امام باقر علیه‌السلام، ص ۶۶.

و از طریق درس و بحث و مطالعه، افراد می‌توانند از یکدیگر سبقت بگیرند. مقام امامت یک مقام موهبتی است که خداوند علیم حکیم به بندگانی که شایستگی دارند اعطا می‌کند و آنها را هادی دیگر بندگانش قرار می‌دهد، چنان که فرموده است:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ﴾[1]

ما آنان را پیشوایان و امامانی قرار دادیم که با فرمان ما هدایت می‌کنند [و ساختمان وجودشان را طوری بنا کردیم] که منبع خیرات و برکات هستی باشند».

امامت اکتسابی نیست؛ وگرنه، برحسب جریان عادی ممکن نیست کودک هشت نُه ساله یا پنج ساله‌ای مانند حضرت امام جواد و حضرت امام هادی و حضرت امام مهدی علیهم‌السلام دارندهٔ مقام امامت و گردانندهٔ عالم امکان باشند. قرآن کریم می‌فرماید، حضرت عیسی علیه‌السلام در حالی که کودکی نوزاد در آغوش مادرش بود:

﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾[2]

گفت: من بندهٔ خدایم که کتاب [هدایت] به من داده و پیامبرم قرار داده است».

طفل نوزاد توانایی حرف زدن ندارد، تا چه رسد به این که از حقایق آسمانی اطّلاع پیدا کرده باشد و بگوید من پیامبر خدایم و دارای کتاب و دین و شریعتم. این رتبهٔ وجودی از طریق عوامل عادی به دست نمی‌آید. این کمالی است که خالقشان در جوهر ذاتشان قرار داده است. البتّه، در مسیر بندگی و عبودیّت نیز، از طریق عباداتی که انجام می‌دهند، مراتب برتر را اکتساب می‌کنند، چنان که

۱. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۷۳.
۲. سورهٔ مریم، آیهٔ ۳۰.

خداوند حکیم به رسول مکرّمش فرموده است:

﴿ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً؛[1]

بگو: ای خدای من! بر علمم بیفزا﴾.

حاصل آن که، مقام اهل بیت رسول در مسیر تقرّب به خدا، مقامی است که نه کسی توانایی درک و رسیدن به آن را دارد و نه در حدّ کسی است که طمع نیل به آن را داشته باشد.

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۱۴.

« ۱۱ »

شأن تبیین قرآن

اهل بیت علیهم‌السلام حاملان علمی و عملی حقایق و احکام قرآن

اهل بیت علیهم‌السلام حامل قرآنند؛ یعنی، هم حامل علم به حقایق آسمانی قرآنند، هم حامل عمل به احکام آن. ممکن است کسی حامل علم باشد، امّا حامل عمل نباشد؛ یعنی، عالم بی‌عمل باشد. در سورهٔ جمعه می‌خوانیم:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾[1]

مَثَل کسانی که بار کتاب آسمانی تورات بر دوش آنها نهاده شد [و عالم به احکام آن شدند، ولی تن زیر بار عمل به آن احکام ندادند] مَثَل چارپایی است که بار کتاب بر دوش خود می‌برد، امّا از حقایق علمی آن کتب بهره‌ای نمی‌برد﴾.

---

۱. سورهٔ جمعه، آیهٔ ۵.

دراین آیه، حمل، هم اثبات و هم نفی شده است.

﴿ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا؛

آن‌ها درعین حال که حامل بودند، حامل نبودند﴾.

یعنی، ازآن جهت که عالِم بودند، حامل بودند و ازآن جهت که عامل نبودند، حامل نبودند. حملِ علمی داشتند و حمل عملی نداشتند.

امّا اهل بیت علیهم‌السلام هم حاملان علمی قرآن هستند و هم حاملان عملی آن. دراین معنا، بنا براین است که مراد ازکتاب الله «**قرآن**» باشد، چنان‌که ظاهر نیزهمین است واگربتوانیم علاوه برقرآن که کتاب تشریع است، کتاب تکوین را نیز(که سراسرعالم خلقت است) داخل درمُراد بدانیم، بازصحیح است که بگوییم اهل بیت رسالت علیهم‌السلام هم علم به حقایق واسرارعالم هستی دارند وشاهد خلقتند، وهم عملاً تدبیروادارهٔ عالم امکان به اذن خدا بردوش آنها نهاده شده است ومدیرومدبّرعالَم خَلْقند؛ هم حامل علم به «**کتاب الله**» هستند، وهم حامل عمل وتدبیروتنظیم «**کتاب الله**» واگرمقصود از «**کتاب الله**» صرفاً **قرآن** هم باشد، بازمقصود ازقرآن تنها همین مرتبهٔ آن نیست که در دست ماست ومتشکّل ازحروف ونقوش نوشته برصفحات والواح است ودر حدّ خود دارای قداست واحترام است ونمی‌توان بدون طهارت، تماسّ با آن نقوش وحروف گرفت.

هویّت حاملان قرآن

البتّه، می‌دانیم که همهٔ مسلمان‌ها قایل به حقّانیّت قرآن هستند؛ هفتاد وسه فرقهٔ اسلامی که اصول فِرَق هستند وهرفرقه‌ای هم انشعاباتی دارد. همهٔ فِرَق اسلامی به قرآن معتقدند وآن راکتاب آسمانی وکتاب شریعت می‌دانند. امّا حرف، سرِحاملان این قرآن است. اختلاف دراینجاست که

حَمَلهٔ قرآن کیانند. جمعیّت کثیری از امّت اسلامی، که چند برابر ما هستند، در تشخیص حَمَلهٔ قرآن اشتباه کرده‌اند و ندانسته‌اند که چه کسانی حاملان اسرار این کتابند؛ نفهمیده‌اند چه کسانی می‌توانند این صندوق دربسته را بازکنند و احکام خدا را، که محتوای این صندوق آسمانی است، به دست مردم برسانند. اختلاف در همین جاست. آنها به سراغ دیگران رفته‌اند و درِ خانهٔ علی و اولاد علی علیهم‌السلام را گُم کرده‌اند. درِ خانهٔ ابوحنیفه و مالک انس و احمدحنبل و شافعی رفته‌اند. آنها حرف‌هایی زده‌اند و بیچاره‌ها را از حقایق آسمانی قرآن محروم کرده‌اند. ولی ما می‌گوییم: قرآن کتاب شریعت ماست و حَمَلهٔ آن کسانی هستند که فرستنده و آورندهٔ آن، آنها را مشخّص و معیّن کرده است و هر کسی نمی‌تواند بگوید من قرآن را می‌دانم و احکامی را که در آن هست می‌شناسم؛ مگر این‌که از اهل بیت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گرفته باشد. در این‌که قرآن دارای مبهمات و مُجْملاتی است شکّی نیست؛ امّا این که چه کسانی می‌توانند رافع این ابهام و اجمال باشند مورد اختلاف است. از باب مثل، فواتح بعضی سُوَر؛ بیست و نه سوره داریم که با حروف مقطّعه آغاز می‌شوند ﴿**الم - الر - کهیعص - حمعسق**﴾. چه کسی جدّاً می‌تواند بگوید مراد از این حروف چیست؟ محال است که کسی از پیش خود بتواند بفهمد مراد خدا از این حروف مقطّعه چیست. راهی جز این ندارد که از خودِ آورندهٔ قرآن یا از کسانی که او آنها را مفسّر و مُبیّن قرآن معرّفی کرده است سؤال کند. ما می‌گوییم: ای مالک! ای ابوحنیفه! ای احمد حنبل! ای شافعی! شما از کجا می‌گویید مثلاً ﴿**کهیعص**﴾ یعنی چه؟ مگر وحی بر شما نازل شده است؟ یا مگر شما را پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله وصیّ خود و مفسّر و مبیّن قرآن معرّفی کرده است؟

عارف به حقایق قرآن

امّا ما با دلیل می‌گوییم تنها کسی که عارف به حقایق قرآن است، فرستنده و نازل کنندهٔ آن است و پس از آن:

«مَنْ خُوطِبَ بِهِ؛
کسی که مخاطب به خطابات قرآن است».

﴿ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا * وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ؛[1]
ای پیامبر! همانا ما تو را شاهد و بشارت دهنده و ترساننده فرستادیم و به اذن خدا دعوت کننده به سوی الله هستی».

﴿ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ؛[2]
و بر تو ذکر را نازل کردیم تا برای مردم بیان کنی ﴾.

و بعد از او کسانی که همان رسول، آنها را عدیلِ قرآن و جانشینِ خویش معرّفی کرده و گفته است:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي [مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي أَبَداً] وَ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ».

و این حدیث شریف از مسلّمات بین فریقین از شیعه و سنّی است و نشان می‌دهد که همیشه باید اهل بیت رسول ﷺ کنار قرآن باشند تا حقایق آن بوسیلهٔ آنها برای امّت تبیین شود؛ جز آنها کسی نمی‌تواند این کار را انجام بدهد.

---

۱. سورهٔ احزاب، آیات ۴۵ و ۴۶.
۲. سورهٔ نحل، آیهٔ ۴۴.

چه بسیارند آیاتی که ابتدایشان مربوط به مطلبی و وسطشان مربوط به مطلب دیگری است و آخرشان مطلبی جدا از دو مطلب پیشین دارد. تشخیص و تبیین این مطالب به الهامات غیبی الهی نیازمند است و آن در انحصار ساکنان «**بَیْتُ‌الوَحیِ وَ النُّبُوّة**» است؛ زیرا بدیهی است که:

«اَهْلُ الْبَیتِ اَدْرِی بِما فِی الْبَیتِ؛

تنها صاحبخانه می‌داند که در خانه چه هست».

وگرنه آدم سرزده وارد شده چه می‌داند در زوایای خانه چه گوهرها مستور است.

تفسیر امام علیه‌السلام از حروف مقطّعه

در کلام بعضی از اهل معرفت دیدم مردی از امام راجع به تفسیر ﴿**کهیعص**﴾ سؤال می‌کند؛ امام در جواب می‌فرماید:

«لَوْ فَسَّرْتُ لَکَ لَمَشَیتَ عَلَی الْماءِ؛

اگر من تفسیر همین حروف پنجگانه را برای تو بگویم، تو می‌توانی [به برکت آن] روی آب راه بروی».

یعنی سرّی در آن هست و آگاهی از آن اثرش این است. خودِ قرآن نیز می‌گوید:

﴿وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا﴾[1]

در قرآن آیاتی هست که قرائت آن سبب پوشیده ماندن انسان از چشم دیگرانی می‌شود که ایمان نمی‌آورند﴾.

امّا آن کدام است، ما نمی‌دانیم. این خطاب به رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است که وقتی تو قرائت قرآن کنی، ما بین تو و مردم پرده‌ای می‌افکنیم و آنها تو را نمی‌بینند

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۴۵.

و نمی‌توانند به تو لطمه‌ای بزنند. با این‌که چشمانشان باز است و فضا روشن است و پرده‌ای هم به حسب ظاهر در بین نیست، تو مستور از آنها می‌شوی. امّا ما نمی‌دانیم کدام قسمت از آیات دارای این اثر است. این رمز و راز و سرّ آیات قرآن در دست امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است. آن حضرت در عین این که میان مردم است، مردم او را نمی‌بینند. یکی از راه‌هایی که امام علیه‌السلام خود را از نظر دیگران پنهان نگه می‌دارد و از شرّ دشمنان مصون می‌ماند، همین راه است.

در حالات خودِ رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است که وقتی در مسجدالحرام با جمعی نشسته بودند؛ همسر ابولهب، که مانند شوهرش از دشمنان کینه‌توز رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، از دور پیدا شد، در حالی که چوبی یا چیز دیگری در دستش بود و قصد ایذاء رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را داشت.

یکی از حضار گفت: یا رسول‌الله! این زن بی‌حیا از دور می‌آید، خوب است شما از اینجا برخیزید و جای دیگری بروید. فرمود: او مرا نمی‌بیند. زن آمد و مقابل همان جمعیت ایستاد و گفت: محمّد کجاست؟ در عین حال که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنجا نشسته بود، او آن حضرت را نمی‌دید.

﴿وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا﴾[1]

و چون قرآن بخوانی، میان تو و کسانی که به آخرت ایمان ندارند پرده‌ای پوشیده قرار می‌دهیم﴾.

شگفتی‌های قرآن کریم

و همچنین این آیه را داریم:

﴿وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۴۵.

بِهِ الْمَوْتَى؛[1]
اگر بنا بود کلامی باشد که با آن کلام بشود کوه‌ها را حرکت داد یا زمین را قطعه‌قطعه کرد [یا تمام جوانب آن را در لحظه‌ای پیمود] یا با مرده‌ها سخن گفت، آن کلام همین قرآن است﴾.

امّا آن کدام قسمت از قرآن و با چه شرایطی است، ما نمی‌دانیم. از حضرت امام ابوالحسن الکاظم علیه‌السلام منقول است که:

«قَدْ وَرِثْنَا نَحْنُ هَذَا الْقُرْآنَ الَّذِي فِيهِ مَا تُسَيَّرُ بِهِ الْجِبَالُ وَ تُقَطَّعُ بِهِ الْبُلْدَانُ وَ تُحْيَا بِهِ الْمَوْتَى؛[2]
ما وارث این قرآنیم که در آن آیاتی هست که به وسیلهٔ آن کوه‌ها را می‌توان حرکت داد و شهرها را پیمود و مرده‌ها را زنده کرد».

آری، آنان که حامل اسرار قرآنند، آگاه از این آیاتند.

سعدی قصّه‌ای در بوستان آورده است و می‌گوید:

من با صاحبدلی همراه بودم؛ کنار دریا رسیدیم. من پول داشتم و کشتیبان مرا سوار کشتی کرد؛ امّا چون آن مردِ صاحبدل و مرد خدا پول نداشت سوارش نکردند. من از فِراق او گریان شدم. او که گریهٔ مرا دید، خندید و گفت: متأثّر نباش؛ آن کس که با کشتی تو را می‌بَرَد، می‌تواند مرا هم بی‌کشتی ببرد.

مخور غم برای من ای پُرخِرَد مرا آن کس آرد که کشتی بَرَد

بعد دیدم سجادّه‌اش را روی آب گسترد و در همان جا مشغول مناجات و رازو نیاز با خدا شد. در تمام طول شب من در کشتی بودم و او روی آب؛ صبح که شد:

---

۱. سورهٔ رعد، آیهٔ ۳۱.
۲. تفسیر نورالثّقلین، ج ۲، ص ۵۰۷.

زمدهوشِیَم دیده آن شب نَخُفت　　نگه بامدادان به من کرد وگفت
تولنگی به چوب آمدی من به پای　　تو را کشتی آورد و ما را خدای

حالا ما نمی‌دانیم آیا این قصّه واقعیّت دارد یا ساختهٔ تخیّل سعدی است که با این صراحت وقاطعیّت دربوستان آورده است؛ امّا آنچه مسلّم است این که، درجهٔ اعلای این‌گونه کمالات درآستان اقدس خاندان رسالت درردیف امورعادی به حساب می‌آید واحیاناً نصیبی ازآن اسرار به ریزه‌خوارانِ خوان نعمت آن بزرگواران نیز می‌رسد.

قبلاً اشاره کردیم این آصف بن برخیا، وزیر جناب سلیمان علیه‌السلام است که قرآن، قدرت خارق‌العادهٔ او را صریحاً نشان می‌دهد که دریک چشم به هم زدن تخت ملکهٔ سبا را ازکشوری به کشوردیگر منتقل کرد؛ درصورتی که درمورد اوآمده است:

﴿عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ؛[1]
اندکی از علم کتاب بلد بود﴾.

ونسبت علم او با علم کسی که درشأن اوآیهٔ

﴿وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ؛[2]
نازل شده مقصود (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) نسبت قطره با دریاست؛ چرا که او علم تمام کتاب را دارا بود﴾.

وجود مقدّس امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف آگاه از حقایق قرآن

آن کس که یک قطره ازعلم الهی را داشت، آن کارخارق‌العاده (انتقال تخت ملکه سبا ازکشوری به کشوردیگر) را انجام داد؛ حال، آن کس که تمام دریا را

۱. سورهٔ نمل، آیهٔ ۴۰.
۲. سورهٔ رعد، آیهٔ ۴۳.

دارد، چه کارهایی می‌تواند انجام دهد؟ اووجود اقدس امام هرزمان است واز «**حَمَلَةُ کتاب الله**» است ولذا امام باقر علیه‌السلام فرمود:

«لَيْسَ شَيْءٌ أَبْعَدَ مِنْ عُقُولِ الرِّجَالِ مِنْ تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ؛

هیچ مطلبی به اندازهٔ تفسیر قرآن از افکار عامّهٔ مردم فاصله ندارد».

«اِنَّ آيَةَ تَنْزِلُ اَوَّلُها في شَيءٍ اَوْسَطُها في شَيءٍ آخِرُها في شَيءٍ؛

ممکن است اوّل و وسط و آخر یک آیه ناظر به چند مطلب جدا از یکدیگر باشد».

امّا کیست که بتواند از درون آن آیه، آن مطالب گوناگون را بیرون بکشد؟ آخر در حدیث آمده است:

«اِنَّما تَطْهِيراً مِنْ مِيلَادِ الْجَاهِلِيَّةِ؛[1]

تنها کسانی می‌توانند از لطایف حقایق قرآن آگاه شوند که مطهّر از میلاد جاهلیتند و مولود مادرِ علمند و در هیچ مرحله از مراحل خلقتشان آلوده به ناپاکی جهل نشده‌اند و نیستند».

در زیارت وارث می‌خوانیم:

«وَلَمْ تُنَجِّسْكَ الْجَاهِلِيَّةُ بِأَنْجَاسِهَا؛

و هرگز جاهلیّت، تو را ناپاک نگردانیده».

اهل بیت عصمت از لحظهٔ تولّد و پیش از آن نیز عالِم به حقایق بوده‌اند و اینطور نیست که اوّل جاهل متولّد بشوند و بعد اکتساب علم کنند. این ما هستیم که از مادر، جاهل متولّد می‌شویم و آنگاه از این استاد و آن استاد، از این عالِم و آن عالِم، از این کتاب و آن کتاب به گدایی می‌پردازیم تا چیزی از علوم

۱. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۱۱۰، ح ۱۰.

به دست آوریم؛ آن هم مخلوط به هزاران اشتباه و غلط (تا بدانجا رسید دانش من، که بدانم همی که نادانم).

تفسیر امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام

از ابن‌عبّاس منقول است که:

من در یک شب مهتابی خدمت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خارج شهر کوفه بودم. به من فرمود: (الف) که اوّلین حرف از حروف جملهٔ ﴿**الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِین**﴾ است، تفسیرش چیست؟ ابن عبّاس، که از شاگردان مبرّز[1] امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در تفسیر است و جزو دانشمندان شناخته شده است، می‌گوید: در جواب امام علیه‌السلام سکوت کردم، چون چیزی نداشتم که بگویم. خودِ امام علیه‌السلام شروع به تفسیر کردند و ساعتی راجع به تفسیر حرف (الف) مطالبی فرمودند و سپس به تفسیر چهار حرف دیگر از کلمهٔ {**الحمد**} پرداختند و هنوز از تفسیر حرف (دال) فارغ نشده بودند که «**بَرِقَ عَمُودُ الصُّبْحِ**» سپیدهٔ صبح دمید و به من فرمود:

«قُمْ يَا أَبَا عَبَّاسٍ إِلَى مَنْزِلِكَ فَتَأَهَّبْ لِفَرْضِكَ؛[2]

ای ابا عبّاس! برخیز و به منزلت برو و آمادهٔ نمازت باش».

یعنی از اوّل شب تا سحر به تفسیر حروف پنجگانهٔ کلمهٔ [**الحمد**] پرداخته و باز به پایان نرسیده است. فرموده است:

«لَوْ شِئْتُ لَأَوْقَرْتُ سَبْعِينَ بَعِيراً مِنْ تَفْسِيرِ فَاتِحَةِ الْكِتَابِ؛[3]

اگر بخواهم، از تفسیر سورهٔ فاتحة الکتاب هفتاد شتر را سنگین بار می‌کنم».

---

۱. مبرّز: فائق، برجسته.
۲. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۱۰۴.
۳. همان، ص ۱۰۳.

البتّه، عدد هفتاد اینجا از باب افاده‌ی[1] تکثیر است و خصوص عدد منظور نیست که هفتاد و یک و هشتاد نمی‌شود. فرموده‌اند:

«وَاللهِ لَقَدْ تَجَلَّى اللهُ لِخَلْقِهِ فِی کلامِهِ وَلکنْ لایُبْصِرون؛[2]

به خدا قسم! خداوند در آیینهٔ کلامش برای خلقش تجلّی کرده است ولیکن نمی‌بینید».

خدا که وجود بی‌نهایت است، قهراً تجلّی‌اش نیز بی‌نهایت خواهد بود و جز خودش و اولیایش (در حدّ اذن) احاطه به حقایق آن نخواهند داشت؛ امّا همچنانکه در زیارت جامعهٔ کبیره می‌خوانیم عترت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله:

«حَفَظَةِ سِرِّاللهِ؛

[خاندان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله] نگهبانان راز خدا هستند».

خداوند رازها و اسراری دارد که کسی جز رسول و اهل بیتش علیهم‌السلام مَحْرم آن رازها نیست و آنها نیز بر حسب طبع رازنگهداری، آن رازها را پیش کسی فاش نمی‌کنند؛ چراکه اگر قابل فاش کردن بود، دیگر رازی نمی‌بود و آن بزرگواران نیز «حَفَظَةِ سِرِّاللهِ» و رازداران خدا نمی‌شدند. این شعر از کتاب یکی از اهل معرفت نقل می‌شود:

غلامی با طبق می‌رفت خاموش — طبق را سر بپوشیده به سرپوش
یکی گفتش: چه داری بر طبق تو — مکن با من کجی برگو به حق تو

از غلام خواست که از محتوای طبقِ سرپوشیده آگاهش سازد. غلام در پاسخ این درخواست و توقّع بیجا گفت:

ز روی عقل اگر بایستی این راز — که تو دانسته‌ای، بودی سرش باز

---

۱. افاده: فایده رساندن.
۲. المحجّة البیضاء، ج ۲، ص ۲۴۷.

یعنی، برای این سرپوش روی آن نهاده و مستورش کرده‌اند که تو و امثال تو ندانند در آن چه چیزهایی هست؛ وگرنه بازش می‌گذاشتند. همه چیز درخور درک همه کس نیست. این ابیات منسوب به امام سیّدالسّاجدین علیه‌السلام است:

اِنّی لَاَکتُمُ مِنْ عِلمی جَواهِرَه کی لا یراهُ اَخُو جَهْلٍ فَیفْتَنَنا
وَ رُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ اَبُوحُ بِهِ لَقِیلَ لِی اَنتَ مِمَّنْ یَعْبُدُ الوَثَنا
وَ قَدْ تَقَدَّمَ فِی هذا اَبُوحَسَنٍ اِلَی الْحُسَینِ وَوَصّی قَبْلَهُ الْحَسَنا[1]

«من گوهرهایی از دانسته‌های خودم را پنهان می‌دارم که در صورت فاش شدن، سبب گمراهی آدم نادان می‌شود و چه بسیار از حقایق علمی نزد من هست که اگر اظهار کنم، می‌گویند تو از گروه بت پرستانی و پیش از من، این پوشیده نگه داشتن بسیاری از حقایق علمی را امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به فرزندانش، حسن و حسین علیهماالسلام سفارش کرده است».

به ما هم گفته‌اند، دربارهٔ بعضی مطالب که جنبهٔ سرّی دارد کنجکاوی نکنید که به جایی نمی‌رسید و احیاناً ممکن است دچار وسوسه‌های شیطانی بشوید؛ مثلاً، راجع به «مسألهٔ قضا و قدر» خیلی کاوش نکنید. این که شیطان برای چه خلق شده و چرا راه وسوسهٔ آدمیان به روی او باز شده و چرا وقتی به حضرت آدم گفتند از میوهٔ آن درخت نخور، او خورد و گرفتاری‌ها پیش آمد و از اسرار خلقت است، شما کاری به این‌ها نداشته باشید. به شما دستورهایی داده شده است؛ به آنها عمل کنید. اگر پاک شدید، تدریجاً قلبتان روشن می‌شود و ممکن است اندکی از آن اسرار هم بر شما معلوم گردد؛ ولی تا پرده‌هایی روی قلب‌ها افتاده است، کسی توقّع نداشته باشد که از آن اسرار آگاه شود.

---

۱. شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ۱۱، ص ۲۲۲.

مُحاجّهٔ متین منصوربن‌حازم با مخالفان مذهب شیعه

منصوربن‌حازم از دوستان امام صادق علیه‌السلام خدمت امام عرض کرد: آقا! من گاهی با فرقهٔ مخالف مذهب محاجّه و مناظره می‌کنم و این طور با آنها حرف می‌زنم؛ آیا این‌گونه سخن مورد پسند شما هست؟ به آنها می‌گویم: ما که خدا را قبول داریم و می‌دانیم که خدا هم رضا و خشمی دارد، از بعضی کارها راضی و از بعضی کارها ناراضی است؛ آیا این را قبول دارید یا نه؟ می‌گویند: بله، بعد می‌گویم: حالا ما از چه راهی بفهمیم کدام عمل موجب رضای خدا و کدام عمل موجب خشم خداست؟ بر خود ما که وحی نازل نمی‌شود. پس ما ناچاریم درِ خانهٔ آن کس برویم که با خدا در ارتباط است و وحی بر او نازل می‌شود. او می‌داند موجب رضای خدا و خشم خدا چیست. وظیفه این است؟

می‌گویند: بله، بعد می‌گویم: آن کسی که ما موظّف هستیم از او بگیریم کیست؟ می‌گویند: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله. می‌گویم: وقتی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفت، چه کسی باید موجبات خشم و رضای خدا را معیّن کند؟

می‌گویند: قرآن که وحی خداست، موجبات خشم و رضای خدا را نشان می‌دهد. می‌گویم: ما می‌بینیم تمام مذاهبی که با هم اختلاف دارند، همه به قرآن متّکی هستند و برای اثبات حقّانیّت مذهبِ خود به همین قرآن استناد می‌کنند؛ در صورتی که مذهب حق بیش از یکی نیست و رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده‌اند: امّت من پس از من هفتاد و سه فرقه می‌شوند که یکی از آنها حق است و بقیه باطلند.

پس معلوم می‌شود که خودِ قرآن زبان گویایی ندارد تا آنچه حق است برای مردم بیان کند و اگر داشت، این همه اختلاف در میان امّت مسلم نبود. شیعهٔ امامی می‌گوید قرآن، و همچنین شیعهٔ زیدی و کیسانی و فَطَحی هم می‌گویند قرآن؛ سُنّی حَنَفی هم می‌گوید قرآن، سُنّی مالکی و شافعی و حنبلی هم

می‌گویند قرآن. همه استناد به قرآن می‌کنند و مذهب خودشان را براساس قرآن استوار می‌سازند؛

پس معلوم می‌شود که قرآن به تنهایی حجّت نیست و نمی‌تواند مذهب حق را صریحاً نشان بدهد و ناچار احتیاج به قیّم دارد؛ یعنی، کسی که به تمام متون و بطون قرآن راه دارد و تفسیر و تأویل آن را می‌داند و می‌تواند امّت مسلمان را از مقاصد حقیقی قرآن آگاه سازد، چنان‌که خودِ قرآن کریم نیز می‌گوید من مُبیّن می‌خواهم:

﴿ وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ؛[1]
[خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله] و ما قرآن را بر تو نازل کردیم
تا آن را برای مردم تبیین کنی﴾.

آنگاه من می‌پرسم: مُبیّن قرآن پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله کیست؟ آنها می‌گویند: عُمر قسمتی را می‌دانست و قسمتی را حذیفه و قسمتی را ابن‌مسعود و... می‌دانستند. من از آنها سؤال می‌کنم: خودِ شما بگویید؛ وجداناً آیا عمر همهٔ قرآن را بلد بود و آنچه از او می‌پرسیدند جواب می‌داد؟ می‌گویند: نه، همه را نمی‌دانست، یک قسمت را می‌دانست. حذیفه چطور؟ او هم بعضی را می‌دانست و بعضی آیات را می‌گفت نمی‌دانم. ابن‌مسعود نیز به همین کیفیّت بود. بعد، از آنها می‌پرسم: شما خودتان وجداناً بگویید آیا کسی در میانشان بود که همهٔ قرآن را بداند و هیچ وقت **(لا اَدْری)** «نمی‌دانم» نگوید؟ می‌گویند: بله، علی بن ابیطالب علیه السلام در میانشان چنین بود که از او راجع به قرآن هر چه می‌پرسیدند، می‌گفت می‌دانم. هیچ‌گاه کلمهٔ «نمی‌دانم» بر زبان او جاری نمی‌شد.

تنها کسی که «نمی‌دانم» نمی‌گفت او بود. بعد، من می‌گویم: بنابراین، آن کسی

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۴۴.

که همهٔ قرآن را می‌داند و یک کلمهٔ «نمی‌دانم» در کلامش نیست، قیّم و مبیّن قرآن است و باید برای به دست آوردن مقاصد حقیقی قرآن، که موجبات خشم و رضای خدا را نشان می‌دهد، به سراغ او برویم و وظایف دینی خود را از او بگیریم. به اینجا که می‌رسم، آن‌ها در جواب من سکوت می‌کنند. آیا این گونه سخن گفتن من با آنها درست است و شما می‌پسندید؟ امام فرمود: بله، «رَحِمَکَ اللهُ»؛ خدا تو را بیامرزد که این چنین با آنها محاجّه می‌کنی.[1]

امام علی علیه‌السلام مبیّن قرآن

آری، مبیّن قرآن آن کسی است که بر سر منبر نشست و گفت:

«سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَإِنَّ بَيْنَ جَوَانِحِي عِلْماً جَمّاً؛

تا مرا از دست نداده‌اید، آنچه می‌خواهید از من بپرسید؛ چرا که جانم مخزن علم الهی است».

«سَلُونِي فَإِنَّ عِنْدِي عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ؛

از من بپرسید که علوم اوّلین و آخرین در نزد من است».

«سَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللهِ؛

دربارهٔ قرآن از من بپرسید».

«فَإِنَّهُ لَيسَ مِنْ آيةٍ إِلّا وَ اَنَا اَعْلَمُ اَينَ نَزَلَتْ وَ مَتىٰ نَزَلَتْ بِلَيلٍ نَزَلَتْ اَمْ فى نَهارٍ فى سَهْلٍ اَمْ فى جَبَلٍ؛

هیچ آیهٔ از قرآن نیست، مگر این‌که می‌دانم آن آیه چه وقت و کجا نازل شده است؛ در شب نازل شده یا در روز، در کوه نازل شده یا در دشت».

۱. وافی، ج ۱، کتاب الحجّه، ص ۸، طبع الاسلامیه؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۸۸، ح ۱۵.

«فِیمَنْ نَزَلَتْ وَ فِیمَا نَزَلَتْ؛

دربارهٔ چه کسی و راجع به چه مطلبی نازل شده است».

«فَاِنَّ رَبّی وَهَبَ لی لِساناً طَلِقاً وَ قَلْباً عَقُولاً؛

خدای من به من زبانی گویا و قلبی تیزفهم و گیرا داده است».

بعد فرمود:

«فَوَاللهِ لَوْ ثُنِّیتْ لِی الْوَسادَه؛

به خدا قسم! اگر مسند برای من آماده گردد [و سنگ سر راه من نیندازند و مزاحمم نشوند] ».

«جَلَسْتُ عَلَیهِ فَاَفْتَیتُ اَهْلَ التَّوْراةِ بِتَوْراتِهِمْ وَاَهْلَ الْاِنْجیلِ بِاِنْجیلِهِمْ؛

بر مسند اِفتاء می‌نشینم و توراتیان را بر وفق توراتشان و انجیلیان را بر وفق انجیلشان فتوا می‌دهم [حقایق مکنون در آن دو کتاب آسمانی را چنان واضح و روشن بیان می‌کنم]».

«حَتَّیٰ یُنْطِقَ اللهُ التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِیلَ فَیَقُولَ صَدَقَ عَلِیٌّ قَدْ أَفْتَاکُمْ بِمَا أُنْزِلَ فِیَّ؛[1]

که خود تورات و انجیل به اذن خدا به سخن درآیند و بگویند راست گفت علی؛ آنچه در درون ما بود برای شما بیان کرد».

تنها اهل بیت علیهم‌السلام مبیّن قرآن کریم

از جمله مطالب مربوط به قرآن، احکام شرعی الهی دربارهٔ حلال و حرام در زندگی انسان‌هاست که تبیین و تشریح آن، به حکم روایت ثقلین از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، در انحصار اهل بیت علیهم‌السلام است، چنان که فرمود:

---

۱. بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۱۸ و ج ۴۰، صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹.

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَداً؛[1]

من دو چیز گرانقدر از خود در میان شما باقی گذاشتم؛ کتاب خدا و اهل بیتم که اگر به آن دو متمسّک شوید، هیچ‌گاه گمراه نمی‌شوید».

بنابراین، جز اهل بیت رسول ﷺ احدی شایستگی ندارد که خود را مبیّن احکام و شرایع قرآن معرّفی کند و لذا یکی از اساسی‌ترین اعتراض‌های ما شیعهٔ امامیّه به اهل تسنّن همین است که می‌گوییم شما احکام دین خدا را از «ابوحنیفه» و «احمدبن حنبل» و «شافعی» و «مالک» می‌گیرید. آنها چه کاره هستند که مبیّن احکام خدا باشند؟ از جانب چه کسی مأذون به این کار مهمّ الهی شده‌اند؟ ما که شیعه هستیم، می‌گوییم پیامبراکرم ﷺ به امر خدا، طبق روایت ثقلین، عترت و اهل بیت خود را مبیّن قرآن معرّفی کرده و آنها را با ذکر تمام مشخّصاتشان به امّت شناسانده که علی بن ابیطالب و یازده فرزند معصومش علیهم‌السلام هستند و لذا ما وقتی می‌خواهیم حکمی از احکام دین خدا را به دست آوریم، به سراغ امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام، که از اهل بیت رسول‌اکرم ﷺ هستند، می‌رویم.

ما دین خود را از اهل بیت رسول ﷺ می‌گیریم و اهل بیت علیهم‌السلام از رسول ﷺ و رسول از جبرئیل و جبرئیل از خدا و لذا فقه ما به خدا منتهی می‌شود امّا فقه شما از طریق راویان خودتان به «ابوحنیفه» و «احمدحنبل» و «شافعی» و «مالک» منتهی می‌گردد. چه زیبا گفته است گویندهٔ این ابیات:

إِذا شِئْتَ أَن تَرْضَى لِنَفْسِكَ مَذْهَباً ... بِقِيكَ غَداً حَرَّ الْجَحِيمِ مِنَ النّارِ

فَخَلِّ حَدِيثَ الشّافِعِي وَ مالِك ... وَ أَحْمَدَ وَالنُّعمانِ عَنْ كَعْبِ أَحْبارِ

۱. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۱.

وَ والِ أُناساً قَوْلُهُمْ وَ حَدِيثُهُم رَوَى جَدُّنا عَنْ جَبْرَئِيلَ عَنِ الباري[1]

وقتی خواستی برای خود مذهبی برگزینی که فردای قیامت تو را از آتش سوزان جهنّم برکنار سازد، پس رها کن سخن شافعی و مالک و احمدحنبل و نعمان[ابوحنیفه]را که از کعب احبار [یهودی متظاهر به اسلام] نقل حدیث می‌کنند. برو تن به ولایت آن کسانی بده که می‌گویند جدّ ما از جبرئیل و جبرئیل از حضرت باری تعالی سخن آورده است».

حضرت امام باقر علیه‌السلام به آن دونفر(سلمة بن کهیل و حکم بن عتیبه) فرمود:

«شَرِّقَا وَ غَرِّبَا فَلَا تَجِدَانِ عِلْماً صَحِيحاً إِلَّا شَيْئاً خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ؛[2]

به مشرق بروید و به مغرب بروید، در هیچ جا علم صحیحی به دست نخواهید آورد، مگر آنچه از نزد ما اهل بیت به دست مردم رسیده باشد».

در روایت دیگری فرمود:

«فَلْيَذْهَبِ النَّاسُ حَيْثُ شَاؤُوا؛ فَوَاللهِ، لَيْسَ الْأَمْرُ إِلَّا مِنْ هَاهُنَا وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى بَيْتِهِ؛[3]

مردم به هر جا که می‌خواهند، بروند ولی به خدا قسم! حقیقت به دست نخواهد آمد جز از این جا [و با دست به خانهٔ خود اشاره کرد]».

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۹۹، ح ۳.
۲. بحار الأنوار، ج ۱۰۵، ص ۱۱۷.
۳. همان، ح ۲.

مطهّرون، عالِم به حقایق قرآن کریم

دراین آیهٔ شریفه هم می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾[1]

همانا ارادهٔ مستمرّهٔ خدا بر این است که هرگونه پلیدی را از[ساحت] شما اهل بیت [خاندان نبوّت علیهم‌السلام] دور بدارد و شما را از[مطلق ناپاکی] پاک نگه دارد﴾.

این آیه هم طبق اخبارکثیره ازشیعه وسنّی درحق اهل بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شده است.[2] نتیجهٔ جمع این دوآیه (آیهٔ ۷۹ سورهٔ واقعه وآیهٔ ۳۳ سورهٔ احزاب) با «حدیث ثقلین» این می‌شود که به نصّ خدا در«آیهٔ واقعه» علم به حقایق قرآن درانحصار«مطهّرون» است و«مطهّرون» نیزبه موجب «آیهٔ تطهیر» منحصراً اهل بیت رسول علیهم‌السلام و خاندان معصوم پیغمبراکرمند وآنان علیهم‌السلام نیز به نصّ رسول اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله قرین لاینفکّ قرآن ومرجع امّت اسلام الی یوم القیامة می‌باشند، بطوری که امرهدایت قرآن بدون ضَمّ بیان آن امامان علیهم‌السلام تحقّق‌ناپذیر است. اکنون به نمونه‌ای ازروایات دراین زمینه توجّه فرمایید:

۱. «عَنْ زُرارَة عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ علیه‌السلام قالَ: لَيْسَ شَيْءٌ أَبْعَدَ مِنْ عُقُولِ الرِّجَالِ مِنْ تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ إِنَّ الْآيَةَ تَنْزِلُ أَوَّلُهَا فِي شَيْءٍ وَ أَوْسَطُهَا فِي شَيْءٍ وَ آخِرُهَا فِي شَيْءٍ ثُمَّ قَالَ ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ مِنْ مِيلَادِ الْجَاهِلِيَّةِ».[3]

خلاصهٔ مضمون حدیث: چیزی مانند تفسیرقرآن ازدرک مردم عادی دورتر

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳.
۲. تفسیرالمیزان، ج ۱۶، ص ۳۲۹.
۳. بحارالأنوار، ج ۹۲، ص ۱۱۰.

نیست. زیرا ممکن است آیه‌ای قسمت اوّلش دربارهٔ مطلبی نازل شده باشد وآخرش دربارهٔ مطلب دیگری وقسمت وسط هم مربوط به مطلبی جدا ازدو مطلب اوّل وآخرآن باشد. سپس امام علیه‌السلام این آیه را تلاوت فرمود:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؛

خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاك و پاکیزه گرداند﴾.

ظاهراً منظور امام علیه‌السلام ازتلاوت آیهٔ شریفه این بوده است که تنها کسانی که به ارادهٔ ازلیّهٔ پروردگارازرِجس جهل به حقایق وحی وقرآن تطهیرگردیده‌اند اهل بیت اطهار علیهم‌السلام وخاندان نبوّتند که آگاه ازتمام رموزخفیّهٔ قرآن بطورصحیح می‌باشند و علم به جمیع جهات وشئون قرآن ازناسخ ومنسوخ، ظاهروباطن وتأویل وتنزیل آن دارند وجملهٔ «**من میلاد الجاهلیة**» هم که ذیل روایت آمده است مؤیّد همین معنی است که نشان می‌دهد دانایان به حقایق قرآن ازآیش جاهلی به دورند و آنان مولود «**مادرعلم**» وتکوّن یافته ازمنبع فضل وکمال ودرایتند.

۲. «عَنْ جابِرٍ، عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ علیه‌السلام اَنَّهُ قَالَ: مَا يَسْتَطِيعُ أَحَدٌ أَنْ يَدَّعِيَ أَنَّ عِنْدَهُ جَمِيعَ الْقُرْآنِ كُلِّهِ ظَاهِرِهِ وَبَاطِنِهِ غَيْرُالْأَوْصِيَاءِ».[1]

جابر از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: غیر از اوصیاء(ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام که اوصیای پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشند) احدی نمی‌تواند ادّعا نماید که تمام قرآن از ظاهر و باطنش پیش او جمع است».

قید «ظاهر» و«باطن» شاهد است که مراد ازجمیع القرآن تمام معانی قرآن

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۲۸.

است چه آن معانی که برای بشر عادی از ظواهر قرآن قابل درک است و چه آن معانی که از سطح فهم انسان‌ها برتر و از دید درکشان پنهان است؛ نه اینکه مراد تمام الفاظ قرآن باشد تا شائبهٔ تحریف از آن فهمیده شود.

خلاصهٔ معنای حدیث آنکه تنها اهل بیت اطهارند که می‌توانند ادّعای علم به جمیع معانی قرآن از ظاهر و باطن آن بنمایند.

۳. «قالَ اَبُوعَبْدالله علیه‌السلام : مَا مِنْ أَمْرٍ يَخْتَلِفُ فِيهِ اثْنَانِ إِلَّا وَلَهُ أَصْلٌ فِي كِتَابِ اللهِ لَكِنْ لَاتَبْلُغُهُ عُقُولُ الرِّجَالِ؛[1]

هیچ مطلبی نیست که دو نفر درباره‌اش اختلاف بورزند، مگر اینکه آن مطلب ریشه و اصلی در کتاب خدا دارد، ولی عقل‌های مردان به آن نمی‌رسد [یعنی از دسترس درک بشر عادی خارج است]».

۴. «عَنْ اَبِی عَبْدِالله علیه‌السلام اَنَّهُ قالَ لِاَبِی حَنیفَةَ: اَنْتَ فَقیهُ اَهْلِ الْعِراقِ؟ فَقالَ: نَعَمْ. قالَ: فَبِمَ تُفْتیهِم؟ قالَ: بِكِتابِ اللهِ وَسُنَّةِ نَبیِّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله. قالَ: یا اَبا حَنیفَهَ تَعْرِفُ كِتابَ اللهِ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ؟ وَ تَعْرِفُ النّاسِخَ مِنَ الْمَنْسُوخِ؟ فَقالَ: نَعَمْ. فَقالَ: یا اَباحَنیفَهَ لَقَدِ ادَّعَیتَ عِلْماً وَیلَک ما جَعَلَ اللهُ ذلِک اِلاّ عِنْدَ اَهْلِ الْكِتابِ الَّذِي اَنْزَلَهُ عَلَیهِمْ وَیلَک وَما هُوَ اِلاّ عِنْدَ الْخاصِّ مِنْ ذُرِیّةِ نَبِیِّنا صلی‌الله‌علیه‌وآله وَما اَریک تَعْرِفُ مِنْ كِتابِهِ حَرْفاً؛[2]

از امام صادق علیه‌السلام منقول است که به ابوحنیفه فرمود: تو فقیه اهل عراقی؟ گفت: آری. فرمود: از روی چه مدرکی برای آنها فتوا می‌دهی؟ گفت: از روی کتاب خدا و سنّت پیغمبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله. فرمود: ای ابوحنیفه! تو کتاب خدا را آن‌چنان که باید می‌شناسی؟ ناسخ

۱. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۱۰۰.
۲. تفسیر صافی، ذیل مقدّمه‌ی دوّم، نقل از علل الشّرایع صدوق.

را از منسوخ امتیاز می‌دهی؟ گفت: آری. فرمود: ای ابوحنیفه! ادّعای علم و دانایی[فوق‌العاده بزرگی]نمودی! وای بر تو، خدا این علم را قرار نداده است مگر نزد اهل کتاب[قرآن]، آنان که آن [کتاب] را بر آنها نازل کرده است، وای بر تو و نیست آن علم مگر نزد خواصّ از ذرّیهٔ پیغمبر ما و من نمی‌بینم تو را که حرفی از کتاب خدا را بشناسی».

البتّه روشن است که منظور امام علیه‌السلام از اینکه به ابوحنیفه فرموده است نمی‌بینمت که حرفی ازکتاب خدا را بشناسی شناختن بطون معانی قرآن است که فرموده‌اند:

«مَا فِي الْقُرْآنِ آيَةٌ إِلَّا وَلَهَا ظَهْرٌ وَبَطْنٌ وَمَا فِيهِ حَرْفٌ إِلَّا وَلَهُ حَدٌّ وَلِكُلِّ حَدٍّ مَطْلَعٌ؛[1]

در قرآن آیه‌ای نیست مگر اینکه ظاهری و باطنی دارد و حرفی نیست در آن مگر اینکه آن حرف دارای حدّی است و برای هر حدّی مَطْلَعی است[موضع مرتفعی که از طریق خاصّ به خود باید به آن رسید]».

باری، منظور از نشناختن ابوحنیفه شناخت مختصّ به اهل بیت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است وگرنه تلاوت آیات و حروف کتاب خدا و دانستن مفاهیم ظاهر الفاظ و آیات قرآن، بدیهی است که در قدرت هر انسان عارف به لغات عربی هست. همه می‌فهمند ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ یعنی چه و همه می‌دانند آیهٔ:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ؛[2]

---

۱. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۹۴، ح ۴۷.
۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۳۰.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! ربا را [با سود] چندین برابر مخورید، و از خدا پروا کنید، باشد که رستگار شوید﴾.

چه معنایی دارد. بطور حتم ابوحنیفه هم می‌فهمید معنای این آیه را:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ؛[1]

آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند، و فرجام [خوش] از آنِ پرهیزگاران است﴾.

امّا آنچه را که ابوحنیفه و دیگران فاقد آن بوده و می‌باشند، همانا علم به حقایق مکنونهٔ قرآن است که شرطِ مَسّ آن حقایق به صریحِ خود قرآن طهارت از «مطلق رجس» است که: ﴿لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾.

فهم حقایق قرآن فقط از طریق اهل بیت اطهار علیهم‌السلام

مناسب به نظر می‌رسد اینجا برای تأیید مطلب به روایتی که از امام صادق علیه‌السلام منقول است متمسّک شویم و نیز برای رعایت اختصار جملاتی چند از آن حدیث شریف را نقل و ترجمه نماییم.

علاّمهٔ مجلسی رضوان‌الله علیه به نقل از محاسن می‌فرماید:[2]

«عَنْ اَبِی عَبْدِالله علیه‌السلام فِی رِسالَةٍ: وَ اَمّا ما سَأَلْتَ مِنَ الْقُرْآنِ . وَ اِنَّما الْقُرْآنُ اَمْثالٌ لِقَوْمٍ يعْلَمُونَ دُونَ غَيرِهِمْ وَلِقَوْمٍ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِه وَ هُمُ الَّذِينَ يُؤمِنُونَ بِهِ وَ يَعْرِفُونَهُ. فَاَمّا غَيرُهُمْ فَا اَشَدَّ اِشْكالُهُ

---

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۳.
۲. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۱۰۰، ح ۷۲.

عَلَيهِمْ وَ اَبْعَدَهُ مِنْ مَذاهِبِ قُلُوبِهِمْ وَلِذلِک قالَ رَسُولُ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: اِنَّهُ لَيسَ شَيءٌ بِاَبْعَدَ مِنْ قُلُوبِ الرِّجالِ مِنْ تَفْسيرِ الْقُرْآنِ وَ فِى ذلِک تَحَيَّرَ الْخَلائِقُ اَجْمَعُونَ اِلاّ ما شاءَ اللهُ؛

از امام صادق علیه‌السلام ضمن نامه‌ای این چنین نقل شده است: و امّا راجع به قرآن که سؤال کرده‌ای همانا قرآن مثل‌هایی است[1] [حقایق عالیه در قالب تمثیل و تشبیه برای تقریب به اذهان آمده است] برای قومی که می‌دانند[قدرت درک مطالب دارند][2] نه برای دیگران و برای قومی که قرآن را آن چنان که باید تلاوت می‌کنند و امّا برای دیگران[که ایمان به آن ندارند و یا از حقیقت آن بی خبرند و از درک محتویات آن عاجزند] پس چه بسیار دشوار و پر از مشکلات خواهد بود و بسی دورتر از موازین درک و فهم آنان تلقّی خواهد شد و برای همین جهت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: حقیقت آنکه چیزی مانند تفسیر قرآن دور از قلوب مردان نمی‌باشد و در آن جمیع خلائق به استثناء آنهایی که خدا خواسته است به تحیّر افتاده‌اند.

«وَ إِنَّمَا أَرَادَ اللهُ بِتَعْمِيَتِهِ فِي ذَلِكَ أَنْ يَنْتَهُوا إِلَى بَابِهِ وَصِرَاطِهِ وَ أَنْ يَعْبُدُوهُ وَ يَنْتَهُوا فِي قَوْلِهِ إِلَى طَاعَةِ الْقُوَّامِ بِكِتَابِهِ وَالنَّاطِقِينَ عَنْ أَمْرِهِ وَ أَنْ يَسْتَنْبِطُوا مَا احْتَاجُوا إِلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ عَنْهُمْ لَاعَنْ أَنْفُسِهِمْ ثُمَّ قَالَ ﴿وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾ فَأَمَّا غَيْرُهُمْ فَلَيْسَ يُعْلَمُ ذَلِكَ أَبَداً وَلَايُوجَدُ؛[3]

---

۱. «وَيضرِبُ اللهُ الاَمْثالَ لِلنّاسِ لَعلَّهُم يتَذَكَّرُون» سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۵ و«كَذلِكَ يضْرِبُ اللهُ الامْثال» سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۷.

۲. «وَ تِلكَ الامْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما يعْقِلُها اِلاّ العالِمُونَ» سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۴۳.

۳. بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۱۰۰.

و همانا خدا منظورش از «تعمیه» [رعایت اجمال و ابهام و سخن سربسته گویی] در [بعض] مطالب قرآن این بوده است که مردم[از همه جا قطع امید نموده و در فهم حقایق قرآن از همه کس مأیوس شوند و عاقبت]برسند به باب خدا و صراط خدا[درى که خدا به روى مردم باز کرده و راهى که خدا براى بندگان مقرّر فرموده است تا از آن در وارد شوند و در آن راه به حرکت درآیند و سرانجام به قرب خدا و کمال مطلق و سعادت جاودان نائل گردند] و در به دست آوردن مقصود و مراد خدا از کلامش، تابع و مطیع کسانى باشند که از جانب خدا سخن مى‌گویند و به امر خدا عهده‌دار امور کتاب خدا هستند. [مردم] از پیش خود چیزى نگویند و متّکى به استنباط خود نباشند. چنان که خدا فرموده است: اگر آن [کتاب خدا] را واگذار به رسول و اولى الامر [ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام] بنمایند، هر آینه آنان که اهل استنباط [و استخراج مطالب عالیه از قرآن] مى‌باشند آن را خواهند دانست[و به دیگران نیز خواهند آموخت] ولى غیر آنان هرگز نمى‌توانند علم[صحیح و کامل] به حقایق قرآن داشته باشند و [چنین فردى جز ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام]پیدا نخواهد شد».

«إِيَّاكَ وَ تِلَاوَةَ الْقُرْآنِ (تَأْوِيلَ الْقُرْآنِ) بِرَأْيِكَ فَإِنَّ النَّاسَ غَيْرُ مُشْتَرِكِينَ فِي عِلْمِهِ كَاشْتِرَاكِهِمْ فِيمَا سِوَاهُ مِنَ الْأُمُورِ وَ لَا قَادِرِينَ عَلَيْهِ وَ لَا عَلَىٰ تَأْوِيلِهِ إِلَّا مِنْ حَدِّهِ وَ بَابِهِ الَّذِي جَعَلَهُ اللهُ لَهُ فَافْهَمْ إِنْ شَاءَ اللهُ وَ اطْلُبِ الْأَمْرَ مِنْ مَكَانِهِ تَجِدْهُ إِنْ شَاءَ اللهُ؛[1]

بپرهیز از اینکه به رأى خود در تأویل قرآن سخنى گویى، چه آنکه مردم در علم [تأویل]قرآن مشارکتى ندارند آن چنان که

۱. بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۱۰۱.

در سایر امور اشتراک با هم دارند و کسی قادر بر این [تأویل قرآن] نخواهد بود، مگر از همان دری وارد شود که خدا آن را برای همین کار افتتاح فرموده است؛ پس به خواست خدا فهم سخن نما و هر مطلبی را از محلّ و مستقرّ مخصوص به خود طلب کن که در این صورت و با این شرط آن را خواهی یافت و به مقصد خواهی رسید اِن شاءالله».

نیاز قطعی قرآن به بیان معصوم علیهم‌السلام (مهمّ)

حاصل آنچه که تا به حال از سخنان گذشته به دست آمد این شد که درک مقاصد قرآن بطور اجمال از نظر ابهاماتی که در موارد حسّاسی از آیات کریمه‌اش بر اساس حِکَم و مصالح خاصّه‌ای به کار رفته است (علاوه بر بطون و معانی طولیّهٔ آن) نیاز قطعی به بیانِ حجّت معصوم و امام منصوب از جانب خدا دارد تا در هر زمان برای حلّ مشکلات و معضلاتی که به موازات سیر تکاملی افکار بشر در علوم و معارف پیش می‌آید و از هر طرف سیل سؤالات علمی و غیر علمی چه از جانب کفّار و معاندین و چه از ناحیهٔ متحرّیان حق و طالبان حقیقت به سوی عالم اسلام و امّت قرآن سرازیر می‌گردد، مَلجئی محکم و حِصنی حصین و مستحکم برقرار باشد و حفظ کیان امّت اسلامی در پناه علم و عصمت آن حجّت تأمین شود. این یک ضرورت حیاتی است برای پیروان قرآن که نبود آن موجب بروز اختلاف و تشتّت در آراء علمی و استنباطات قرآنی دانشمندان اسلام گردیده و نتیجه اش تجرّی و تغلّب کفّار و منافقان و تذلّل و شکست مسلمانان خواهد بود ولذا اغراق در سخن نکرده‌ایم اگر بگوییم مقصد اصلی قرآن از دعوت جامعهٔ انسان به تدبّر در قرآن همین است که به موقعیّت بسیار حسّاس امام علیهم‌السلام از نظر «قرآن» پی ببرند.

پیامبر و عترت او علیهم‌السلام مبیّن قرآن

در هر جا که قرآن، حُکمی را در مورد خاصّی گفته و راجع به سایر موارد ساکت است، وظیفهٔ ما چیست؟ وظیفهٔ ما فَحْص در سنّت است. باید به سراغ بیان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و عترت برویم و ببینیم نظر آنها چیست؟ زیرا خودِ قرآن مراجعه به آنها را لازم دانسته می‌گوید: در کنار من باید بیان باشد. قرآن ابهاماتی دارد. اجمال‌ها و کلّی‌گویی‌هایی دارد. امّا تبیین و تفصیل این کلّی‌گویی‌ها به بیان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و عترت واگذار شده است. خودِ قرآن ما را به رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ارجاع داده است. از جمله در سورهٔ حشر فرموده:

﴿ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ؛
پیغمبر (هم امر و نهی کرده است) به هر چه امر کرده
عمل کنید و از هر چه نهی کرده خودداری کنید﴾.

به حکم این آیه، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گذشته از اینکه احکام را تبلیغ می‌کند، خودش هم امر و نهی می‌کند. ما وظیفه داریم که امر و نهی او را اطاعت کنیم و بیان او در کنار قرآن لازم است. در سورهٔ نحل هم که خوانده‌ایم:

﴿ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ؛[1]
ما قرآن را بر تو نازل کردیم، برای اینکه تو مبیّن آن
باشی﴾.

قرآن می‌فرماید: وظیفهٔ تو ای پیامبر! تنها تبلیغ آیات قرآن، یعنی «**لِتُبَلِّغَ**» نیست؛ بلکه «**لِتُبَيِّنَ**» است. تو وظیفه داری کلّیات کتاب مرا تبیین کنی. اگر بنا بود قرآن نیاز به بیان نداشته باشد «**تُبِيّن**» معنا نداشت. پس لازم است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تشریحش کند. خودِ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم به حکم «**حدیث ثقلین**» که

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۴۴.

تمام فِرَق اسلامی از شیعه و سنّی برآن متّفِقند، فرموده است:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي».[1]

بنابراین، پس از پیامبر ﷺ عترت او مُبیّن قرآن است. پس این سه بیان احکام، باید کنارهم باشند: «خدا»، «رسول» و «عترت». دراین صورت، احکام الهی و حقایق آسمانی قرآن روشن می‌شود و این یک مطلب اساسی است که باید درذهن جوان‌ها خوب جا بگیرد. چون افراد مغرض فراوانند که القای شبهه می‌کنند و می‌گویند: درکجای قرآن فلان مطلب آمده است؟ قرآن که فلان مطلب را نگفته است! باید این را بفهمیم که احکام ما تنها از قرآن به دست نمی‌آید. احکام دینی ما دو منبع دارد. یکی **«کتاب»** و دیگری **«سنّت»**. قرآن و سنّت. سنّت، یعنی بیان رسول ﷺ و عترت.

اگر احکام دینی ما تنها مُتّکی به قرآن باشد، درمقام عمل متحیّر و سرگردان می‌مانیم. هیچ کاری نمی‌توانیم انجام بدهیم. نمی‌توانیم عبادت کنیم. مثلاً عبادت حجّ صدها حکم دارد. ازوقتی که به میقات می‌روید و مُحرِم می‌شوید تا وقتی که تمام می‌شود، احکام فراوانی دارد. این مناسک و احکام ازکجا آمده که وقتی به میقات رسیدید، لباس ازتن برکنید و جامهٔ احرام بپوشید و لبّیک بگویید؟ درحال احرام، مرد نباید زیرسایه برود و نباید سررا بپوشاند، نباید روی پا پوشیده شود، نباید به آینه نگاه کند و . . این دستورها درکجای قرآن است؟ هیچ کدام ازاینها درقرآن نیست. فقط همین قدر فرموده که:

﴿ وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ ؛[2]

مردم وظیفه دارند به خانهٔ خدا بروند﴾.

۱. حدیث الثّقلین، نجم الدّین العسکری، ص ۸۲.
۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۹۷.

امّا چگونه بروند و چه عملی انجام بدهند؟ هیچ کدام در قرآن نیست. ما این همه مناسک را از کجا آورده‌ایم؟ از فقها گرفته‌ایم. فقها از کجا گرفته‌اند؟ به سراغ سنّت رفته‌اند و گفته‌اند: قال الصّادق علیه‌السلام و قال الباقر علیه‌السلام . همهٔ اینها از سنّت گرفته شده نه از قرآن.

اگر ما هم تبعیّت از عمر کنیم و بگوییم: «**حَسْبُنا کتابُ الله؛ همین قرآن برای ما کافی است**»، در عمل به قرآن و فهم آن دچار مشکل می‌شویم. آن گاه از چه کسی بپرسیم که مراد از حجّ چیست و مناسک آن کدام است؟ ابوحنیفه بگوید؟ مالک ابن انس بگوید؟ شافعی بگوید؟ یا احمدبن‌حنبل؟ می‌گوییم: نه، هرگاه چیزی از قرآن را نفهمیدیم، باید به سراغ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برویم. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که خودش آورندهٔ قرآن است و عترت او که خودش آنها را خلیفهٔ خویش قرار داده است باید بگویند، نه دیگران.

ما می‌گوییم استنباط احکام این‌گونه است. تنها خودِ قرآن برای بیان احکام کافی نیست. شرایط نماز چیست؟ مبطلات روزه چیست؟ هیچ کدام از اینها در قرآن نیست. تمام اینها از سنّت گرفته می‌شود. بنابراین، ممکن است قرآن قسمتی از یک حکم را بیان کند و بقیه را موکول به «**سنّت**» کند.

وسوسه شیطانی اکتفا به قرآن

اکنون یکی از القائات شیطانی که به ذهن و زبان برخی از ناپختگان افتاده است وسوسهٔ اکتفا به قرآن است که مرتّب می‌گویند: بله؛ ما قرآن را قبول داریم و هر چه که در قرآن است می‌پذیریم.

این همان است که خلیفهٔ دوم آن را پایه گذاری کرده و فرقهٔ وهّابیّه آن را ترویج می‌نماید، این حرف از اوست که در کنار بستر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی که آن حضرت در آخرین ساعات عمر شریفش می‌خواست نوشته‌ای درباب ولایت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به دست امّت بدهد گفت: «**حسبنا کتاب الله**» کتاب

خدا و قرآن در دست ما هست و نیازی به چیز دیگر نداریم. در صورتی که خود قرآن همانگونه که مکرّر عرض کرده ام؛ می‌گوید: باید من کنار مُبیّنم که آورندهٔ من و رسول خداست قرارگیرم. رسول هم فرموده است پس از من عترت و اهل بیت من باید کنار کتاب خدا قرارگیرند و مُبیّن مُجْمَلات آن باشند و این دو نباید از هم جدا شوند.

«فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ».[1]

قرآنِ جداشدهٔ از عترت نه تنها هادی نیست؛ بلکه مُضِلّ است. مگر خودش نمی‌فرماید:

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾؛[2]

قرآن تنها برای مؤمنان [به ولایت علی] شفا بخش است دربارهٔ ظالمان [منحرف از ولای علی] خسارت بار و زیان بخش است﴾.

معاویه با همین قرآن که روی سرگرفته بود به جنگ علی علیه‌السلام رفت و آن همه خونریزی‌ها کرد و امّت اسلامی را به خاک سیاه نشاند. امروز هم دنباله‌روهای پسر خطاب و معاویه اند که دَم از قرآنِ تنها می‌زنند و سخن از عترت و اهل بیت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به میان نمی‌آورند و درعین حال خود را متدیّن و معتقد به قرآن می‌دانند! اینان همان کسانی هستند که قرآن درباره‌شان فرموده است:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي

---

۱. بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۳۸۷.
۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۲.

الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا؛[1]

بگو: آیا می‌خواهید زیان‌کار ترین مردم را به شما بشناسانم؟ آنها کسانی هستند که از راه به بیراهه افتاده‌اند و در عین حال می‌پندارند که راه نجات همان است که آنها می‌روند﴾.

۱. سورهٔ کهف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.

فصل چهارم

امامت امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف

از نگاه قرآن و روایات

عنوان اوّل:

القاب معصومین علیهم‌السلام تشریفاتی نیست

یکی از القاب امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف «**مهدی**» است. البتّه، امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف القاب زیادی دارند. بطوری که از مرحوم محدّث نوری رحمه‌الله در نجم‌الثّاقب نقل شده:

امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف یکصد وهشتاد ودواسم ولقب دارند وعرض شده است القابی که معصومین علیهم‌السلام دارند، لقب‌های تشریفاتی نیست که ما به همدیگر می‌دهیم، بلکه هر لقبی دلالت برصفت خاصّی می‌کند که دروجود اقدس آنها تحقّق دارد.

مثلاً، دربارهٔ حضرت صدّیقهٔ کبری علیهاالسلام می‌گوییم چند لقب و چند اسم دارد (مثل فاطمه، زهرا، مرضیّه، زکیّه و...). این اسم‌ها معنا دارند و هر یک حقیقتی را دروجود مقدّس آن‌حضرت نشان می‌دهد. اسم‌گذاری‌های ما تشریفاتی است، به همدیگر لقب خاصّی می‌دهیم وتعارف می‌کنیم؛ مثلاً، این که به هم می‌گوییم حجّة‌الاسلام، آیة الله، شریعتمدار و ارباب تکریم وتجلیل است؛ امّا القابی که ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام دارند، نشان دهندهٔ حقیقتی است که دروجود مبارکشان است.

البتّه، **اسم** با لقب وکنیه فرق می‌کند. **کنیه** آن است که کلمهٔ اَب (به معنی پدر) یا اُمّ (به معنی مادر) یا ابن (به معنی پسر) در اوّل کلمه باشد، مثل ابوالحسن، ابن‌الرّضا و امّ‌سلمه، این‌ها کنیه هستند.

لقب لفظی است که دلالت بر صفت خوب یا زشتی می‌کند. می‌گوییم: فلان آدم محمود است؛ آن هم محمود به معنای لغوی‌اش، یعنی پسندیده، است. اسم هم آن است که شخص مسمّیٰ را نشان می‌دهد.

مثلاً، نام مبارک حضرت امیر علیه‌السلام **علی** است وکنیه‌شان **«ابوالحسن»** است و القابشان زیاد است (مثل امیرالمؤمنین). اسم شریف ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف همان اسم رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است وکنیه‌شان هم **«ابوالقاسم»** است؛ یعنی آن‌حضرت همنام و هم‌کنیه با رسول خدا هستند. القابشان زیاد است. از جملهٔ القابشان که مشهورترین لقب ایشان است، همان **«مهدی»** است. البتّه، همهٔ امامان علیهم‌السلام **«مهدی»** هستند؛ ولذا در زیارت جامعه می‌خوانیم:

«أَشْهَدُ أَنَّكُمُ الْأَئِمَّةُ الرَّاشِدُونَ الْمَهْدِيُّونَ الْمَعْصُومُون؛

گواهی می‌دهم همهٔ شما امامان معصوم مهدی هستید».

چرا امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ملقّب به مهدی است؟

امّا چرا لقب خاصّ ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف مهدی است؟ فرموده‌اند: چون نحوهٔ هدایتی که ایشان دارند، نحوهٔ خاصّی است؛ یعنی آن هدایتی که بدون هرگونه مانع و مزاحم مردم را به حقیقت اسلام دعوت کند و حقیقت اسلام را آن چنان که هست، در دنیا معرّفی و اجرا کند و این تنها به وسیلهٔ آن‌حضرت تحقّق خواهد یافت. سایر امامان علیهم‌السلام در زمان خودشان اگرچه مهدی و هادی بودند، امّا میسّر نمی‌شد که حقیقت اسلام را به مردم معرّفی کنند و آن را بدون مزاحم به مرحلهٔ اجرا درآورند.

طاغوت‌ها فرصت این کار را به هیچ امامی نمی‌دادند؛ ولذا تنها کسی که این سکّه به نام او زده شده که بتواند حقیقت اسلام را، به دنیا معرّفی کند و بدون هیچ گونه مانع و مزاحمی آن را به مرحلهٔ اجرا درآورد، وجود اقدس امام حجّة بن‌الحسن علیه‌السلام است. این حدیث از حضرت امام صادق علیه‌السلام منقول است:

«إِذَا قَامَ الْقَائِمُ دَعَا النَّاسَ إِلَى الْإِسْلَامِ جَدِيداً وَهَدَاهُمْ إِلَى أَمْرٍ قَدْ دَثَرَ وَضَلَّ عَنْهُ الْجُمْهُورُ؛

هنگامی که قائم ما قیام می‌کند، مردم را به اسلام تازه و نو دعوت می‌کند و آنها را به سوی چیزی هدایت می‌کند که کهنگی در آن پیدا شده و اکثر مردم از آن منحرف شده‌اند».

این جمله بیانگر این است که احکام آیین مقدّس اسلام پیش از ظهور آن حضرت، مهجور[1] و متروک می‌شود و اسلام همچون آیینهٔ زنگارگرفته می‌گردد و جلا و صفای آن از بین می‌رود و صورت آدمی را، آن چنان که هست، نشان نمی‌دهد؛ به همین جهت، اسلامی که او به جهان عرضه می‌کند، از دید مردم، اسلامی تازه و جدید و کاملاً مغایر با اسلام شناخته شدهٔ پیشین است. امام صادق علیه‌السلام در ادامهٔ کلام خویش فرمود:

«وَإِنَّمَا سُمِّيَ الْقَائِمُ مَهْدِيّاً لِأَنَّهُ يُهْدَى إِلَى أَمْرٍ مَضْلُولٍ عَنْهُ؛[2]

و این که امام قائم، «**مهدی**» نامیده شده است از آن جهت است که او هدایت به چیزی می‌کند که گم گشته است [و مردم از آن خبری ندارند و آن حضرت اسلام گمگشته در میان مسلمانان را از پس پردهٔ اوهام بیرون می‌آورد و عالمیان را از حقیقت آن آگاه می‌سازد]».

۱. مهجور: ترك شده.
۲. سفینة البحار، ج ۲، ص ۷۰۱.

در نهج‌البلاغهٔ شریف نیز آمده است:

«يَعْطِفُ الْهَوَى عَلَى الْهُدَى إِذَا عَطَفُوا الْهُدَى عَلَى الْهَوَى وَ يَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ؛[1]

او وقتی قیام کند، هوای نفس را به هدایت برمی‌گرداند، در حالی که مردم هدایت را به هوای نفس تبدیل کرده‌اند و رأی را به قرآن برمی‌گرداند، در حالی که مردم قرآن را به رأی و اندیشهٔ خود مبدّل کرده‌اند».

ما باید شدیداً مراقب باشیم که نکند ما همان مردمی باشیم که «هوی‌پرستی» را به جای «خداپرستی» نشانده و پیروی از آراء و افکار خود را به جای پیروی از قرآن، برنامهٔ زندگی خود قرار داده و در نتیجه، سبب اندراس و کهنگی احکام اسلام شده باشیم. چون فعلاً در دنیا، تنها ملّتی که ادّعای این را دارد که اسلام شناس به معنی واقعی و مجری احکام آن است ما هستیم؛ بنابراین، اگر در زندگی ما «**هَوىٰ**» بر «**هُدیٰ**» غالب و رأی بر قرآن حاکم شده باشد، تنها ملّتی خواهیم بود که امام قائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف بر ضدّ او قیام می‌کند؛ زیرا کفّار با قرآن کاری ندارند که بخواهند آن را به آراء خود برگردانند. این ما مسلمانان هستیم که ادّعای تبعیّت از قرآن داریم و در عین حال، قرآن را تابع آراء خود ساخته‌ایم؛ ولذا امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در اوّلین قدم به جنگ و ستیز با ما خواهد برخاست و سپس قرآن رها شده از چنگال ما و پاک گشته از اوهام ما را به جهانیان عرضه خواهد کرد و به قلع و قمع مزاحمان و کافران خواهد پرداخت.

در حدیث هم آمده است: اوّل گروهی که فتوا به قتلش می‌دهند، فقهایی از امّت اسلامند.

---

۱. نهج‌البلاغهٔ فیض، خطبهٔ ۱۳۸.

این نکته هم شایان توجّه است که ما می‌دانیم امام قائم علیه‌السلام هادی و راهنماست، چنان‌که حضرت امام صادق علیه‌السلام در وجه تسمیهٔ آن حضرت به مهدی فرمود:

«لِأَنَّهُ يُهْدَى إِلَى أَمْرٍ مَضْلُولٍ عَنْهُ؛

چون او هدایت به امر گم‌شده‌ای می‌کند و حال آن‌که مهدی به معنای هدایت‌شده است، نه هدایت کننده».

پس چرا لقب مشهورشان «**مهدی**» است، نه هادی؟ شاید سرّش این باشد که هادی اوّل باید «**مهدی**» (هدایت شده و آگاه از مسیر و مقصد و برنامهٔ سیر) باشد تا بتواند هادی و راهنما و رهبر مسلمانان گردد. باید «**مهدی خدا**» باشد تا هادی مردم گردد؛ بنابراین، دلیل «**هادی بودن**» او همان «**مهدی بودن**» اوست. چون مهدی خداست، هادی مردم شده است؛ یعنی، لقب «**مهدی**» اشرف از لقب «**هادی**» است؛ چون لقب «**مهدی**» رابطه با خدا را نشان می‌دهد و لقب «**هادی**» رابطه با مردم را بیان می‌کند.

اجابت نشدن دعا به سبب آلودگی‌ها

مطلبی که قرآن روی آن تأکید فراوان دارد دقّت در معاملات است. واقعاً مطلبی مهمّ و شایان «**دقّت**» است. قسمت عمدهٔ گرفتاری‌های ما در اثر آلودگی‌ها در کسب و کارهای ماست و به همین جهت است که دعاهای ما مستجاب نمی‌شود و مواعظ در قلب‌ها اثر نمی‌کند و ظلمت در جان‌ها پیدا می‌شود و در اثر آن، دعاها حبس و بلیّات و گرفتاری‌ها زیاد می‌شود و تنگی در معیشت به وجود می‌آید؛ لذا قرآن می‌فرماید:

﴿لَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ؛

مراقب باشید! در معاملاتتان اجحاف نکنید؛ کم و کسر نگذارید. نقص در مِکیال[1] و میزان نداشته باشید﴾.

---

۱. مِکیال: پیمانه.

﴿إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ؛
من این‌چنین می‌بینم که [اگر شما موعظه و نصیحت خدا را قبول کنید، زندگی] شما [غرق] در خیر و رحمت و برکت خواهد بود﴾.

واگر نکنید:

﴿وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ؛[1]
از این می‌ترسم که عذاب خدا شما را فرا بگیرد﴾.

و در دنیا و برزخ و محشر مبتلا به عذاب گردید.

﴿وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ؛[2]
از ارزش متاع مردم نکاهید﴾.

برای رونق بازار خودتان، بازار دیگران را نشکنید.

﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؛[3]
آنچه از جانب خدا باقی مانده برای شما بهتر است﴾.

اگرچه بر اثر اطاعت از فرمان خدا و ترک حرام، متاع اندکی از حلال بماند، ولی همین سودِ حلالِ اندک که خدا امضا کرده، برای شما بهتر از حرام بسیار است. باید خدا، خیر و برکت بدهد، نه زیادی مال. اگرچه با سود حلال اندک نمی‌توانید تجمّل فراهم کنید و مسکن و مرکب عالی به دست آورید، ولی آنچه خیر دنیا و آخرت شما را فراهم می‌کند، همان [بقیة الله] است؛ یعنی، همان سود اندکی است که از ممرّ حلال و با رضای خدا به دست می‌آید. در اینجا مصداق

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۸۴.
۲. همان، آیهٔ ۸۵.
۳. سورهٔ هود، آیهٔ ۸۶.

[بقیّة الله] همان سود اندک حلال است و اگر در تأویل آیه آمده که [بقیّة الله] وجود اقدس امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است، چون آن حضرت تنها حجّت باقی‌ماندهٔ خدا در زمین بعد از انبیاء و امامان علیهم‌السلام است. او خیر است برای شما به این شرط که شما هم در زندگی‌تان ﴿**بقیّة الله**﴾ را، یعنی حلال‌های مورد پسند خدا را، رعایت کنید. حال، ما جشن می‌گیریم و چراغانی می‌کنیم؛ بسیار خوب است. خدا به همهٔ شما خیر و برکت بدهد که این همه اظهار محبّت می‌کنید، امّا این تعظیم شعائر باید از تقوا نشأت بگیرد که خدا می‌فرماید:

﴿ذٰلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ؛[1]
این است [فرایض خدا] و هر کس شعایر خدا را بزرگ دارد
در حقیقت، آن [حاکی] از پاکی دلهاست﴾.

این چراغانی‌ها که با عظمت و شُکوه در خیابان‌ها برگزار می‌شود، تعظیم شعائر است. امّا وقتی به معنای واقعی‌اش انجام می‌پذیرد که از تقوای قلبی نشأت گرفته باشد و دل‌ها و نیّت‌ها پاک باشد. اوّل دل‌ها را به نور ایمان و یقین چراغانی کنیم تا این چراغانی‌های بازار و خیابان نیز از آن چراغانی دل‌ها سرچشمه بگیرد. ولی اگر خیابان‌ها روشن باشد و دل‌ها تاریک، آنچه امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف خواسته انجام نگرفته است. آنچه او می‌خواهد، روشنایی قلب است. اگر قلب‌ها به نور ایمان و یقین منوّر و از نور آن قلب‌ها این چراغ‌ها روشن شد، این بسیار خوب و مورد تقدیر آن حضرت است.

---

۱. سورهٔ حجّ، آیهٔ ۳۲.

عنوان دوم:

دولت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف آخرین دولت‌ها

امام باقر علیه‌السلام فرمود:

«اَوَّلُ ما يَنْطِقُ بِهِ القائِمُ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف حِينَ خَرَجَ؛

اوّل سخنی که امام قائم به هنگام خروجش می‌گوید این است».

« اَنَا بَقِيَّةُ اللهِ وَ حُجَّتُهُ وَ خَليفَتُهُ عَلَيْكُمْ؛

من بقیّة اللّهم من [تنها] حجّت [باقیمانده از جانب] خدا [روی زمین] و خلیفهٔ او بر شما هستم».

ولذا هرکسی که به ایشان سلام می‌کند، می‌گوید:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللهِ فِي أَرْضِهِ؛[1]

سلام بر تو ای تنها باقیماندهٔ خدا روی زمین».

فرموده‌اند:

«اِنَّ دَوْلَتَنا آخِرُ الدُّوَلِ؛[2]

---

۱. تفسیر صافی، ذیل آیهٔ ۸۶ سورهٔ هود، نقل از اکمال‌الدّین.

۲. منتخب‌الاثر، ص ۳۰۸، ذیل ح ۱.

دولت ما آخرین دولت‌ها و حکومت ما آخرین حکومت‌هاست».

ازامام صادق علیه‌السلام نقل شده است:

«مَا يَكُونُ هَذَا الْأَمْرُ حَتَّى لَا يَبْقَى صِنْفٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا وَقَدْ وُلُّوا عَلَى النَّاسِ؛

این امر [حکومت حقّهٔ مهدی] به وقوع نخواهد پیوست تا تمام اصناف از طبقات مختلف به حکومت برسند و زمام قدرت به دست بگیرند [و ببینند که نتوانسته‌اند عالم را اصلاح کنند]».

«حَتَّى لَا يَقُولَ قَائِلٌ إِنَّا لَوْ وُلِّينَا لَعَدَلْنَا ثُمَّ يَقُومُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ وَ الْعَدْلِ؛[1]

تا وقتی ما زمام حکومت به دست گرفتیم و به اصلاح عالم پرداختیم، کسی نگوید اگر به دست ما رسیده بود، ما هم همین‌گونه عمل می‌کردیم سپس حضرت قائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف به حق و عدالت قیام می‌کند».

ما مهلت می‌دهیم تا همهٔ اصناف بیایند و حکومت تشکیل بدهند و ببینند آن کاری که ما می‌کنیم ازعهدهٔ کسی برنخواهد آمد:

«إِنَّ دَوْلَتَنَا آخِرُ الدُّوَلِ وَ لَمْ يَبْقَ أَهْلُ بَيْتٍ لَهُمْ دَوْلَةٌ إِلَّا مَلَكُوا قَبْلَنَا لِئَلَّا يَقُولُوا إِذَا رَأَوْا سِيرَتَنَا إِذَا مَلَكْنَا سِرْنَا بِمِثْلِ سِيرَةِ هَؤُلَاءِ» وَ هُوَ قَوْلُ اللهِ تَعَالَى ﴿وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾؛[2]

همانا دولت ما آخرین دولت‌هاست و خاندانی نیست مگر اینکه قبل از ما صاحب دولتی خواهد بود تا وقتی روش ما

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۷۴.
۲. منتخب‌الاثر، ص ۳۰۸، ح ۱.

را دیدند نگویند هنگامی که ما حاکم بودیم به همین روش عمل می‌کردیم. و این همان سخن حق تعالی است که فرمود و سرانجام این عالم از آنِ پرهیزکاران است».

آرامش واقعی دنیا فقط با حکومت حق و عدل

در زیارت جامعهٔ کبیره می‌خوانیم:

«مُنْتَظِرٌ لِأَمْرِكُمْ مُرْتَقِبٌ لِدَوْلَتِكُمْ؛

من پیوسته منتظر امر و حکومت شما هستم [که با تشکیل دولت حقّهٔ خود، دنیا را خانهٔ امن و امان گردانید]».

امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده است:

«لَتَعْطِفَنَّ الدُّنْيَا عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ الضَّرُوسِ عَلَى وَلَدِهَا؛[1]

این دنیا فعلاً در برابر ما چموشی می‌کند [و نمی‌خواهد در مقابل ما رام گردد] مانند چموشی شتر بدخو در برابر فرزندش».

ولی مسلّماً عاقبت به سوی ما بازمی‌گردد و با ما مهربان می‌شود؛ مانند شتر بدخوکه ابتدا بچّهٔ خود را گاز می‌گیرد و او را از خود می‌راند امّا عاقبت به سوی او برمی‌گردد و با او مهربان می‌شود. دنیا نیز فعلاً با ما سرنامهربانی دارد و به ما لگد می‌پراند وگاز می‌گیرد ولی روزی می‌فهمد که تا خود را به دامن ما نیفکند، آرامش نخواهد داشت و روی خوش نخواهد دید. آنگاه امام علیه‌السلام این آیه را تلاوت فرمود:

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ؛[2]

اراده و مشیّت ما بر این قرار گرفته که در زمین بر

---

۱. نهج‌البلاغهٔ فیض، خطبهٔ ۲۰۹.
۲. سورهٔ قصص، آیهٔ ۵.

مستضعفین منّت نهیم [و آنها را مشمول مواهب خود کنیم] و آنها را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم﴾.

امروز مستضعف واقعی امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است که جبّاران نمی‌گذارند او به قدرت برسد و عالَم را اصلاح کند. البتّه، خداوند این‌چنین تقدیر کرده که تا جامعهٔ بشری خود را برای پذیرفتن حکومت حق و عدل آماده نکند، امام علیه‌السلام ظاهر نمی‌شود و دست به اصلاح عالم نمی‌زند.

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرموده است:

«هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لَا وَاللهِ لَا يَكُونُ مَا تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ حَتَّى تُغَرْبَلُوا حَتَّى تُمَحَّصُوا حَتَّى تُمَيَّزُوا حَتَّى يَشْقَى مَنْ يَشْقَى وَيَسْعَدَ مَنْ يَسْعَدُ؛[1]

نه، به خدا قسم! آنچه انتظارش را دارید، تحقّق نمی‌یابد تا غربال شوید و خالص‌ها از ناخالص‌ها جدا شوند و شوربختان از نیک‌بختان امتیاز پیدا کنند و افراد شقی به شقاوت و افراد سعید به سعادت برسند».

۱. کافی، ج ۱، صفحات ۳۷۰ و ۳۷۱.

عنوان سوم:

چگونگی ارتباط با امام زمان عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف

در توقیعی که به افتخار مرحوم شیخ مفید رحمه‌الله از ناحیهٔ مقدّسهٔ آن حضرت شرف صدور یافته است، مرقوم فرموده‌اند:

«فَمَا يَحْبِسُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نَكْرَهُهُ وَ لَا نُؤْثِرُهُ مِنْهُمْ؛[1]

علّت محرومیّت مردم از دیدار ما، زشت‌کاری‌های آنهاست و همین، سبب فاصله گرفتن ما از آنها شده است».

در نوشتهٔ یکی از آقایان علما خواندم، مرد دانشمندی آرزوی زیارت امام زمان علیه‌السلام را داشت و برای این منظور خیلی زحمت و ریاضت کشید، ختم گرفت و حتّی متوسّل به علوم غریبه و اسرار حروف و اسرار اعداد و چلّه نشستن و خیلی چیزهای دیگر شد امّا نتیجه نگرفت. معروف بود در نجف که هرکس چهل شب چهارشنبه بدون تعطیلی به مسجد سهله برود، آقا را زیارت می‌کند. این مرد هم این کار را کرد و چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله رفت. او ماجرای خود را چنین نقل می‌کند:

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۶، باب ۳۱؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۹۸.

بعد از شب سی و هفتم یا سی و هشتم بود که در صحن کاظمین علیهما‌السلام بودم و خیلی مهموم[1] و مغموم[2] از این که این همه کارها کردم ولی نتیجه نگرفتم و موفّق به زیارت آقا نشدم. به بیرون صحن آمدم، پیرمرد قفل‌سازی را دیدم که بساط خرده‌فروشی را پهن کرده و نشسته بود. من هم کنار بساطش ایستادم و کار او را تماشا می‌کردم. در این حال دیدم پیرزن قد خمیده‌ای عصاکوبان آمد و قفلی را به این مرد نشان داد و گفت: من به سه درهم نیازمند و محتاجم، ممکن است این قفل را به سه درهم از من بخری؟ پیرمرد قفل را گرفت و دید سالم است. گفت: این قفل سالم است و هفت درهم می‌ارزد. چرا شما آن را به سه درهم می‌فروشی؟ پیرزن خیال کرد آن مرد با او شوخی می‌کند؛ گفت: چطور؟ من از اوّل بازار تا اینجا که آمدم، به هرکس قفل را نشان دادم و گفتم سه درهم، از من نخریدند. همه گفتند: دو درهم می‌خریم؛ چون دیدند من بیچاره‌ام، خواستند ارزان بخرند. امّا شما می‌گویید هفت درهم می‌ارزد.

مرد گفت: آری، قیمتش هفت درهم است. منتهی چون من کاسبم از شما به شش درهم می‌خرم و به هفت درهم می‌فروشم تا یک درهم منفعت کرده باشم، بیش از این سودی نمی‌خواهم! پیرزن خیلی خوشحال شد. آن مرد شش درهم به پیرزن داد و او رفت. پیرزن که رفت، دیدم مرد موقّری کنار این مرد نشسته، به من نگاهی کرد و گفت: چلّه نشستن و ختم گرفتن و مسجد سهله رفتن و ریاضت کشیدن نمی‌خواهد، شما صادق و امین و منصف باشید، خودش سراغ شما می‌آید. این جملات را گفت و برخاست و رفت. من از شنیدن این سخنان تکان خوردم و لرزیدم. چون کسی از کار من خبر نداشت، از چلّه نشستن و ریاضت کشیدن و احدی اطّلاع نداشت. او که رفت، من به پیرمرد گفتم: این آقایی که

۱. مهموم: اندوهناك.
۲. مغموم: غمگین.

کنار شما نشسته بود که بود؟ گفت: من او را نمی‌شناسم. ولی هر چند وقتی می‌آید کنار من می‌نشیند و با من انس می‌گیرد و تا به حال به فکرم نرسیده که از او بپرسم تو که هستی و از کجا می‌آیی؟ از اینجا بود که فهمیدم آدم اگر صادق و امین و منصف باشد، خودشان به سراغ او می‌آیند.

در آن بازار مسلمین، از اوّل تا به آخر هر چه پیرزن گفته که من به سه درهم محتاجم، این قفل را بخرید، نخریدند. خواستند حتّی توی سر متاع کم‌ارزش آن پیرزن هم بزنند تا چند درهمی بیشتر بخورند، امّا این مرد، صادق و سالم و منصف بود و به او حقیقت را گفت. پس ما باید صادق و سالم و با انصاف باشیم تا مورد لطف و عنایت قرار گیریم. این جمله از مرحوم خواجه نصیر طوسی است که بسیار پرمحتواست:

«وُجُودُهُ لُطْفٌ وَ تَصَرُّفُهُ لُطْفٌ آخَرُ وَ عَدَمُهُ مِنّا؛

وجود او [امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف] لطف است [باید در عالم باشد که نظام عالم محفوظ بماند] و تصرّفش در عالَم، لطف دیگری است و ما باعث شدیم که او در عالم تصرّف و ظهور نکند و آن را اصلاح ننماید».

عنوان چهارم:

فیض گستردهٔ امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در منظومهٔ عالم

از باب مثال: خدا زمین و زمینیان را زنده می‌کند، گیاهان را می‌رویاند، کرات را می‌چرخاند؛ امّا با وساطت خورشید. که اگر خورشید در این وسط نباشد، کرات منظومهٔ شمسی از هم می‌پاشد. گرداننده و چرخانندهٔ کرات در منظومهٔ شمسی با حفظ تمام ابعاد و مداراتشان خداست؛ امّا بوسیله و وساطت خورشید. به همین کیفیّت می‌گوییم: خداوند همهٔ موجودات و مخلوقات را در عالم می‌آفریند و روزی می‌دهد و تدبیر امور می‌کند؛ امّا بوسیله و وساطت خورشیدِ وجود امام معصوم علیه‌السلام.

امام یعنی آن انسان کامل نیرومندی که به اذن و امر خدا، منظومهٔ عالم امکان را دنبال ارادهٔ خود می‌کشد؛ همان طورکه خورشید موجود نیرومندی است که به اذن خدا کرات منظومهٔ شمسی را دنبال اشراق خود می‌کشد.

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾[1]

ما آنها را امامانی قرار داده‌ایم که به فرمان ما کار می‌کنند﴾.

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۷۳.

فرمان ما کدام است؟

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[1]

فرمان ما فرمان ایجاد است و هر چیزی به محض اراده و خواست ما تکوّن[2] می‌یابد و موجود می‌شود﴾.

امّا نه این که خدا درکار خود نیاز به امام داشته باشد و -العیاذبالله- امام بشود «وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» خدا.

کسب فیض از مقام ربُوبی با وساطت امام علیه‌السلام

چون عالَم، ضعیف و حقیر است، نمی‌تواند بدون وساطت امام از مقام فیّاض ذات اقدس حق کسب فیض کند؛ و لذا باید با وساطت وجود اقدس امام از مقام فیّاضیّت حضرت حق کسب فیض کند. ما آن قدر ضعیفیم که نمی‌توانیم قرص خورشید را بی‌پرده ببینیم و احیاناً نگاه مستقیم به چشمهٔ خورشید سبب کوری چشم ما می‌شود.

﴿يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ﴾[3]

نزدیک است درخشندگی برق آن چشم‌ها را ببرد﴾.

باید یک شیشهٔ تیره یا قطعهٔ ابری حایل شود تا بتوانیم از پشت آن به قرص خورشید بنگریم. پس ما چطور می‌توانیم مستقیماً و بلا واسطه با «الله» ﴿نورُالسّموات و الارض﴾ مواجه شویم و از او کسب فیض و رحمت کنیم؟ ما باید با وساطت وجود اقدس ولیّ و امام ارتباط استفاضی با حضرت نورالانوار -عزّوعلا- برقرار کنیم، چنان‌که خود ذات اقدسش فرموده است:

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۸۲.
۲. تکوّن: هستی.
۳. سورهٔ نور، آیهٔ ۴۳.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ؛[1]
ای مؤمنان! تقوا را رعایت کنید و با ابتغاء وسیله[2] رو به سوی خدا بروید﴾.

این جملهٔ پرمحتوا از مولای ما امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج‌البلاغه است:

«يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ؛[3]
من در افقی قرار گرفته‌ام که سیل وجود و برکات هستی [از منبع فیّاض اوّل به قلّهٔ کوه وجود من می‌ریزد و سپس] از دامن من سرازیر گشته [به سایر ممکنات که پایین وجود من قرار گرفته‌اند می‌رسد]».

در مسألهٔ قبض ارواح، آن که جان‌ها را می‌گیرد خداست.

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا؛[4]
خدا ارواح را هنگام مرگ قبض می‌کند﴾.

امّا همان کار خدا بوسیلهٔ جناب عزرائیل انجام می‌گیرد که:

﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ؛[5]
بگو شما را ملک‌الموت که موکّل بر شماست می‌میراند﴾.

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى؛[6]
همانا ما مردگان را زنده می‌کنیم﴾.

آری آن کس که مُرده‌ها را زنده می‌کند خداست.

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۵.
۲. ابتغاء وسیله: وسیله‌جویی.
۳. نهج‌البلاغهٔ فیض، خطبهٔ ۳.
۴. سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۲.
۵. سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۱.
۶. سورهٔ یس، آیهٔ ۱۲.

اما همین کار خدا بوسیلهٔ نفخ صور جناب اسرافیل انجام می‌گیرد.

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾[1]

در صور دمیده می‌شود، ناگهان آنها از قبرها بیرون آمده به سوی پروردگارشان رهسپار می‌شوند﴾.

خدا بر قلب رسول اکرم صلی الله علیه و آله وحی می‌کند، امّا جبرئیل امین، واسطهٔ این کار است. پس بودن وسایط میان خلق و خدا منافات با این ندارد که:

«لاخالِقَ اِلّااللهُ لارازِقَ اِلّااللهُ لامُحْيِيَ اِلّااللهُ لامُمِيتَ اِلّااللهُ؛

خالق و روزی دهنده و زنده کننده و میراننده‌ای جز خدا نیست».

این‌ها همه درست است؛ منتهی، خدا مؤثّر مستقلّ است و بقیّه، هرچه و هرکه هست، مؤثّر بالتّسخیرند.

آری، همان کسی که خاصیّت اِشراق[2] و اِنبات[3] را به خورشید داده است، همو خاصیّت اداره و تدبیر مجموعهٔ عالم را به علیّ امیر علیه السلام داده است. خدا خورشید آفریده است؛ خورشید یعنی به دنبالِ خود کِشندهٔ مجموعهٔ منظومهٔ شمسی؛ همچنین خدا علی علیه السلام آفریده است؛ علی یعنی به دنبالِ خود کِشندهٔ مجموعهٔ عالم امکان که همه چیزِ عالم به اذن خدا، مطیع فرمان اوست.

تأثیر امام علیه السلام در عالم به اذن خداوند

«**خطبة البیان**»، اگر چه اعتبار سندش مُحْرز نیست، ولی مضامینش بی‌اشکال و با سایر روایات قابل توجیه است. در آن خطبه آمده است که امام امیرالمؤمنین علیه السلام به سلمان و ابوذر می‌فرمود:

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۵۱.
۲. اِشراق: تابیدن.
۳. اِنبات: رویاندن.

«يا سَلْمانُ! وَيا جُنْدَبُ! أَنَا الَّذِي حَمَلْتُ نُوحاً فِي السَّفِينَةِ بِإِذْنِ رَبِّي؛
ای سلمان! و ای جندب! منم آن کسی که نوح پیامبر را در کشتی از طوفان عظیم عالمگیر به اذن خدایم نجات دادم».

«أَنَا الَّذِي أَخْرَجْتُ يُونُسَ مِنْ بَطْنِ الْحُوتِ بِإِذْنِ رَبِّي؛
منم آن کسی که یونس پیامبر را از شکم ماهی به اذن خدایم بیرون آوردم».

«وَ أَنَا الَّذِي نَجَّيْتُ إِبْرَاهِيمَ مِنَ النَّارِ بِإِذْنِ رَبِّي؛
منم آن کس که ابراهیم خلیل را از آتش [نمرود] به اذن پروردگارم نجات دادم».

«أَنَا الَّذِي جَاوَزْتُ بِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ الْبَحْرَ؛
منم آن کس که موسی‌بن‌عمران را از دریا به سلامت عبور دادم».

درمورد آتش نمرودی، که برای ابراهیم علیه‌السلام به گلستان مبدّل شد، می‌فرماید:

«أَنَا الَّذِي أَجْرَيْتُ أَنْهَارَهَا وَ فَجَّرْتُ عُيُونَهَا وَ غَرَسْتُ أَشْجَارَهَا وَ أَنَا قُدْرَةُ اللهِ؛[1]
منم آن کس که درمیان آن آتش، نهرها جاری کردم و چشمه‌ها جوشاندم و درخت‌ها کاشتم. دست فعّال خدا در عالم منم».

«فيک يا أُعْجُوبَةَ الْكَوْنِ غَدَا الْفِكْرُ كليلاً؛[2]
در ذات تو ای اعجوبه جهان هستی! فکر خسته و وامانده شد».

واقعاً عجیب است؛ اگر آهن در میان آتش برود، خاصیّت آتش به خود

---

۱. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۵.
۲. شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید، ج ۱۳، ص ۵۱.

می‌گیرد و اِحراق و اِشراق از خود بروز می‌دهد؛ اگر نفسِ مصفّا و مطهّر علیّ امیر علیه‌السلام که خود را به دامنِ انس با خدایی افکنده که «**فاطِرُالسَّمواتِ وَالاَرَضِین**» است، خاصیّت خدایی به خود بگیرد و آثار خدایی از خود بروز بدهد، تعجبّی دارد؟ و حال آن که خودشان فرموده‌اند:

«اِنَّ قُلُوبَنا اَوْعِیَةُ لِمَشِیَّةِ اللهِ؛[1]

قلب‌های ما ظرف مشیّت خداست».

خدا هم که فرموده است:

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ؛[2]

مشیّت شما تعلّق به چیزی نمی‌گیرد، مگر این‌که مشیّت خدا به آن تعلّق بگیرد﴾.

مشیّت خدا هم که تخلّف پذیر نیست. هر چه را که بخواهد موجود می‌شود. آن قلبی هم که ظرف مشیّت خداست، خواستش تخلّف‌پذیر نخواهد بود، بلکه «**إذاشاءَ کانَ**»؛ به محض اراده موجود می‌شود. البتّه (**بِاِذْنِ الله**) که در «خطبهٔ بیان» مکرّراً فرموده است: (**بِاِذْنِ ربّی**)

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ؛[3]

کیست که در نزد او جز به فرمان او شفاعت کند؟﴾.

اساساً شفاعت و وساطت، تکویناً و تشریعاً، جز با اذن خدا میسّر نیست. حول وقوّه در احدی جز به اذن خدا تحقّق نمی‌یابد. حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام به نصّ صریح قرآن، می‌فرمود:

﴿أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ

---

۱. تفسیر نورالثّقلین، ج ۵، ص ۴۸۶.
۲. سورهٔ انسان، آیهٔ ۳۰.
۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۵.

طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ؛[1]

من از گِل صورت پرنده می‌آفرینم و در آن می‌دمم، مرغی می‌شود به اذن خدا؛ نابینا و بیمار مبتلا به بَرَص[2] را شفا می‌بخشم و مرده‌ها را زنده می‌کنم به اذن خدا».

وقتی عیسی علیه‌السلام چنین بفرماید، آیا علی علیه‌السلام که به تحقیق افضل از انبیای اولوالعزم است، اگر بگوید:

«أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ بِإِذْنِ رَبِّي؛

من به اذن خدایم می‌میرانم و زنده می‌کنم».

یا بگوید:

«اَنَا يَدُاللهِ اَنَا الْقَلَمُ الْاَعْلَى وَ اللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ؛

من دست خدا و قلم اعلا و لوح محفوظم».

تعجّبی دارد؟ هردوعالَم زیرسایهٔ ولایت «ولیّ خدا» باید گسترش پیدا کند و به کمال برسد.

در زیارت جامعه کبیره می‌خوانیم:

«بِأَبِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي وَ نَفْسِي وَ أَهْلِي وَ مَالِي مَنْ أَرَادَ اللهَ بَدَأَ بِكُمْ وَ مَنْ وَحَّدَهُ قَبِلَ عَنْكُمْ وَ مَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ مَوَالِيَّ لَا أُحْصِي ثَنَاءَكُمْ؛

پدر و مادرم و جان و اهل و مالم به فدای شما باد هر کس خواهان خدا شد با شما به مقصود خود دست یافت و هر که موّحد شد از جانب شما به مقام توحید نائل شد و هر کس مقصودش خدا شد با عنایت شما برایش میسور شد».

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۴۹.

۲. بَرَص: بیماری پیسی.

ای سرورانم! من کی می‌توانم مدح وثنای شما بگویم وقدرومنزلت شما را بشناسم؟

«بِكُمْ فَتَحَ اللهُ وَبِكُمْ يَخْتِمُ؛

خدا به وسیلهٔ شما آفرینش را آغازکرده و به وسیلهٔ شما آن را پایان می‌دهد».

«وَبِكُمْ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَبِكُمْ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ؛[1]

و به خاطر شما باران فرو می ریزد و تنها برای شما آسمان را از اینکه بر زمین فرو افتد نگاه می دارد، مگر با اجازه خودش».

کلمهٔ «باذنه» همیشه دنبال ذکرکمالاتشان تکرارمی‌شود تا عنوان اسم بودن ووجه وباب بودنشان مورد غفلت قرارنگیرد واعتقاد غلوّآمیزدربارهٔ آن مقرّبان درگاه خدا پیش نیاید.

﴿آتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ؛[2]

خدا به شما کمالاتی داده که به احدی از عالمیان نداده است﴾.

احیاناً شرایطی مقتضی می‌شد ومصلحتی ایجاب می‌کرد، گوشه‌ای ازعلم محیط وقدرت نافذ خویش را ارائه می‌کردند؛ وگرنه، همیشه طبق موازین عادی بشری با مردم مواجه می‌شدند.

۱. زیارت جامعه کبیره.
۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۲۰.



عنوان پنجم:

نقش ائمّهٔ هدی علیهم‌السلام در تأمین سعادت بشر

در ضمن حدیث الاربعمِأَة، از امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل شده است که فرموده‌اند:

«بِنَا يَفْتَحُ اللهُ وَ بِنَا يَخْتِمُ اللهُ وَ بِنَا يَدْفَعُ اللهُ الزَّمَانَ الْكَلِبَ وَ لَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُنَا لَأَنْزَلَتِ السَّمَاءُ قَطْرَهَا وَ لَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ نَبَاتَهَا وَ لَذَهَبَتِ الشَّحْنَاءُ مِنْ قُلُوبِ الْعِبَادِ وَ اصْطَلَحَتِ السِّبَاعُ وَ الْبَهَائِمُ حَتَّى تَمْشِيَ الْمَرْأَةُ بَيْنَ الْعِرَاقِ إِلَى الشَّامِ لَا تَضَعُ قَدَمَيْهَا إِلَّا عَلَى النَّبَاتِ وَ عَلَى رَأْسِهَا زِينَتُهَا لَا يُهَيِّجُهَا سَبُعٌ وَ لَا تَخَافُهُ؛[1]

خداوند به وسیلهٔ ما [زندگی سعادتمندانه را] افتتاح کرده و هم بوسیلهٔ ما ختم می‌کند و به وسیلهٔ ما دشواری‌های زمانه را برطرف می‌سازد. آنگاه که قائم ما قیام کند، آسمان باران خود را فرو می‌ریزد و زمین نباتات خود را بیرون می‌دهد. کینه‌ها از دل بندگان خدا زایل می‌شود و درّندگان و حیوانات [اهلی] با

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۶.

هم سازش می‌کنند [حیوانات اهلی از درّندگان نمی‌گریزند] تا جایی که زنی که می‌خواهد راه بین عراق و شام را بپیماید، همه جا قدم روی سبزه و گیاه می‌گذارد در حالی که زیورآلات خود را بر سر دارد [و کسی طمع به آن نمی‌کند] نه درّنده‌ای به او حمله می‌کند نه او از درّندگان ترسی به خود راه می‌دهد».

امن و امان مطلق و عدالت همه جانبه، حاکم بر زندگی می‌شود تا آنجا که:

«وَسَّعَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ وَكَسَرَكُلَّ جَنَاحٍ خَارِجٍ عَنِ الطَّرِيقِ وَ أَبْطَلَ الْكُنُفَ وَ الْمَيَازِيبَ إِلَى الطُّرُقَاتِ؛[1]

شاهراه بزرگ را توسعه می‌دهد و هر گوشه‌ای را که مانع راه‌های عمومی شود [و در مسیرهای عمومی باشد] خراب می‌کند. ایوان‌ها و ناودان‌هایی را که در گذرگاه‌های عمومی ساخته شده‌اند ویران می‌کند و از بین می‌برد».

در آن دوران پربرکت آن چنان عمران و آبادانی بوجود می‌آید که با نیازهای واقعی بشر مطابقت می‌کند و حقوق واقعی احدی نادیده نمی‌ماند. از حضرت امام باقرالعلوم علیه‌السلام منقول است:

«دَوْلَتُنَا آخِرُالدُّوَلِ وَ لَنْ يَبْقَى أَهْلُ بَيْتٍ لَهُمْ دَوْلَةٌ إِلَّا مَلَكُوا قَبْلَنَا لِئَلَّا يَقُولُوا إِذَا رَأَوْا سِيرَتَنَا إِذَا مَلَكْنَا سِرْنَا مِثْلَ سِيرَةِ هَؤُلَاءِ وَ هُوَ قَوْلُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ؛[2]

دولت ما آخرین دولت‌هاست؛ هیچ خاندانی باقی نمی‌ماند که برای آنان دولت و سلطنتی باشد، مگر این‌که پیش از ما به سلطنت می‌رسند، تا هنگامی که ما به سر کار آمدیم و آنها

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۹.
۲. بحار الأنوار، ص ۳۳۲.

روش دولت ما را دیدند، نگویند اگر ما به سلطنت می‌رسیدیم، مانند همینان عمل می‌کردیم و این است معنای گفتار خدا که فرمود: فرجام کار از آنِ تقوا پیشگان است».

به فرمودهٔ قرآن کوه‌ها برای ثبات وآرامش کرهٔ زمین به منزلهٔ «**اوتادند**». یعنی همچون میخ‌های محکمی هستند که در اعماق زمین فرورفته و به هم پیوسته‌اند و همچون زرهی پوستهٔ زمین را در برابر فشارهای ناشی از موادّ مُذاب درونی حفظ می‌کنند و جلو هجمهٔ طوفان‌های سهمگین را می‌گیرند و اگر نبودند، زمین و زمینیان آرامشی نداشتند ولذا می‌فرماید:

﴿أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا * وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا؛[1]

آیا ما زمین را محلّ آرامش شما و کوه‌ها را میخ‌هایی برای حفظ آرامش زمین قرار ندادیم؟﴾.

﴿وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ؛[2]

ما در زمین کوه‌های ثابت و مستقرّ ایجاد کردیم تا انسان‌ها را نلرزاند﴾.

امامان معصوم علیهم‌السلام نیز ارکان بلاد و تمام عوالم امکان از زمین و آسمان و نگهبان ثبات و بقای آنها هستند که فرموده‌اند:

«لَوْلَا الْحُجَّةُ لَساخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِها؛

اگر حجّت نباشد، زمین و ساکنانش نابود می‌شوند».

«لَوْ أَنَّ الْإِمَامَ رُفِعَ مِنَ الْأَرْضِ سَاعَةً، لَمَاجَتْ بِأَهْلِهَا كَمَا يَمُوجُ الْبَحْرُ بِأَهْلِه؛

۱. سورهٔ نبأ، آیات ۶ و ۷.
۲. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۳۱.

اگر لحظه‌ای امام از زمین برداشته شود، زمین به سان دریای موّاج متلاطم به تلاطم می‌افتد و اهلش را در خود فرو می‌برد».

اینجا به دو حدیث جالب توجّه فرمایید.

امام علیه‌السلام زمامدار بشر

حضرت امام باقرالعلوم علیه‌السلام به یکی از اصحاب خود به نام اسودبن‌سعید فرمود:

«إِنَّ بَيْنَنَا وَبَيْنَ كُلِّ أَرْضٍ تُرّاً مِثْلَ تُرِّالْبِنَاءِ فَإِذَا أُمِرْنَا فِي الْأَرْضِ بِأَمْرٍ جَذَبْنَا ذَلِكَ التُّرَّفَأَقْبَلَتِ الْأَرْضُ بِقَلِيبِهَا وَ أَسْوَاقِهَا وَدُورِهَا حَتَّى تُنْفَذَ فِيهَا مَا نُؤْمَرُبِهِ مِنْ أَمْرِاللهِ تَعَالَى؛[1]

بین ما و هر زمینی تُرّی است مانند تُرِّ بنّاهای ساختمان؛[2] هر گاه از جانب خدا مأمور به انجام دادن کاری در یک منطقه از زمین شدیم، آن ریسمان را می‌کشیم و آن قسمت زمین با تمام بازارها و خیابان‌ها و خانه‌هایش برای ما نمودار می‌شود و در اختیار ما قرار می‌گیرد تا فرمان خدا را در مورد آن به انجام برسانیم».

آری، سرنخ در دست امام علیه‌السلام است و در هر لحظه در هر گوشهٔ عالم می‌تواند تصرّفی کند و به امر خدا حادثه‌ای بیافریند.

تلاطم و دگرگونی زمین به دست امام علیه‌السلام

جابر جُعفی خدمت امام سیدالسّاجدین، زین‌العابدین علیه‌السلام از جنایات بنی‌امیّه در حقّ شیعه شکایت کرد که چگونه خون بی‌گناهان را می‌ریزند و خانه‌ها ویران می‌کنند و در منابر با کمال جسارت به امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۱. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۳۶۶، ح ۸.
۲. تُرّ: ریسمانی است که بنّا برای تشخیص کجی و راستی یا پستی و بلندی اجزای ساختمان به کار می‌برد.

اهانت می‌کنند و احدی جرأت بردن نام علی علیه‌السلام را با تجلیل و احترام ندارد که محکوم به زندان و اعدام می‌شود. تا کی باید دوستان شما با این شکنجه‌های جسمی و روحی به سر برند؟ امام سجّاد علیه‌السلام پس از شنیدن سخنان جابر با تأثّر شدید سر به آسمان گرفت و لختی با خدا به مناجات و دعا پرداخت و سپس فرزند برومندش حضرت امام محمّدباقر علیه‌السلام را طلبید و فرمود:

فرزندم! فردا صبح به مسجد جدّت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله برو و همان نخی را که جبرئیل برای رسول خدا آورده به دست بگیر و آن را بسیار آرام حرکت بده و مواظب باش حرکت شدید نباشد که همهٔ مردم هلاک خواهند شد. جابر می‌گوید: من از این سخن تعجّب کردم و فردا صبح با اشتیاق تمام برای دیدن کار حضرت امام باقر علیه‌السلام به سمت مسجد رفتم و آن حضرت را دیدم. وارد مسجد شدند و به من فرمودند: بیا تا گوشه‌ای از قدرت الهی را بنگری. پدرم به من دستور داده‌اند رُعبی در دل این مردم بیفکنم که شاید متنبّه شوند. امام ابتدا دو رکعت نماز خواندند و پس از آن، صورت روی خاک نهادند و با خدا مناجاتی کردند و سر برداشتند و دست در بغل کردند و نخی بسیار نازک که بوی مشک از آن به مشام می‌رسید بیرون آوردند و یک سر آن را به دست من دادند و فرمودند: برو فلان نقطه بایست. طبق دستور عمل کردم. سر نخ را گرفتم و رفتم و در آن نقطه ایستادم. متوجّه شدم که امام علیه‌السلام خیلی آهسته و آرام آن نخ را حرکت دادند؛ آن‌گونه که من احساس حرکت نکردم و آنگاه فرمودند: نخ را رها کن. امام آن را جمع کردند و در آستین خود نهادند.

من عرض کردم: مولای من، نتیجهٔ کار چه شد؟ فرمودند: از مسجد بیرون برو و بنگر که مردم چه وضعی دارند. از مسجد که بیرون رفتم، دیدم غوغای عجیبی است؛ زلزله آمده و گرد و خاک فضا را گرفته و خانه‌ها ویران شده و سقف‌ها فروریخته است و هزاران نفر از مرد و زن زیر آوار رفته‌اند و صدای ضجّه و شیون از

همه جا بلند است و مردم رو به مسجد می‌آیند. من هم به مسجد آمدم و دیدم جمعیت دور امام باقر علیه‌السلام را گرفته و با تضرّع تمام التماس دعا می‌کنند و هیچ خبر ندارند که به‌وجود آورندهٔ آن حادثه، خودِ آن حضرت بوده است. امام مردم را به نماز و دعا و دادن صدقات ترغیب می‌فرمود. آنگاه به جابر فرمود: ای جابر! به خدا قسم! من اگر بخواهم، به اذن خدا در یک لحظه زمین را زیر و رو می‌کنم و احدی را باقی نمی‌گذارم؛ ولی ما تسلیم امر خدا و مقدّرات او هستیم. من فقط خواستم طبق امر پدرم رُعبی در دل‌ها ایجاد کرده باشم. بعد فرمودند:

«يَا جَابِرُ بِنَا وَاللهِ أَنْقَذَكُمُ اللهُ وَ بِنَا هَدَاكُمْ؛

به خدا قسم! به وسیلهٔ ما خدا شما را نجات داده و به وسیلهٔ ما شما را هدایت کرده است».

«نَحْنُ وَاللهِ دَلَلْنَا لَكُمْ عَلَى رَبِّكُمْ؛

به خدا قسم! ما شما را به راه حق و حیات ابدی راهنمایی کرده‌ایم».

«فَقِفُوا عِنْدَ أَمْرِنَا وَ نَهْيِنَا وَ لَا تَرُدُّوا عَلَيْنَا مَا أَوْرَدْنَا عَلَيْكُمْ؛

آنجا که امر و نهی ما هست، توقّف کنید و از دستورهای ما تخلّف نکنید».

«فَإِنَّا بِنِعَمِ اللهِ أَجَلُّ وَ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُرَدَّ عَلَيْنَا؛[1]

ما به لطف خدا، بالاتر از این هستیم که در رفتار و گفتارمان خطایی رخ دهد و کسی بتواند بر ما خرده گیری کند».

اتّصال عقاید حَقّه مانند حلقه‌های زنجیر

همچنانکه قبلاً هم اشاره شد افراد جاهلی بدون این‌که معنای حرف خود

---

۱. حدیث جابر، بحار الأنوار، ج ۴۶، صفحات ۲۷۴ تا ۲۷۹.

را بفهمند، می‌گویند: من خدا را قبول دارم امّا پیغمبر را قبول ندارم، یا پیغمبر را قبول دارم ولی امام را قبول ندارم. دیگری می‌گوید: من قرآن را قبول دارم ولی حدیث را قبول ندارم. سوّمی می‌گوید: من همه را قبول دارم ولی فقها را قبول ندارم. تمام این سخنان جاهلانه یا مغرضانه است؛ وگرنه عقلای منصف می‌دانند که عقاید حقّه مانند حلقه‌های زنجیر به هم متّصلند. یک حلقه را که گرفتیم، تمام حلقه‌ها دنبال هم می‌آیند. اعتقاد صحیح از «خدا» آغاز می‌شود و به «فقیه» ختم می‌گردد.

حالا اگر کسی الف خدا را نگوید و اعتقاد به او نداشته باشد، راحت است؛ ولی خدا را که پذیرفت، دنبالش اعتقاد به پیامبر و قرآن و امام و حدیث و فتوای فقیه در زمان غیبت خواهد آمد. یکی را که ردّ کرد، همه را ردّ کرده است.

حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف حافظ نظام عالم

باری! ما شیعهٔ امامیّه معتقدیم، حضرت مهدی موعود علیه‌السلام تشکیل دهندهٔ حکومت واحد جهانی به تقدیر خداوند حکیم، قرن‌ها پیش، از مادر متولّد شده و هم‌اکنون در کنف حمایت خدا زنده و سالم است و غائب، تا شرایط ظهورش فراهم گردد. البتّه آن حضرت تنها کارش اصلاح جامعهٔ بشر و اقامهٔ قسط و عدل در روی زمین نیست تا گفته شود خلقت قبل از زمان ظهورش چه فایده‌ای دارد؛ ما بر اساس براهین عقلی و نقلی معتقدیم، عالم امکان روی تقدیر خداوند علیم حکیم باید در پرتو نور وجود انسان کاملی که از او تعبیر به «ولیّ» می‌شود، تدبیر و تنظیم گردد و آن انسان کامل پس از شهادت یازدهمین امام، حضرت امام عسکری علیه‌السلام وجود اقدس امام حجة بن الحسن المهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف می‌باشد که به اذن خدا تکویناً حافظ نظام عالم است.

«بِیُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَی وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ؛[1]
روزی روزی‌خواران از کف با کفایت او می‌رسد و آسمان و زمین
به اشراق خورشید وجود انورش ثبات و بقا دارد».

«که گر نازی کند فرو ریزند قالب‌ها». او همچون دریا و کائنات، بسان جوی‌های منشعب از دریاست. او همچون دستگاه مولّد برق است و کائنات، مانند لامپ‌های روشن شدهٔ از مرکز. آفتاب وجود انور او باید بتابد و ابر رحمت او باید ببارد و نسیم لطف و عنایت او باید بوزد تا باغستان عالم به شادابی هستی برسد و به محصول نشیند که:

«لَوْ لَا الْحُجَّةُ لَساخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِها؛[2]
اگر حجّت خدا روی زمین نباشد، اهل زمین نابود می‌گردند».

واژگونی زمین بدون حجّت خدا

از جمله شئون عمدهٔ امام، «حفظ نظام عالم» است یعنی بقاء و ثبات عالم امکان از زمین و آسمان‌ها و کلّ کائنات، تکویناً به جعل الهی، بسته به وجود اقدس امام علیه‌السلام است. او برای عالم مانند روح برای بدن است. در دعای عدیله می‌خوانیم:

«بِیُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَیٰ وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ؛[3]
روزی روزی‌خواران از کف با کفایت امام می‌رسد و آسمان و
زمین در پرتو نور وجود او ثبات و بقا می‌یابد».

غایب و ظاهر بودن او در این جهت یکسان است؛ آن‌گونه که خورشید از حیث

---

۱. دعاء العدیلة الکبیر.
۲. کافی، ج ۱، ص ۱۷۹، ضمن روایات متعدّد به عبارات گوناگون آمده است.
۳. مفاتیح‌الجنان، ص ۸۵.

اثرگذاری در پرورش موجودات زمینی، آشکار و با پشت ابر بودنش یکسان است و به تعبیری، امام علیه‌السلام از جنبهٔ ولایت تکوینی و ابقاء نظام عالم حاضر است و هرگز غایب نیست و تنها از جنبهٔ ولایت تشریعی و اقدام به تشکیل حکومت و اقامهٔ قسط و عدل اجتماعی، غایب است و ظاهر نیست.

بنابراین امام باید در عالم طبیعت از مادر متولّد شده و زنده باشد ولی غایب! تا قانون وساطت در استفاضه از منبع فیّاض و افاضه به عالم امکان دوام یابد و لحظه‌ای تعطیل نگردد که فرموده‌اند:

«لَوْ لَا الْحُجَّةُ لَساخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِها؛[1]

اگر اندک زمانی حجّت در روی زمین نباشد، زمین اهلش را [ساکنانش را] در خود فرو می‌برد و می‌بلعد».

و در عین حال باید از چشم‌انداز مردم پنهان باشد تا صدمه‌ای از شرار آدمیان به وجود اقدسش نرسد. فایدهٔ دیگر تولّد قبل از زمان ظهورش، بستن راه عذر به روی بهانه جویان است که نگویند: اگر امام معصومی از جانب خدا معیّن شده بود، از او اطاعت می‌کردیم. خدا امام را آفریده و از مادر نیز متولّد ساخته و آماده است. شما خود را شایستهٔ اطاعت از وی بنمایید تا ظاهر گردد و به اصلاح اجتماعی بپردازد.

«حدیث ثقلین» دالّ بر این است که باید در تمام زمان‌ها که قرآن در میان امّت هست، در کنارش فردی از عترت علیهم‌السلام باشد تا مُبیّن مُجْمَلات آن گردد و امّت را از ضلالت و انحراف بازدارد و آن فرد، امروز امام حجّة بن الحسن المهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است که ما شیعهٔ امامیّه بر اساس عمل به آن حدیث شریف، سر به آستان آن امام معصوم نهاده‌ایم و ایشان را مبیّن قرآن کریم می‌دانیم.

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۷۹، ضمن روایات متعدّد به عبارات گوناگون آمده است.

عنوان ششم:

سبب غیبت حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف

به گفتهٔ خواجه نصیر طوسی رحمه‌الله:

«وُجُودُهُ لُطْفٌ وَ تَصَرُّفُهُ لُطْفٌ آخَرُ وَعَدَمُهُ مِنّا؛[1]

وجود و هستی او لطف است و تصرّف او برای اصلاح عالم، لطف دیگری است و فراهم نگشتن شرایط ظهور و تصرّفش به خاطر قصور و تقصیر از ناحیهٔ ماست».

خدا با آفریدن «**ولیّ**» و مجهّز ساختن او به تمام جهازات هدایت، در واقع حجّت را بر جامعهٔ بشر تمام کرده که نگویند، ما ولیّ معصومی نداشتیم که تحت ولایت او در مسیر زندگی حرکت کنیم و سعادت هر دو جهانی خود را به دست آوریم. او را آفریده و با همین بدن عنصری به میان بشر آورده است چون روح مجرّد نمی‌شود با بشر تماس بگیرد و الگوی زندگی آنها باشد. باید مانند سایر افراد بشر با بدن جسمانی باشد. البتّه برای اینکه از شرّ طاغیان بشر در امان

---

۱. منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج ۲۰، ص ۳۲۷.

باشد وکشته نشود، باید ازدیده‌ها غایب باشد ودرپرتوقدرت مطلقهٔ خدا عمر طولانی داشته وتحت تأثیرگذشت زمان قرارنگیرد وپیرنشود.

مرحوم صدوق رضوان‌الله‌علیه نقل می‌کند راوی ازامام صادق علیه‌السلام این چنین شنیدکه می‌فرمود:

«اِنَّ لِصاحِبِ هذا الْاَمْرِ غَیبَةً لابُدَّ مِنها یرتابُ فیها کلُّ مُبْطِلٍ؛

به یقین صاحب این امر[امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف] غیبتی [طولانی] خواهد داشت، آنچنانکه هر آدم باطل‌خواه [بهانه‌جویی] در امر امامت او به شکّ و تردید مبتلا می‌گردد.

راوی سؤال می‌کند یابن رسول الله! چرا اوباید ازنظرها غایب باشد؟ فرمود:

«لِأَمْرٍ لَمْ یُؤْذَنْ لَنَا فِي کَشْفِهِ؛

ما از جانب خدا مأذون نیستیم که سرّ این مطلب را فاش کنیم».

بعد فرمود:

«إِنَّ وَجْهَ الْحِکْمَةِ فِي ذَلِكَ لَایَنْکَشِفُ إِلَّابَعْدَ ظُهُورِهِ؛[1]

رمزحکمت غیبتش بارزنخواهد شد تا وقتی که خودش ظهورکند».

آنگاه امام صادق علیه‌السلام امر غیبت امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را به جریان ملاقات حضرت موسی با حضرت خضر علیهماالسلام تشبیه فرمود که حضرت خضر علیه‌السلام کارهایی انجام می‌داد وحضرت موسی علیه‌السلام که ازرمزآن کارها آگاه نبود اعتراض می‌کرد تا هنگام فراق وجدایی‌شان که رسید جناب خضر علیه‌السلام رموزکارهایش را برای جناب موسی علیه‌السلام آشکارساخت که سرّسوراخ کردن کشتی وکُشتن آن پسر بچّه ومستقیم ساختن دیوارِدرشرف انهدام چه بوده است.

مسألهٔ غیبت طولانی امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف نیزرازی دارد که تا آن حضرت ظهور

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۱.

نکرده است عیان نخواهد شد. سپس امام علیه‌السلام در ادامهٔ سخن فرمود:

«یابْنَ الْفَضْل (اسم راوی) إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللهِ وَ سِرٌّ مِنَ اللهِ وَغَيْبٌ مِنْ غَيْبِ اللهِ وَمَتَى عَلِمْنَا أَنَّهُ عَزَّوَجَلَّ حَكِيمٌ صَدَّقْنَا بِأَنَّ أَفْعَالَهُ كُلَّهَا حِكْمَةٌ وَ إِنْ كَانَ وَجْهُهَا غَيْرَ مُنْكَشِفٍ لَنَا؛[1]

حقیقت اینکه این امر [غیبت طولانی امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف] امری است از امور مربوط به خداوند تعالی و سرّی است از اسرار خدا و مطلب پنهانی است از مطالب پنهان خدا ما وقتی این را دانستیم و معتقد شدیم که خداوند عزّوجلّ حکیم است، تصدیق می‌کنیم که تمام کارها و گفتارهایش بر اساس حکمت است اگرچه رمز و راز حکمتش برای ما روشن نباشد».

ما اعتقاد به اصل حکمت در کارهای خدا داریم نه علم به راز و رمز حکمت آنها. البتّه ممکن است ما به فواید حکیمانه‌ای از آن پی ببریم، امّا نمی‌توانیم به علّت اصلی و واقعی آن پی ببریم و لذا از خود حضرتش نیز در زمان غیبت صغری از طریق مکاتبه و ارسال نامه به وسیلهٔ نُوّاب خاص سؤالاتی در این باب می‌شد و جواب از ناحیهٔ مقدّسه می‌آمد.

پاسخ حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف

از جمله اینکه جناب محمّدبن عثمان دوّمین نایب خاصّ امام علیه‌السلام ضمن نامه‌ای از علّت غیبت سؤال می‌کند و آن حضرت در جواب مرقوم فرموده‌اند: امّا سؤال تو راجع به علّت غیبت من، بدان که خدا فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ﴾؛[2]

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۱.
۲. سوره مائده، آیهٔ ۱۰۱.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرگز سؤال نکنید از چیزهایی که اگر برای شما آشکار شود ناراحتتان می‌کند﴾.

مطالبی هست که دانستن آن مطالب به صلاح شما نیست راجع به آنها چیزی نپرسید که نیروی عقل و درک شما قاصر از نیل به حقایق آنهاست و چه به جا گفته است این شاعر:

وَاِنَّ قَمِیصاً خِیطَ مِنْ نَسْجِ تِسْعَهٍ وَ عِشْرینَ حَرْفاً عَنْ مَعالِیهِ قاصِرٌ

به یقین پیراهنی که از بیست و نه حرف از حروف الفبا دوخته شده است از احاطه به مقام بلند مرتبهٔ او نارسا خواهد بود.

دیگری گفته است:

اَلْعِلْمُ لِلرَّحْمانِ جَلَّ جَلالُهُ وَ سِواهُ فِی جَهالَتِهِ یتَغَمْغَمُ

ما لِلتُّرابِ وَلِلْعُلُومِ وَ اَنَّها یَسْعَی لِیعْلَمَ اَنَّهُ لا یعْلَمُ

علم به معنای حقیقی‌اش از آنِ ذات اقدس حضرت رحمان است و بس؛ ما سِوای او همه در دریای جهالت دست و پا می‌زنند. خاک کجا و علم و دانایی کجا، او می‌کوشد تا بداند که نمی‌داند.

همین که آدم بفهمد که نمی‌فهمد در حدّ خود علم است و این نصیب هر خار و خسی هم نمی‌شود. به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب شده: ﴿**قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْماً**؛[1] **بگو: ای خدای من! بر علمم بیفزا**﴾. این مضمون نیز علی‌الظّاهر منسوب به فخررازی صاحب «تفسیر کبیر» از علمای معروف سنّی است که می‌گوید: پس از هفتاد سال سعی و تلاش شبانه‌روزی در مسیر تحصیل علم و دانش، «تا بدانجا رسید دانشِ من که بدانم همی که نادانم».

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۱۴.

باری امام علیه‌السلام در ادامهٔ توقیعشان برای جناب محمّدبن عثمان نایب خاصّشان مرقوم فرمودند:

«إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ مِنْ آبَائِي عليهم‌السلام إِلَّا وَقَدْ وَقَعَتْ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ لِطَاغِيَةِ زَمَانِهِ وَ إِنِّي أَخْرُجُ حِينَ أَخْرُجُ وَ لَا بَيْعَةَ لِأَحَدٍ مِنَ الطَّوَاغِيتِ فِي عُنُقِي؛[1]

هیچ‌یک از آباء و پدران من از امامان علیهم‌السلام در زمان خودشان مأمور به غیبت و پنهان شدن از مردم نبودند و لذا بر حسب شرایط تقیّه که پیش می‌آمد موظّف می‌شدند به بیعت طاغوت زمانشان گردن نهند. ولی من مأمور به غیبت و پنهان گشتن از مردم هستم تا وقتی که خروج می‌کنم و ظاهر می‌شوم در شرایطی قرار گیرم که موظّف به گردن نهادن بر بیعت احدی از طاغوت‌های زمان نباشم».

بازدر ادامهٔ توقیع شریف فرموده‌اند:

«وَ أَمَّا وَجْهُ الِانْتِفَاعِ بِي فِي غَيْبَتِي فَكَالِانْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَيَّبَتْهَا عَنِ الْأَبْصَارِ السَّحَابُ؛

و امّا چگونگی بهره‌مند شدن مردم از وجود من در زمان غیبت، بسان بهره‌مند شدن از خورشید است هنگامی که در پس پردهٔ ابر از چشم‌ها پنهان گردد».

وجوه تشبیه امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف به آفتاب

علاّمه مجلسی رضوان‌الله‌علیه ذیل بیان امام علیه‌السلام که نقل شد می‌فرماید: تشبیه امام غایب به آفتاب پس پردهٔ ابر، اشاره به اموری دارد از جمله:

وجه اوّل اینکه خورشید درعین حال که درپس پردهٔ ابر از دیده‌ها پنهان است

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۸۰.

تمام موجودات منظومهٔ خود را اعمّ از جمادات و نباتات و حیوانات با اشراق نور و بذل حرارت از مرکز خود تغذیه می‌کند و رشد و نموّشان می‌دهد. وجود اقدس امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف نیز که در پس پردهٔ غیبت و از دیده‌ها پنهان است، در عین حال به اذن و تقدیر خداوند، مَجْرای فیض الهی است و تمام برکات هستی اعمّ از مادّی و معنوی در پرتو وجود اقدس او به تمامی کائنات افاضه می‌گردد.

در جمله‌ای هم که از خودِ آن حضرت در روزهای اوّل ولادتش منقول است آمده است:

«أَنَا خَاتَمُ الْأَوْصِيَاءِ وَ بِي يَدْفَعُ اللهُ الْبَلَاءَ عَنْ أَهْلِي وَ شِيعَتِي؛[1]

من خاتم اوصیاء و آخرین کسانی [از نسل امامان] هستم [که هر یک در زمان خود، حافظ نظام عالم و دافع بلاها بوده‌اند و بعد از من دیگر کسی دارای این عنوان و این منصب نخواهد بود] و خدا به‌وجود من از خاندان و شیعیانم دفع بلا می‌کند».

ضمن توقیعی هم که به افتخار شیخ مفید رضوان‌الله‌علیه صادر شده فرموده است:

«إِنَّا غَيْرُ مُهْمِلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَ لَا نَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَنَزَلَ بِكُمُ اللَّأْوَاءُ وَ اصْطَلَمَكُمُ الْأَعْدَاءُ؛[2]

ما هیچگاه از مراعات حال شما دریغ نمی‌ورزیم و شما را فراموش نمی‌کنیم و اگر این نبود، از همه طرف بلا بر شما نازل می‌شد و دشمنان نابودتان می‌کردند».

وجه دوّم از وجوه تشبیه امام غائب به خورشیدِ پس ابر اینکه آدمیان در هر لحظه انتظار دارند که بر حسب جریان طبیعی آن پردهٔ ابر کنار برود و آفتاب بر همه جا بتابد. همچنین دوستان و شیعیان امام غائب علیه‌السلام نیز در همه جا و

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰.
۲. همان، ص ۱۷۴.

در همه حال انتظار این را دارند که بر حسب اذن و تقدیر الهی پردهٔ غیبت از مقابلشان برداشته شود و خورشید جهان‌آرای وجود اقدس امام ظاهر گردد و عالم را با نور آسمانی خویش منوّر سازد.

«اَللّهُمَّ عَجِّل لِوَلیک الْفَرَجَ وَاجْعَلْنا مِنْ اَعْوانِهِ وَ اَنْصارِهِ وَ مِنَ الْمُنْتَظِرینَ لِظُهُورِهِ».

وجه سوّم از وجوه تشبیه امام به آفتاب اینکه برای اثبات وجود آفتاب، آدمی جز به چشم سالم به چیز دیگری احتیاج ندارد.

آفتاب آمد دلیل آفتاب اَر دلیلت باید از وی رو متاب

بهترین دلیل بر وجود آفتاب خودِ آفتاب است. تو همین قدر روی از آفتاب برمگردان و چشم خود را باز کن آنگاه خواهی دید که همه جا جلوه‌گاه آفتاب است. آری آن چشم نابیناست که منکر آفتاب عالمتاب است.

مادح خورشید مدّاحِ خود است که دو چشمم روشن و نامَرْمَد است

آن کس که خورشید را به روشن بودن می‌ستاید، در واقع خود را به داشتن چشمی سالم و روشن‌بین می‌ستاید، آفتاب وجود اقدس امام علیه‌السلام نیز با این همه دلایل روشن از آیات کریمهٔ قرآن و روایات رسیده از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمّهٔ هدی علیهم‌السلام برای هر انسان عاقل اندیشمند منصف به‌راستی از آفتابِ آسمان بارزتر و آشکارتر است.

ولذا تنها چیزی که برای اثبات وجود آن نور اقدس اعلا لازم است، داشتن عقل و فکری سالم و قلبی مطهّر از پلیدی لجاج و عناد و استکبار است تا آدمی در آیات قرآن کریم با استمداد از روایات تفسیری اهل بیت علیهم‌السلام و روایات فراوان که از یک‌یک معصومین علیهم‌السلام دربارهٔ شخص وجود اقدس امام دوازدهم علیه‌السلام رسیده است بیندیشد، آنگاه است که تصدیق خواهد کرد که وجود آن خورشید

جهانتاب انصافاً ازوجود آفتاب آسمان برایش بارزتر است.

از این رو به آقایان جوانان عزیز محترم توصیه می‌شود که کتاب نفیس «منتخب‌الاثر» را که تألیف حضرت «آیت الله صافی» از مراجع عظام تقلید است مطالعه فرمایند که در حدّ خود کتاب جامعی است. احادیثی که از چهارده معصوم علیهم‌السلام راجع به حضرت مهدی قائم علیه‌السلام رسیده است یعنی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تا خود امام دوازدهم علیه‌السلام درآن کتاب به ترتیب خوبی جمع‌آوری شده است. از خداوند توفیق مطالعه وتحقیق درمعارف دینی را برای همگان خواستاریم.

شعاع انوار شمس ولایت

مرحوم علاّمهٔ مجلسی رحمه‌الله در مورد تشبیه امام غایب به آفتاب پشت ابر می‌فرماید: تابش نورآفتاب بر اماکن و مساکن، بسته به مقدار باز بودن فضا و نبودن موانع است.[1] هر خانه‌ای که درها و پنجره‌هایش باز و پرده‌هایش بالا باشد، به همان مقدار از نورآفتاب برخوردار خواهد بود. ما هم فضای قلب و جان خود را هر چه بیشتر بتوانیم از رذایل اخلاقی و تعلّقات نفسانی پاک کنیم، بیشتر می‌توانیم از تابش انوار شمس ولایت بهره‌مند گردیم و هر چه پرده‌ها آویخته‌تر و در و پنجره‌ها بسته‌تر و آلودگی به رذایل بیشتر باشد، طبیعی است که از تابش نور شمس ولایت بی‌بهره‌تر خواهیم بود.

تو بام خانهٔ دل را تمام روزن کن که آفتاب شهودت بتابد از روزن

کسی که سقف خانه‌اش را بازکرده است، طبعاً آفتاب هم برآن خانه خوب می‌تابد واگر بتواند خودش زیرآسمان برود و مستقیماً دربرابرآفتاب قراربگیرد، طبیعی است که غرق درنور خواهد شد وچه لطیف وزیبا گفته است شاعرکه:

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۴.

عروس حجلهٔ قرآن نقاب آنگه براندازد

که دارالملک ایمان را مجرّد بیند از غوغا[1]

اگر عروس زیبا بخواهد نقاب از چهرهٔ خود بردارد، دو شرط دارد: یکی این که دامادی مناسب او پیدا شود و در حجله حاضر باشد و دیگر این که حجله از بیگانگان و نامحرمان خالی گردد. در این صورت است که عروس زیبا با کمال آزادی نقاب از چهره برمی‌دارد. به قول اهل علم:

«اِنَّ لِکلِّ صَناعَهٍ اَهْلاً وَ اِنَّ لِکلِّ کریمَهٍ فَحْلاً؛

هر فنّی برای خود اهلی دارد و هر دختر ارزشمندی همسر مناسب خود می‌طلبد».

اینک عروس حضرت قرآن، تنها داماد مناسبش وجود اقدس ولیّ زمان، امام حجّة بن الحسن عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است که اکنون بر اثر فقدان شرایط، در پس پردهٔ غیبت است و در غیاب او دنیا پر از نامحرمان شده است و در چنین موقعی، ممکن نیست عروس قرآن حجاب و نقاب از چهره بردارد.

تا زمینهٔ تطهیر قلوب از رذایل به قدر کافی فراهم نشود، آن داماد مناسبِ این عروس، قدم به حجله نخواهد گذاشت.

رضا به قضای الهی در مسألهٔ غیبت

مطلب دیگری که تذّکر آن لازم است اینکه ما باید مسألهٔ طول مدّت غیبت امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را از مقدّرات حتمیّه و حکیمانهٔ حضرت حق و جزء برنامه‌های اصلاحی آن حضرت «ولی زمان» ارواحنا فداه بشناسیم و هرگز شک و تردید و اضطراب از این جهت در دل نداشته باشیم که پس چرا امام علیه‌السلام ظهور و خروج نمی‌کند؟

---

۱. مولوی، گزیده فیه ما فیه.

با اینکه ظلم و جور و فساد عالم را فراگرفته است، آیا بهتر نبود که در این اوضاع و احوال امام علیه‌السلام ظاهر می‌شد و دست به اصلاح کلّی عالم می‌زد؟ نه، این‌چنین نیندیشیم و جز رضا به قضای خدا دادن از خود چیزی به دل راه ندهیم و به زبان جاری نسازیم. در دعایی که در زمان غیبت، دستور خواندن آن را داده‌اند این جمله را می‌خوانیم:

«اللَّهُمَّ فَثَبِّتْنِي عَلَى دِينِكَ وَثَبِّتْنِي عَلَى طَاعَةِ وَلِيِّ أَمْرِكَ الَّذِي سَتَرْتَهُ عَنْ خَلْقِكَ فَبِإِذْنِكَ غَابَ عَنْ بَرِيَّتِكَ وَ أَمْرَكَ يَنْتَظِرُ وَ صَبِّرْنِي عَلَى ذَلِكَ حَتَّى لَا أُحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ وَ لَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ وَ لَا أَقُولَ لِمَ وَكَيْفَ وَ مَا بَالُ وَلِيِّ الْأَمْرِ لَا يَظْهَرُ وَ قَدِ امْتَلَأَتِ الْأَرْضُ مِنَ الْجَوْرِ؛[1]

بار الها! مرا در دینت ثابت قدم نگه دار و چنانم کن که مطیع ولیّ امرت باشم. همان کس که او را از خَلقَت مستور کردی و او به اذن تو از بندگانت غایب شده و منتظر امر و فرمان تو می‌باشد تا قیام به اصلاح عالم بنماید. حال ای خدا! در این مصیبت غیبت، به من صبر عنایت کن تا نه خواهان تعجیل آنچه که تأخیرش را مقدّر کرده‌ای باشم و نه خواهان تأخیر آنچه که تعجیلش را مقدّر کرده‌ای باشم؛ بلکه در همه حال آنچه را که تو مقدّر کرده‌ای بخواهم و جز آن چیزی نخواهم و هرگز نگویم چرا چنین و چرا چنان شد، چه شده که ولیّ امر ظهور نمی‌کند و حال آنکه زمین پر از ظلم و جور شده است».

این سخنان، نشان جهالت و دخالت در کار خدا کردن است. البتّه ما وظیفهٔ دعا برای تعجیل فرج داریم، امّا این، غیر خواستارِ دگرگونی در مقدّراتِ خداوندی

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۸۷.

شدن است که صلاح و مصلحت را در تعجیل مؤخّرات و تأخیر معجّلات[1] بدانیم.

ما در مقام دعا از خدا می‌خواهیم بر حسب خواست و مشیّت حکیمانه‌اش شرایط زمان را در ابعاد مختلفش طوری پیش بیاورد که زمینهٔ مساعد برای ظهور و خروج امام عصر ارواحنا فداه آماده گردد. این غیر آن است که صلاح و مصلحت واقعی نظام را در «تعجیلِ[2] مقدّرِ مؤخّر» بدانیم.

وجه چهارم از وجوه تشبیه امام غایب علیه‌السلام به آفتاب پنهان در پشت پردهٔ ابر از نظر ارباب معرفت اینکه هر چه تیرگی‌های ابر آسمان، ضخیم‌تر باشد، قهراً خورشید هم از دیدگان مردم مستورتر خواهد شد. تیرگی دل‌های آدمیان نیز سبب فاصله گرفتن امام علیه‌السلام از جوامع بشری می‌باشد و لذا هر چه دل‌ها آلوده‌تر و تاریک‌تر باشد، فاصلهٔ امام علیه‌السلام از آنها بیشتر می‌شود. چنانکه ضمن توقیعی از توقیعات شریفه‌اش آمده:

«وَلَوْ اَنَّ اَشْياعَنا وَفَّقَهُمُ اللهُ بِطاعَتِهِ عَلى اِجْتِماعٍ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيهِمْ لَما تَأَخَّرَ عَنْهُمُ الْيُمْنُ بِلِقائِنا وَلَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعادَةُ بِمُشاهَدَتِنا فَما يَحْبِسُنا عَنْهُمْ اِلّا ما يَتَّصِلُ بِنا مِمّا نَكرَهُهُ وَلا نُؤْثِرُهُ مِنْهُمْ؛[3]

اگر دوستان و شیعیان ما در وفای به عهدی که با ما بسته‌اند اتّحاد قلبی داشتند، از برکات دیدار ما محروم نمی‌شدند و سعادت مشاهدهٔ ما زودتر نصیبشان می‌گشت و لذا آنچه که ما را از آنها دور نگه داشته است، گزارش اعمال ناپسندی است که از جانب آنها به ما می‌رسد».

---

۱. تعجیل در کارهایی که به عقب افتاده. و تاخیر در کارهایی که انجام شده.

۲. عجله کردن در تقدیراتی که به تأخیر افتاده است.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۶.

یعنی اگر دوستان ما صادق در ادّعای محبّت بودند، هیچگاه اعمالی که سبب رنجش خاطر ما گردد و ما را از آنها دور نگه دارد انجام نمی‌دادند در صورتی که محبّت به معنای واقعی‌اش، تحوّلی عجیب در روح و جان محبّ ایجاد می‌کند.

محبّ خدا بهره‌مند از الطاف بیکران خدا

در این روایت پرمحتوا که از امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل شده است دقّت فرمایید:

«حُبُّ اللهِ نارٌ لایَمُرُّ عَلَی شَیءٍ اِلّا احْتَرَقَ وَ نُورُ اللهِ لایَطْلَعُ عَلَی شَیءٍ اِلّا اَضاءَ وَ سَماءُ اللهِ ما یَظْهَرُ مِنْ تَحْتِهِ شَیءٌ اِلّا غَطّاهُ وَ رِیحُ اللهِ ما تَهَبَّ فِی شَیءٍ اِلّا حَرَّکَتْهُ وَ ماءُ اللهِ یَحْیا بِهِ کُلُّ شَیءٍ وَ اَرْضُ اللهِ یَنْبُتُ مِنْها کُلُّ شَیءٍ فَمَنْ اَحَبَّ اللهَ اَعْطاهُ کُلَّ شَیءٍ مِنَ الْمُلْکِ وَالْمِلْکِ؛[1]

حبّ خدا آتشی است که از کنار هر چه بگذرد، آن چیز محترق می‌گردد [و خودیّت خود را از دست می‌دهد و فانی در محبوب می‌شود] نور خدا بر هر چه بتابد آن را روشن می‌کند؛ آسمان [رفعت] خدا سایه بر هر چه بیفکند آن را در پوشش خود قرار می‌دهد؛ نسیم [عنایت] خدا بر هر چه بِوَزَد، آن را حرکت می‌دهد؛ آب [رحمت] خداست که همه چیز به وسیلهٔ آن زنده می‌شود و زمین [تربیت] خداست که همه چیز در میان آن می‌روید [و به کمال خود می‌رسد] پس کسی که خدا را دوست بدارد خدا به او همه چیز از مالکیّت و مَلِکیّت اعطا می‌کند».

۱. بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۳.

بنابراین اگر ما این حقایق از نار و نور و نسیم و حیات و مرگ، را در عمق جان خود، آنچنانکه باید و شاید نمی‌یابیم معلوم می‌شود آن درجه از حبّ خدا و اولیای خدا که منشأ پیدایش این لطائف است؛ هنوز در روح و جان و قلب ما تحقّق نیافته است، ولی در عین حال خداوند رحیم کریم و اولیایش ما را از درِ خانهٔ خود طرد نکرده‌اند، بلکه علی‌الدّوام با تعلیم ادعیه و اوراد و اذکار و مناجات، در مقام جذب و جلب دل‌های ما به سوی درگاه رأفت و رحمت خود می‌باشند و هر چه قصور و تقصیر هست از ناحیهٔ ما غفلت‌زدگان و غوطه‌ور شدگان در دریای اوهام و حالات زندگی مادّی است و چه بسیار لازم است که در این دعاها و مناجات‌ها و زیارت‌ها که یادمان داده‌اند و در واقع گنجینه‌های معارف در اختیار ما گذاشته‌اند کمی بیندیشیم و تنها به تلفّظ الفاظ اکتفا نکنیم که زیان و خسران فراوان خواهیم داشت. دستور داده‌اند در زمان غیبت اگر خواستید به وسیلهٔ ما به خدا تقرّب جویید بگویید:

«سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يٰس السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا دَاعِيَ اللهِ وَ رَبَّانِيَّ آيَاتِهِ؛

سلام بر آل یاسین سلام بر تو ای دعوت کننده به خدا و عارف به آیاتش».

همان که به زیارت آل یس معروف است. تا می‌رسیم به اینجا:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ نَبِيِّ رَحْمَتِكَ وَكَلِمَةِ نُورِكَ وَ أَنْ تَمْلَأَ قَلْبِي نُورَالْيَقِينِ وَصَدْرِي نُورَالْإِيمَانِ وَفِكْرِي نُورَالنِّيَّاتِ وَ عَزْمِي نُورَالْعِلْمِ؛[1]

خدایا! از تو می‌خواهم که پر کنی قلبم را از نور یقین و سینه‌ام را از نور ایمان و فکرم را از نور نیّات [پاک] و عزمم را از نور علم و نیرویم را از نور عمل».

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۱.

ما وقتی به خود می‌نگریم، هم در مرحلهٔ عمل، خود را در میان ظلمت‌ها می‌بینیم که از گذرگاه دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و گفتنی‌ها و خوردنی‌ها فضای قلب ما را فراگرفته است و هم در مرحلهٔ اخلاق از کبر و ریا و حرص و بخل و حسد تاریکی‌های عمیق و وسیع‌تری جان ما را تیره و تار و ظلمانی کرده است.

حال آیا با این دل‌های آلوده و چرکین غرق در ظلمت، می‌توان توقّع داشت که جمال نورانی ولیّ الله اعظم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را در آیینهٔ قلب خود مشاهده نماییم و نغمهٔ آسمانی او را به گوش دل بشنویم. ما نمی‌دانیم با این مسابقه که در افزودن بر مظاهر فساد در صحنه‌های گوناگون زندگی به پیش گرفته‌ایم، کار ما به کجا منتهی خواهد گشت و در پیشگاه خدا و اولیای خدا چه وضع و حالی خواهیم داشت.

ما اکثراً مقهور شهوات و هواهای نفسانی هستیم و دنبال بهانه‌ای می‌گردیم تا از شب مبعث و شب نیمهٔ شعبان به بهانهٔ بزرگداشت اعیاد مذهبی و اجرای مراسم دینی آزادانه به خواسته‌های دل برسیم و هیچ نمی‌اندیشیم که با اینگونه اعمال، آلودگی و تیرگی در آسمان جان ما بیشتر می‌شود و قهراً خورشید وجود اقدس امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف از ما مستورتر می‌گردد و فاصله‌اش از ما بیشتر می‌شود و حال آنکه ما در «**زیارت آل یس**» آنچنان وجود انور او را به خود نزدیک می‌بینیم که گویی او را در تمام ساعات شبانه‌روز و در همهٔ حالات از حرکات و سکناتش مشاهده می‌کنیم و بر او سلام می‌کنیم و می‌گوییم:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ فِي آنَاءِ لَيْلِكَ وَ أَطْرَافِ نَهَارِكَ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقُومُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْعُدُ اَلسَّلامُ عَلَيک حينَ تُصَلّي وَ تَقْنُت، اَلسَّلامُ عَلَيک حينَ تَرْكَعُ وَ تَسْجُد، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُهَلِّلُ وَ تُكَبِّرُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصْبِحُ وَ تُمْسِي؛[1]

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۱.

سلام بر تو در تمام ساعات شبت و در تمام اوقات روزت سلام بر تو هنگام قیامت و سلام بر تو هنگام قعودت سلام بر تو وقتی که نماز می‌خوانی و قنوت می‌گیری، سلام بر تو وقتی رکوع می‌کنی و هنگامی که به سجده می‌روی، سلام بر تو موقعی که لااله الاّ الله و الله‌اکبر می‌گویی، سلام بر تو وقتی که وارد صبح می‌شوی و سلام بر تو وقتی که وارد شب می‌شوی».

یعنی گویی که ما آن امام محبوب خود را در همه جا و در همه حال، حاضر و در پیش‌روی خود می‌بینیم و در تمام شئون زندگی خویش او را الگو و اسوهٔ خود دانسته و از او تبعیت می‌کنیم!

خوش ایمان‌ترین مردم در آخرالزّمان

بنابراین باید سخت مواظب باشیم که مبادا در این ادّعاها، کاذب از آب درآییم و به زیان و خسران دائم مبتلا گردیم. ما هم اکنون خدا را شاکریم که دربارهٔ ما لطف و عنایت فوق‌العاده عظیم مبذول داشته و دل‌های ما را کانون حبّ علی و آل علی علیهم‌السلام قرار داده است.

این حدیث از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چه بشارت‌آمیز و فرح‌انگیز است که خطاب به امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود:

«یا عَلِی اِعْلَمْ اَنَّ اَعْجَبَ النّاسِ اِیماناً وَ اَعْظَمُهُمْ یقیناً قَوْمٌ یَکُونُونَ فِی آخِرِالزَّمانِ لَمْ یَلْحَقُوا النَّبِیَّ وَ حُجِبَ عَنْهُمُ الْحُجَّةُ فَآمَنُوا بِسوادٍ عَلَی بَیاضٍ؛[1]

بدان ای علی! که خوش‌ایمان‌ترین مردم و باوردارترینشان، کسانی هستند که در آخرالزّمان می‌آیند در حالی که پیامبر را ندیده‌اند و حجّت هم از آنها غایب است. تنها به سیاهی

---

۱. فقیه، ج ۴، ص ۳۶۵.

(نوشته) روی سفیدی (کاغذ) ایمان آورده‌اند».

یعنی آنها نه پیامبر را دیده و نه امام را، تنها راه آشنایی‌شان به معارف دینی، آیات قرآن و روایات منقوله درکتب بوده است. آری این نعمت بسیار بزرگ خدا بر ماست، ولی پاسداری از این نعمت تا لحظهٔ مرگ نیز از دشوارترین کارهاست که ایادی شیطان لعین درکمین رُبودن این گوهر گرانقدر از خزینهٔ جان ما هستند.

علّت غیبت حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف

اکنون حجّت خدا روی زمین و درمیان بشر حضرت امام حجّة بن‌الحسن المهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است که دلیل و برهان بر دین و قاطع عذر بندگان خداست تا نگویند اگر حجّت آسمانی معصوم در دسترس ما بود، ما دنبالش می‌رفتیم.

آری، اگر خدا آن امام معصوم علیه‌السلام را خلق نکرده بود، مردم بر خدا حجّت داشتند، نه خدا بر مردم؛ یعنی می‌توانستند اعتراض کنند و بگویند: خدایا! تو ما را بی‌رهبر معصوم گذاشتی و ما راه را پیدا نکردیم. ولی خدا حجّت را خلق کرده و او هم الآن زنده و آماده است و غیبت او به علّت صلاحیّت نداشتن بشر در پیروی ادامه دارد.

﴿لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ﴾[1]

برای این‌که مردم بر خدا حجّت نداشته باشند و عذرِ نداشتن رهبر معصوم، نیاورند﴾.

او حاضر و آماده است. شما از خود صلاحیّت و اهلیّت نشان دهید تا میان شما بیاید و وقتی آمد، دنبالش حرکت کنید و به سعادت ابدی برسید؛ ولی شما دارای چنین آمادگی نیستید؛ شاهدش این‌که یازده امام از پدرانش میان شما آمدند و شما آنها را کُشتید. فرق علی علیه‌السلام را با شمشیر شکافتید، جنازهٔ مسموم امام حسن علیه‌السلام را تیرباران کردید و بدن قطعه قطعهٔ حسین علیه‌السلام را زیر سم اسب‌ها

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۶۵.

لگدمال کردید. غاصبان خلافت را روی سر نشاندید. خدا می‌گوید: شما جامعهٔ بشر امتحان خود را داده‌اید. دیگر نمی‌توانید عذری بیاورید و از من گلایه‌ای داشته باشید که چرا رهبر معصوم برای ما خلق نکردی؟ خلق کردم. چرا در میان مردم ظاهر نکردی؟ ظاهر کردم. نه یکی و نه دوتا و نه سه تا. یازده امام معصوم میان شما ظاهر کردم، ولی شما همه را یا با شمشیر کشتید یا مسموم کردید و یا در زندان از بین بردید. این آخرینشان است؛ اگر در میان شما ظاهر شود، او را هم می‌کشید و اگر او کشته شود، نظام عالم مختلّ می‌شود و لذا برای حفظ نظام عالم باید زنده و غایب از شما باشد تا روزی که صلاحیت در شما پیدا شود. آن روز، او ظاهر می‌شود.

حاصل آن که، هم قرآن، موجود و حاضر است، هم مُجْرِیِ قرآن زنده و حاضر است. نقص از شماست که آمادگی پیروی از او را ندارید.

عدم آمادگی مردم در درک امام زمان خود

مردی در بین راه کربلا به امام حسین علیه‌السلام گفت: آقا! دل‌های مردم کوفه با شماست ولی شمشیرشان نیز آمادهٔ فرود آمدن بر شماست. اهل کوفه شیعه بودند، دوستدار خاندان علی علیه‌السلام بودند؛ ولی بدبخت‌ها آمادهٔ دفاع از حجّت زمان نبودند، بلکه با دست خودشان امامشان را قطعه‌قطعه کردند؛ همان‌ها که مانند ما «**بِاَبی اَنْتَ وَاُمّی**» هم می‌گفتند و روز دوازدهم محرّم در کوفه مردانشان بر سر و سینهٔ خود می‌زدند و زنانشان! موهای سرشان را می‌کندند؛ یعنی، دوستدار خاندان علی علیه‌السلام بودند، امّا آمادهٔ دفاع از آنها نبودند. وضع امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف نیز اکنون چنین است. مردم محبّ آن حضرت هستند و در فراقش گریه می‌کنند و دعای ندبه و اشعار عاشقانه می‌خوانند؛ امّا اگر بیاید با او همان‌گونه رفتار می‌کنند که با پدرانش کردند. او ۳۱۳ نفر جانباز واقعی می‌خواهد. اگر پیدا بشوند، می‌آید؛ امّا ۳۱۳ نفری که هر نفرش بتواند امّتی را

حرکت دهد و کشورا را اداره کند؛ حاصل آن‌که:

﴿فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ؛
خدا بر بشر حجّت دارد﴾.

با نصب امام معصوم، اتمام حجّت کرده و راه عذر را به روی بشر بسته است. نه در دنیا می‌تواند به خدا اعتراض کند نه در عالم آخرت. الآن حجّت معصوم بیش از هزار و صد سال است که در میان شماست؛ از همین هوای شما استنشاق می‌کند، زیر همین آسمان شما زندگی می‌کند، روی همین زمین شما در رفت‌وآمد است و در عین حال، از شما آمادگی نمی‌بیند تا در میانتان ظاهر شود.

عنوان هفتم:

بهره‌مندی شیعیان از امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در عصر غیبت

جابربن عبدالله انصاری از حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال کرد:

«هَلْ يَنْتَفِعُ الشِّيعَةُ بِالْقَائِمِ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف فِي غَيْبَتِهِ؛

آیا شیعه در زمان غیبت حضرت مهدی از برکات وجود آن حضرت بهره‌ای می‌برند؟».

فرمود:

«إِي وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ إِنَّهُمْ لَيَنْتَفِعُونَ بِهِ وَيَسْتَضِيئُونَ بِنُورِ وَلَايَتِهِ فِي غَيْبَتِهِ كَانْتِفَاعِ النَّاسِ بِالشَّمْسِ وَإِنْ جَلَّلَهَا السَّحَابُ؛[1]

بله! قسم به خدایی که مرا به نبوّت مبعوث کرده است، آنها از برکات وجودش برخوردار می‌گردند و از نور ولایتش بهره‌مند می‌شوند، همان‌گونه که مردم از خورشید در پس پردهٔ ابر استفاده می‌کنند».

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۳.

مصلحتِ تعیین نکردن وقت ظهور

آری، آن روزکه رشد فکری در انسان‌ها پیدا شد و زمینه برای پذیرش امام فراهم گردید، آن روز است که آن داماد ظاهر می‌شود و ابتدا حجله را از لوث وجود نامحرمان پاک می‌کند؛ آنگاه نقاب از چهرهٔ قرآن برمی‌دارد. این جمله از حضرت امام باقر علیه‌السلام منقول است:

«إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَكَمَلَتْ بِهِ أَحْلَامُهُمْ؛[1]

قائم ما وقتی قیام کند، خدا دست بر سر مردم می‌نهد و بدین وسیله عقل‌های آنها را جمع و افکارشان را کامل می‌سازد».

تعیین نکردن وقت ظهور نیز براساس مصلحت بزرگی است که فرموده‌اند:

«وَلَوْقِيلَ لَنَا إِنَّ هَذَا الْأَمْرَلَايَكُونُ إِلَى مِائَتَيْ سَنَةٍ أَوْثَلَاثِمِائَةِ سَنَةٍ لَقَسَتِ الْقُلُوبُ وَلَرَجَعَتْ عَامَّةُ النَّاسِ عَنِ الْإِسْلَامِ وَلَكِنْ قَالُوا مَا أَسْرَعَهُ وَمَا أَقْرَبَهُ تَأَلُّفاً لِقُلُوبِ النَّاسِ وَتَقْرِيباً لِلْفَرَجِ؛

اگر به ما گفته می‌شد، اَمر فَرَج تا دویست سال یا سیصد سال دیگر محقّق نخواهد شد، دل‌ها را قساوت می‌گرفت و تودهٔ مردم از اسلام بر می‌گشتند؛ ولی گفتند: امر فرج چه شتاب گرفته و چه نزدیک شده است! برای این که دل‌ها را ثابت نگه دارند و امر فرج را نزدیک نشان بدهند».

هم اکنون حال امید و انتظاری که ما پس ازگذشت بیش از هزار سال از ولادت شریفشان درخود می‌یابیم، براثرهمان مبهم بودن وقت ظهورمبارکشان است که فرموده‌اند:

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۵.

«أَفْضَلُ أَعْمَالِ شِيعَتِنَا انْتِظَارُ الْفَرَجِ؛

بافضیلت‌ترین اعمال شیعیان ما انتظار فرج است».

و نیز فرموده‌اند:

«انْتِظَارُ الْفَرَجِ مِنْ أَعْظَمِ الْفَرَجِ؛[1]

[خودِ حالِ] انتظار فرج از بزرگ‌ترین مصادیق فرج است».

وضعیّت متفاوت شیعیان

امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام ضمن کلامی فرموده‌اند:

«شِيعَتُنَا الْمُتَبَاذِلُونَ فِي وَلَايَتِنَا، الْمُتَحَابُّونَ فِي مَوَدَّتِنَا، الْمُتَزَاوِرُونَ فِي إِحْيَاءِ أَمْرِنَا؛[2]

شیعیان ما کسانی هستند که در جوّ ولایت ما با یکدیگر دست بذل و جود و بخشش دارند و در مسیر مودّت ما به هم محبّت می‌ورزند و برای زنده نگه داشتن مکتب ما با هم در ارتباطند [و به دیدار یکدیگر می‌روند، تشکیل مجالس داده از ما سخن می‌گویند و تعلیمات ما را متذکّر می‌شوند و به دیگران ابلاغ می‌کنند]».

آری شیعیان، غارنشین و کناره‌گیر از مردم نیستند؛ در عین زندگی در متن اجتماع و تحمّل رنج از برخورد با دشمن، به ترویج و تبلیغ مکتب حق خود می‌پردازند و در واقع کهف و مأمنی برای حقیقت‌طلبان هستند. البتّه، گاهی شرایط اجتماعی طوری می‌شود که افرادی از حق جویان حقیقت‌طلب ناچار می‌شوند تا مدّت نامعلومی از اجتماع فاسد و مفسد کناره‌گیری کنند و احیاناً به غارهای دورافتاده پناهنده شوند، چون نمی‌توانند در آن اجتماع اثر اصلاحی داشته باشند و احیاناً ممکن است خود نیز از آن متأثّر گردند یا مورد تعرّض دشمن

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۲۲.

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۷.

قرارگیرند، درحالی که موظّف به حفظ جان خود هستند. ولذا قرآن نشان می‌دهد که انبیاء علیهم‌السلام در شرایط خاصّی از جانب خدا مأمور به انزوا وکنار رفتن از اجتماع می‌شدند، چنان‌که حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام به قوم خود گفت:

﴿وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ؛[1]

من از شما و از بت‌های شما کناره‌گیری می‌کنم﴾.

حالا مدّت اعتزال آن حضرت روشن نیست که چه مقدار بوده وپس از آمادگی شرایط برای دعوت به توحید ومبارزه با شرک، پس از چه مدّتی به میان قوم برگشته است؛ واکنون هم وجود اقدس ولیّ زمان، حضرت امام حجّة بن‌الحسن‌المهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف درحال اعتزال است؛ یعنی شرایط فعلی دنیا طوری نیست که آن حضرت بتوانند درمیان مردم ظاهر شوند وقیام به اصلاح عالم کنند؛ زیرا نه تنها پیش نخواهند برد، بلکه جان شریفشان نیز به خطر خواهد افتاد؛ همان‌گونه که یازده امام پیشین علیهم‌السلام میان مردم آمدند وکشته شدند وچون دوازدهمین امام علیه‌السلام آخرین حجّت معصومند وبقیة الله وتنها ذخیرهٔ خدا هستند، باید زنده بمانند واگر درمیان مردم ظاهر شوند، کشته می‌شوند ولذا هم باید زنده وهم غایب باشند. چون اگر او در عالم نباشد، مجرای رحمت حق وواسطهٔ فیض بین خدا وخلق منقطع می‌گردد وعالَم پا برجا و استوار نمی‌ماند(البتّه، این یک حقیقت مسلّم ثابت شده ازطریق برهان وعرفان و قرآن است که بحث تفصیلی آن نیازبه مجال دیگری دارد).

اجمالاً وجود مبارک امام علیه‌السلام مجرای فیض حضرت حق است، کهف حَصین[2] عالمیان است وباید روی زمین با همین بدن عنصری زنده بماند وبرای مصونیّت ازخطر، ازدیدگان عامّهٔ بشرغایب باشد تا شرایط لازم تحقّق یابد وآنگاه به امر خدا ظاهر شود وقیام به اصلاح عالم کند. **عَجَّلَ اللهُ تَعالی فَرَجَهُ الشَّریف وَسَهَّلَ مَخْرَجَه.**

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۴۸.

۲. کهف حصین: پناهگاه محکم.

فصل پنجم

رَجعَت، توسّل، شفاعت

عنوان اوّل:
تحقّق قطعی رجعت

در زیارت جامعهٔ کبیره می‌خوانیم:

«وَيَكْرُّفِي رَجْعَتِكُمْ؛

از خدا می‌خواهم مرا از کسانی قرار دهد که در روزگار رجعت شما اهل بیت علیهم‌السلام به دنیا بر می‌گردند».

«**رجعت**» در لغت به معنای «**بازگشت**» است و در اصطلاح از معتقدات دینی ما بازگشت حضرات ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام به دنیا پس از ظهور امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است. همچنین جمعی از صلحا و غیر صلحا نیز بازگشتی به دنیا پس از مرگ خواهند داشت امّا چگونگی و خصوصیّات این بازگشت از روی روایات برای ما روشن نیست و لزومی هم ندارد که آن را بدانیم. آنچه لازم است داشتن اعتقاد اجمالی به «**اصل رجعت**» است که فرموده‌اند:

«لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِكَرَّتِنَا؛[1]

از ما نیست [پیوند اعتقادی ولایی با ما ندارد] آن کس که ایمان به رجعت و بازگشت ما ندارد».

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹۲.

همچنین این عبارت را در زیارت مزبور می‌خوانیم:

«مُؤْمِنٌ بِإِيَابِكُمْ؛

ما به بازگشت شما اهل بیت علیهم‌السلام ایمان داریم».

ما شیعیان معتقدیم که شما خاندان رسالت پس از رحلت از این دنیا، مجدّداً به این دنیا بازمی‌گردید. البتّه، این مربوط به موضوع معاد در قیامت نیست؛ زیرا، معاد بازگشت همگانی است و به امامان علیهم‌السلام اختصاص ندارد. این جمله و جملهٔ بعدی «**مُصَدِّقٌ بِرَجْعَتِكُمْ**» به موضوع رجعت اشاره دارد که از مسائل اعتقادی مختصّ شیعه است و اهل تسنّن به آن اعتقاد ندارند. ما شیعهٔ امامیّه، بر اساس روایات بسیاری که از ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام رسیده است، اعتقاد داریم که پس از ظهور حضرت مهدی موعود عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف امامان علیهم‌السلام به دنیا «**رجعت**» می‌کنند و برخی از صلحای خالص شیعه نیز برمی‌گردند. البتّه، اصل موضوع «**رجعت**» مسلّم است ولی خصوصیّات و جزئیّات آن کاملاً روشن نیست. براساس بعضی روایات، نخستین امامی که در زمان ظهور حضرت مهدی موعود عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف «**رجعت**» می‌کند، حضرت امام حسین علیه‌السلام است که غسل و کفن حضرت مهدی موعود علیه‌السلام به دست مبارک امام حسین علیه‌السلام انجام می‌گیرد.

قرآن و تحقّق رجعت در امم پیشین

از حضرت امام رضا علیه‌السلام نقل شده:

«قالَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله يَكُونُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ كُلُّ مَا كَانَ فِي الْأُمَمِ السَّالِفَةِ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ؛[1]

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: همهٔ آنچه در امّت‌های پیشین روی داده، در این امّت نیز موبه‌مو واقع خواهد شد».

---

۱. عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۲۰۱.

راجع به تحقّق «**رَجْعت**» در امّت‌های گذشته، آیاتی از قرآن مورد استشهاد قرارگرفته است، از جمله آیهٔ:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ؛[1]

آیا ندیدی جمعیّتی را که از خانه‌های خود از ترس مرگ فرار کردند و آنان هزاران نفر بودند. خدا به آنها گفت بمیرید؛ سپس آنها را زنده کرد﴾.

«دریکی ازشهرهای شام، پیشوای دینی مردم ازآنها خواست که برای مبارزه با دشمن از شهر خارج شوند. آنها به بهانهٔ این که در محیط جنگ بیماری طاعون هست، از رفتن به میدان جنگ خودداری کردند. خدا به کیفر آن نافرمانی، بیماری طاعون راکه ازآن هراس داشتند، درمیانشان شایع ساخت. آنها برای مصونیّت ازآن بیماری، ازخانه‌های خودگریختند ودربیابان به همان بلا مبتلا شدند وهمگی مُردند. مدّت‌ها پس ازاین واقعه حضرت حزقیل که یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل بود، ازآنجا عبورکرد و از خدا خواست که آنها را زنده کند. خداوند دعای اورا اجابت کرد وآنها به زندگی بازگشتند واین یکی از مصادیق «**رجعت**» درأُمم گذشته است.

ماجرای عُزیر پیغمبر علیه‌السلام

﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا؛

یا همانند کسی که ازکنار قریه‌ای عبورکرد، درحالی که دیوارهای آن به روی سقف‌ها فرو ریخته بود [و اجساد مردهٔ اهالی آن قریه به هرسو پراکنده شده بود]﴾.

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۳.

﴿ قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا؛
حضرت عُزیر روزی با دیدن اجساد مردگان با خود گفت:
چگونه خدا این‌ها را پس از مرگشان زنده می‌کند؟ ﴾.

یعنی، جدّاً آن قدرتی که این اجساد مردهٔ متلاشی گشته را جمع وترکیب و تنظیم کند وزنده بسازد، سزاوارتعظیم وتجلیل است.

درهمان لحظه، خدا خودِ اورا هم میراند.

﴿ فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ؛
پس خداوند، او را [به مدّت] صد سال میراند﴾.

صد سال، جسد بی‌جانش روی زمین افتاد والاغی هم که همراهش بود مُرد ومقداری آب وغذا وآب‌میوه نیزبا خود آورده بود.

﴿ ثُمَّ بَعَثَهُ؛
بعد [از صد سال] خداوند او را زنده کرد﴾.

وبه اوفرمود:

﴿ فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ؛
نگاه کن به طعام ونوشیدنی‌ات که با گذشت سال‌ها،
(تغییر نکرده و) دگرگونی در آن پیدا نشده است﴾.

درتفاسیرآمده است که طعام وشرابش انجیروآب‌میوه بوده است وطبیعتاً، این دوبسیارزود فاسد می‌شوند؛ بنابراین، فاسد نشدن آنها باگذشت صد سال، امری خارق‌العاده ونمایانگرقدرت مطلقهٔ خداست. آنگاه فرمود:

﴿ وَانْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ؛
به [مرکب و] الاغت نگاه کن﴾.

که به کلّی متلاشی شده و اعضا و جوارحش از هم گسسته است.

﴿وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا﴾[1]

اینک نگاه کن به استخوان‌های [پوسیده‌ی] مرکبت و ببین چگونه آنها را برمی‌داریم و به هم پیوند می‌دهیم و گوشت بر آنها می‌پوشانیم [و زنده می‌کنیم]﴾.

این واقعه نیز از مصادیق «**رجعت**» است که حضرت عُزَیر علیه‌السلام صد سال پس از مرگ، زنده شده و به زندگی این دنیا بازگشته است.

آیه‌ای دیگر دالّ بر وقوع رجعت

در قرآن کریم، راجع به گروهی از بنی‌اسرائیل آمده است که آنها پس از مردن، زنده شده‌اند.

﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ * ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ﴾[2]

[به خاطر آورید ای قوم یهود!] هنگامی را که گفتید، ای موسی! ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر این که خدا را آشکارا [با چشم خود] ببینیم. در همین حال، صاعقه شما را گرفت، در حالی که شما آن را تماشا می‌کردید. سپس، شما را پس از مرگتان زنده کردیم﴾.

این آیه نیز، چنان که روشن است، نه تنها امکان «**رجعت**» بلکه وقوع آن را نشان می‌دهد و بیانگر این است که انسان‌هایی پس از مردن، به اذن خدا به

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۹.
۲. همان، آیات ۵۵ و ۵۶.

دنیا بازگشته و ارواحشان به ابدانشان درهمین دنیا تعلّق گرفته و مجدّداً تا زمانی زندگی کرده و سپس مرده‌اند.

رجعت در قرآن کریم

به این آیه نیز توجّه فرمایید که درباب «**رجعت**»، مورد استشهاد بسیاری از بزرگان قرارگرفته است:

﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا﴾[1]

[به خاطر بیاور] روزی را که ما از هر امّتی گروهی را محشور می‌کنیم﴾.

فرموده‌اند: که این آیه مربوط به «رجعت» است، نه قیامت؛ زیرا، در قیامت، حشر عمومی و همگانی است، چنان که فرموده است:

﴿وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا﴾[2]

ما آنها را محشور می‌کنیم و احدی را ترک نمی‌کنیم﴾.

و حال آن که، این آیه می‌فرماید، روزی خواهد آمد که ما از هر امّتی گروهی را می‌آوریم، نه همه را و آن روزی است که امامان علیهم‌السلام به دنیا بازمی‌گردند، با گروهی از شیعیان خالص و گروهی از جبّاران طاغی.

درهمین زیارت جامعه کبیره می‌خوانیم:

«وَجَعَلَنِي مِمَّنْ يَكُرُّ فِي رَجْعَتِكُمْ؛

خدا مرا از کسانی قرار بدهد که در زمان رجعت شما به دنیا برمی‌گردند».

---

۱. سورهٔ نمل، آیهٔ ۸۰.
۲. سورهٔ کهف، آیهٔ ۴۷.

اشاره به رجعت در دعای عهد

در دعای عهد هم می‌خوانیم:

«اللَّهُمَّ إِنْ حَالَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ الْمَوْتُ الَّذِي جَعَلْتَهُ عَلَى عِبَادِكَ حَتْماً مَقْضِيّاً فَأَخْرِجْنِي مِنْ قَبْرِي مُؤْتَزِراً كَفَنِي شَاهِراً سَيْفِي مُجَرِّداً قَنَاتِي مُلَبِّياً دَعْوَةَ الدَّاعِي؛

خدایا! اگر [موفّق به زیارت مولایم در زمان حیاتم نشدم و] مرگ به سراغم آمد و حایل بین من و مولایم شد [و او ظهور کرد، ای خدا! از تو می‌خواهم که پس از ظهور او] مرا از قبرم بیرون بیاوری در حالتی که کفنم را بر خود پیچیده و شمشیرم را از غلاف کشیده و نیزه‌ام را به دست گرفته‌ام و لبّیک گویان به سوی امامم می‌شتابم».

این هم **«تقاضای رجعت»** است که نشأت گرفته از **«ایمان به رجعت»** است.

آری، ما شیعهٔ امامیّه، اعتقاد به رجعت را، هم از آیات قرآن و روایات رسیده از امامان علیهم‌السلام اخذ کرده‌ایم و هم از دعاهای مأثوره از آن بزرگواران. از خدا توفیق تشرّف به ملازمت آن بزرگواران را می‌طلبیم و نیز در زیارت‌ها به آستان اقدس آن خاندان عصمت عرض می‌کنیم:

«مُؤْمِنٌ بِإِيَابِكُمْ مُصَدِّقٌ بِرَجْعَتِكُمْ مُنْتَظِرٌ لِأَمْرِكُمْ مُرْتَقِبٌ لِدَوْلَتِكُمْ؛

من به بازگشت شما ایمان دارم و رجعت شما را تصدیق می‌کنم، منتظر امر و فرمان شما و آرزومند تحقّق دولت حقّهٔ شما هستم».

و این از اعتقادات افتخارآمیز ما شیعهٔ امامیّه است و اهل تسنّن آن را منکرند

واعتقاد به آن را جزواوهام و خرافات وازنقایص شیعه می‌شمارند.

پاسخ‌های متقن مؤمن طاق به ابوحنیفه

«ابوحنیفه» پایه‌گذار مکتب حنفی، در باب **«رجعت»**، با **«مؤمن طاق»** مناظراتی کرده است. **«مؤمن طاق»** ازاصحاب حضرت امام صادق علیه‌السلام ومردی بسیارمؤمن ومخلص وسخنوربوده ودرمحلّه‌ای درکوفه به نام **«طاق المحامل»** مغازه داشته است. مخالفین مذهب که درمقابل قدرت بیان اواحساس عجز وناتوانی می‌کردند، به اولقب **«شیطان طاق»** داده بودند. کنیهٔ اوابوجعفربود. ابوحنیفه روزی به اوگفت: ای اباجعفر! توبه رجعت اعتقاد داری؟ گفت: بله، من طبق فرمودهٔ امامم، معتقد به رجعتم. ابوحنیفه گفت: فعلاً پانصد درهم به من قرض بده، درزمان رجعت که برگشتم، به توپس می‌دهم! این سخن را از روی استهزا وتمسخرگفت. ابوجعفرگفت: توشخص معتمدی را ضامن قراربده که به صورت آدم برگردی، چون می‌ترسم به شکل بوزینه برگردی ومن نتوانم ازتو پولم را پس بگیرم. ابوحنیفه ازاین جواب بسیارشرمنده شد.

روزدیگری، پس ازشهادت امام صادق علیه‌السلام، ابوحنیفه به اوگفت: ابوجعفر! دیدی که آخر، امام تومُرد. ابوجعفرگفت: بله، امام من ازدنیا رفت امّا امام تو تا روزوقت معلوم (قیامت) زنده است (یعنی شیطان). مؤمن طاق درحضور مهدی خلیفهٔ عبّاسی، این پاسخ را به ابوحنیفه دادکه باعث خندهٔ خلیفه شد وده هزاردرهم به مؤمن طاق هدیه داد.

رَجعت منحصر به ائمّه علیهم‌السلام نیست

درزیارت جامعه به ما تعلیم کرده‌اند ازخدا بخواهیم ما را ازجملهٔ کسانی قراربدهد که «**وَيَكِرُّ فِي رَجْعَتِكُمْ**؛ درزمان رجعت شما اهل بیت عصمت علیهم‌السلام به دنیا برمی‌گردند». ازاین جمله استفاده می‌شودکه **«رجعت»** منحصربه ائمّه علیهم‌السلام

نیست بلکه کسانی هم با آنها رجعت می‌کنند که از خدا می‌خواهیم ما را از آنها قرار دهد و نه تنها می‌خواهیم رجعت کنیم بلکه می‌خواهیم علاوه بر رجعت در دوران حکومت طولانی آن فرمانروایان الهی صاحب منصبی از طرف آن بزرگواران نیز باشیم چنان که می‌گوییم:

«وَ يُمَلِّكُ فِي دَوْلَتِكُمْ؛

می‌خواهم در دولت شما به فرمانروایی برسم».

از آن بزرگواران می‌خواهیم که سلطنت بر گوشه‌ای از مملکت پهناور شما به من واگذار شود. البتّه این سلطنت یک سلطنت الهی است که به بندگان صالح خدا واگذار می‌شود؛ آن گونه که حضرت سلیمان پیامبر علیه‌السلام از خدا آنگونه سلطنت را درخواست می‌کرد و می‌گفت:

﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ؛[1]

پروردگارا! مرا بیامرز و حکومتی به من عطا کن که پس از من سزاوار احدی نباشد﴾.

یعنی آن چنان ویژگی‌ای داشته باشد که احدی شک و تردید نکند در اینکه آن جنبهٔ الهی دارد و از سنخ خوارق عادات است. خدا نیز دعای او را اجابت کرد و سلطنتی به او داد که جنّ و انس و وحش و طیر و باد تحت سیطرهٔ قدرت او قرار گرفتند.

شرافت محشور شدن با بزرگان

و نیز در زیارت جامعهٔ کبیره به ما آموزش داده‌اند:

۱. سورهٔ ص، آیهٔ ۳۵.

«وَ يُشَرَّفُ فِي عَافِيَتِكُمْ؛

می‌خواهم در روزگار سراسر عافیت شما زندگی شرافتمندانه‌ای داشته باشم».

«وَ يُمَكَّنُ فِي أَيَّامِكُمْ؛

و در روزگار شما تمکّن یابم».

و در آن دوران که حکومت شما استقرار یافته است، من هم در سایهٔ آن حکومت عدل الهی استقرار یابم و به خدمتگزاری خویش ادامه دهم و مخصوصاً:

«وَ تَقَرُّ عَيْنُهُ غَداً بِرُؤْيَتِكُمْ؛

می‌خواهم از کسانی باشم که دیدگانشان فردا [روز رجعت یا روز قیامت] به دیدار شما روشن می‌گردد».

آری! چه شرف و کرامت و نعمتی از این برتر که انسان با آن انوار الهی محشور گردد و هر دم چشمش به زیارت جمال بی‌مثالشان روشن شود؟ امّا باید توجّه داشت که سنخیّتی لازم است تا آدم به شرافت حشر با پاکان نائل گردد.

در دعای ابوحمزه می‌خوانیم:

«سَيِّدِي أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي وَ اجْمَعْ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ خِيَرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ؛

خدایا! حبّ دنیا را از دلم بیرون کن و آنگاه بین من و مصطفی و آل او که برگزیدگان خلق تو هستند، ارتباط برقرار نما».

از این جمله استفاده می‌شود که حُبّ دنیا قذارتی در دل ایجاد می‌کند و آدمی را از سنخیّت با پاکان عالم محروم می‌سازد. ابتدا باید این پلیدی را از صفحهٔ آئینهٔ دل زدود تا صلاحیّت انعکاس جمال آن مقرّبان درگاه خدا را به

دست آورد. طبیعی است که آلودگان نمی‌توانند ارتباطی با پاکان برقرار نمایند و خود را به آنها نزدیک و با آنها هم‌نشین گردانند. قرآن مجید دربارهٔ کسانی که ساز و آوازگوش می‌کنند می‌فرماید:

﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَّىٰ مُسْتَكْبِرًا كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْرًا؛

آن چنان حالت کر شدن گوش جان در او پیدا شده که وقتی آیات ما بر او خوانده می‌شود مستکبرانه روی بر می‌گرداند؛ گویی آن را نشنیده، گویی وَقْر و ناشنوایی در هر دو گوشش پدید آمده، اصلاً هیچ سخنی را نمی‌شنود﴾.

﴿فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ؛[1]

[در این صورت] به عذابی دردناک بشارتش ده﴾.

آری! این چشم وگوش سر را به ما داده‌اند که به وسیلهٔ آنها، چشم وگوش دل را بازکنیم و جمال‌های معنوی ببینیم و نغمه‌های آسمانی بشنویم ولی یاللاسف که ما با همین چشم وگوش سر، چشم وگوش دل را کور و کر ساخته‌ایم و لذا نه جمالی از جمال‌های معنوی می‌بینیم و نه نغمه‌ای از نغمه‌های آسمانی می‌شنویم و به فرمودهٔ قرآن شده‌ایم:

﴿صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ؛[2]

کران و گنگان و کورانی که چیزی نمی‌فهمند﴾.

در این صورت چگونه می‌توانیم به اهل بیت طهارت علیهم‌السلام بگوییم:

«فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ غَيْرِكُمْ؛

من با شما هستم؛ با شما هستم، نه با غیر شما».

۱. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۷.
۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۱.

می‌خواهم ازکسانی باشم که:

«يُحْشَرُ فِي زُمْرَتِكُمْ وَ تَقَرُّ عَيْنُهُ غَداً بِرُؤْيَتِكُمْ؛
در زمرهٔ شما محشور می‌شوند و چشمشان با دیدن شما روشن می‌شود».

چشم دل بازکن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

به راستی چقدر لازم است که ما وقتی به زیارت امامانمان علیهم‌السلام مشرّف می‌شویم با جدّ تمام به حضورشان عرض کنیم: ما معتقدیم شما به اذن خدا می‌توانید کور را بینا وکر را شنوا گردانید و نفهمیده‌ها را فهمیده سازید. اینک از شما می‌خواهم به حرمت قرب منزلتی که در پیشگاه خدا دارید، چشم و گوش دلم را بازکنید؛ درجهٔ درک و فهمم را بالا ببرید تا با چشمی بینا وگوشی شنوا وقلبی فهمنده ودرّاک ازحرم شریفتان خارج شوم. این نیازهاست که ما را خاک‌نشین کرده ورفع آنها، نقش حیاتی دردنیا وآخرتمان دارد، نه فقط خانه و فرش وخوراک وپوشاک که محورافکاروخواسته‌های ما شده است. اندکی در حالات معنوی ارکان دین ازعلما وصلحا بیندیشیم که آنها چه چشم وگوشی از جانشان گشوده بود. قرآن هم می‌فرماید:

﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَٰكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾[1]
حقیقت اینکه [در مورد کسانی] چشم‌های سرشان کور نیست بلکه دل‌ها که در سینه‌ها دارند کور شده است﴾.

۱. سورهٔ حجّ، آیهٔ ۴۶.



عنوان دوّم:

توسّل، قانون نظام خلقت

دردعای توسل به حضرات معصومین علیهم‌السلام عرضه می‌داریم:

«يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهاً عِنْدَ اللهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللهِ».

دراین جملات خطاب به آستان اقدس اهل‌بیت علیهم‌السلام عرض می‌کنیم که: من شما را به عنوان «شفیع» درپیشگاه خدا اتّخاذ کرده وازشما تقاضای «شفاعت» می‌نمایم وشما را بین خود وخدا واسطه قرارمی‌دهم وبه وسیلهٔ شما می‌خواهم به خدا نزدیک شوم. درتمام حوائجم ودرتمام حالات و خواسته‌هایم، شما را پیش روی خود قرارمی‌دهم وبه شما متوسّل می‌شوم. کلمه‌ی»استشفاع»وتقرّب وتوسّل همه به این معناست که ما آن بزرگواران را بین خود وخدا واسطه قرارمی‌دهیم تا شفاعت ووساطت کنند که فیض و رحمت خدا به ما برسد.

مسئلهٔ وساطت و وسیله‌انگیزی و «توسّل» و دست به دامن شدن، قانون نظام خلقت است. نظام خلقت بر حسب تکوین و آفرینش، اینگونه است. همهٔ موجودات، دست به دامان هستند تا به فیض ذات اقدس حق نائل شوند. ما هیچ موجودی که مستقلاً و مستقیماً با ذات اقدس حق در ارتباط باشد، جز حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله نداریم. فقط آن وجود اقدس است که میان او و خدا، دیگر واسطه‌ای - به این کیفیّت که غیر خودش باشد - نیست. البتّه او هم باز وسیله دارد ولی وسیلهٔ او قابل اکتناه[1] برای ما نیست. او اقرب الوسایل است.

کمال‌یابی موجودات به مدد توسّل

همهٔ موجودات در این عالم با توسّل و استشفاع، به کمالات خود می‌رسند.

خودِ انسان که به‌زعم ما اشرف مخلوقات است، در رسیدن به مقاصد و کمالات خود به خارج از وجود خود محتاج است و شکی در این نیست. هزاران موجود در این عالم کار می‌کنند اعمّ از جمادات و نباتات و حیوانات و زمین و آسمان، دست به دست داده‌اند تا انسان بتواند به یکی از مقاصد خود نائل شود. انسان همیشه به خارج از خود محتاج است و دست نیاز به سوی همهٔ این موجودات دراز کرده است.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند　　تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

آیا شما در به دست آوردن این لقمهٔ نان، نیاز به چیزی یا کسی نداشته‌اید؟ طبیعی است که هزاران هزار از جماد و نبات و حیوان و انسان دست به کار بوده‌اند تا این لقمه به دست شما رسیده است. همهٔ موجودات به همین منوال در رسیدن به کمالات مقصودهٔ نوعی خود، دست به دامان هستند و دست نیاز به سوی سایر موجودات دراز کرده‌اند تا به مقصود خود برسند. هیچ انسان

۱. اکتناه: حقیقت‌یابی.

باشعوری نمی‌تواند منکر این حقیقت شود که برای رسیدن به مقاصد خود، به آثار و خواصّ موجودات دیگر محتاج است. هر موجودی اثری دارد و باید اثر خود را ببخشد تا دیگری در پرتو اثر او به مقصود خود برسد.

انسان تشنه وقتی کاسهٔ آب را بر می‌دارد، درواقع به آن آب متوسّل می‌شود یعنی آن آب را وسیله قرار می‌دهد برای رفع عطش. انسان تشنه با نوشیدن آب به سیراب شدن که مقصد اوست می‌رسد. آیا انسان می‌توانست خودش بدون وسیله سیراب شود؟ حتماً باید دست دراز کند و ظرف آب را بردارد و بنوشد و این خود «**توسّل و استشفاع**» است؛ یعنی «**وساطت و شفاعت**». از ظرف آب می‌طلبد که تو واسطه باش تا من سیراب شوم.

یک انسان سرمازده هم دست نیاز به سوی عوامل گرم‌کننده دراز می‌کند تا گرم شود و یک انسان بیمار نیاز به دارو دارد. آیا دارویی که بیمار به آن نیاز دارد، اثربخش نیست؟ آیا قرص مُسکّن اثربخش نیست؟ آیا بیمار به آن نیاز ندارد و دست نیاز به سوی آن دراز نمی‌کند؟ از او شفاعت و وساطت نمی‌خواهد؟ او را وسیله قرار نمی‌دهد؟ بیمار، قرص مسکّن را وسیله قرار می‌دهد و این همان «**توسّل**» است. توسّل یعنی وسیله‌انگیزی برای رسیدن به هدف و مقصدی. انسان جاهل، متوسّل به عالِم می‌شود. شاگرد، متوسّل به معلّم می‌شود، فقیر متوسّل به غنی می‌شود.

همهٔ اینها «توسّل» و «شفیع گرفتن» است و اینها قابل انکار نیست. منتهیٰ انسان مادّی‌مسلک، تمام اینها را مستند می‌کند به خواصّ طبیعی اشیاء. او می‌گوید، این آثار که هر موجودی دارد، آثار و خواصّ طبیعی آن موجود است؛ امّا انسان الهی مذهب، بحث را روی طبیعتِ اشیاء می‌برد و می‌گوید، خودِ این طبیعت از کجاست؟ این خاصیّت و اثربخشی از کجاست؟ لذا الهی‌مسلک بر خلاف مادّی مسلک همهٔ اینها را مستند می‌کند به ارادهٔ مدبّری علیم و حکیم و حسابگر که روی نظم و حساب دقیق، طبیعتی در هر شیء قرار داده و آن

طبیعت، اثری خاصّ از خود بروز می‌دهد.

چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ　　انگبین از مگس نحل و دُر از دریا بار

آن قدرتی که این طبایع را در اشیاء قرار داده و به دنبال آن آثار ظاهر می‌شود، دارندهٔ آن، آفریدگار علیم حکیم است. تقرّب نیز همین گونه است. «تقرّب» یعنی اینکه موجودی ناقص دست به دامان کامل می‌زند تا به آن کمال نزدیک شود. این ناموس تکوینی است.

دعوت قرآن به توسّل

دستور قرآن نیز همین است. همان‌طور که «نظام تکوین»، ما را به توسّل و استشفاع دعوت می‌کند، «قرآن» هم که کتاب تشریع است، ما را دعوت به توسّل و استشفاع می‌کند. دین، **«امری فطری»** است:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾[1]

پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است﴾.

در فطرت انسان، قانون «توسّل» و «استشفاع» و «تقرّب» نهاده شده است. شریعت هم مطابق فطرت، دستور توسّل می‌دهد و می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾[2]

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا پروا کنید؛ و به او [توسّل و] تقرّب جویید﴾.

«**اتّقوا الله**» یعنی خلاف نظام حرکت نکنید، تقوا داشته باشید و از تخلّف

---

۱. سورهٔ روم، آیهٔ ۳۰.
۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۵.

از نظام بپرهیزید. این نظامی که من به‌وجود آورده‌ام، نظام توسّل و استشفاع و دست به دامان شدن است و شما هم که می‌خواهید به قُربِ من و به کمال مطلوب خود برسید، باید توسّل داشته باشید و دنبال وسیله بگردید و آنچه را که وسیلهٔ **«تقرّب به سوی الله»** است، بشناسید و دست به دامن او بزنید.

اینجا به اصطلاح علمی، آیه اطلاق دارد و تمام وسایل تقرّب را شامل می‌شود. یعنی هر چه که بشر را به قرب خدا و کمال مطلق برساند، «وسیله» است.

برترین وسیلهٔ توسّل

حضرت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

«إِنَّ أَفْضَلَ مَا تَوَسَّلَ بِهِ الْمُتَوَسِّلُونَ إِلَى اللهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى الْإِيمَانُ بِهِ وَبِرَسُولِهِ وَالْجِهَادُ فِي سَبِيلِهِ فَإِنَّهُ ذِرْوَةُ الْإِسْلَامِ وَ كَلِمَةُ الْإِخْلَاصِ؛[1]

برترین چیزی که توسّل جویندگان به خدای سبحان، بدان توسّل می‌جویند، ایمان به او و به پیامبر او و جهاد در راه اوست زیرا جهاد رکن اعلای اسلام و کلمهٔ توحید است».

امام علیه‌السلام در این بخش از سخن، چند چیز را به عنوان برترین وسیلهٔ تقرّب و توسّل به خدا بیان فرموده‌اند. ایمان به خدا و رسول، نماز و روزه و زکات و حجّ و همهٔ اینها وسیله هستند؛ امّا محدود به اینها نیست. سپس می‌رسیم به خودِ ائمّهٔ دین علیهم‌السلام که بالاترین وسایل هستند و در رأس تمام وسایل قرار گرفته‌اند و برتر از هر وسیله‌ای می‌توانند بشر را به قرب خدا برسانند. اینجا حدیثی از سلمان فارسی رضوان‌الله‌علیه نقل شده که می‌گوید:

«سَمِعْتُ مُحَمَّداً صلی‌الله‌علیه‌وآله إِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ يَا عِبَادِي أَوَلَيْسَ

---

۱. نهج‌البلاغهٔ فیض، خطبهٔ ۱۱۰.

مَنْ لَهُ إِلَيْكُمْ حَوَائِجُ كِبَارٌ لَا تَجُودُونَ بِهَا إِلَّا أَنْ يَتَحَمَّلَ عَلَيْكُمْ بِأَحَبِّ الْخَلْقِ إِلَيْكُمْ تَقْضُونَهَا كَرَامَةً لِشَفِيعِهِمْ؛

از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: خداوند عزّوجلّ می‌فرماید: ای بندگان من! آیا چنین نیست که چه بسا کسی با حاجت سنگین و بزرگی نزد شما بیاید و شما حاجت او را برنیاورید، او کسی را که نزد شما آبرومند است، آورده و نزد شما شفیع قرار می‌دهد تا شما به حرمت آن شخص آبرومند و محترم، حاجت او را برآورید؟».

«أَوَ لَيْسَ؛

آیا این طور نیست؟».

حال که چنین است، پس:

«أَلَا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَكْرَمَ الْخَلْقِ عَلَيَّ وَ أَفْضَلَهُمْ لَدَيَّ مُحَمَّدٌ وَ أَخُوهُ عَلِيٌّ وَ مَنْ بَعْدَهُمَا الْأَئِمَّةُ الَّذِينَهُمُ الْوَسَايِلُ إِلَيَّ؛[1]

بدانید گرامی‌ترین مخلوقات نزد من و بافضیلت‌ترین و آبرومندترین آنها پیش من، محمّد صلی الله علیه و آله و برادرش علی علیه السلام و ائمّهٔ اطهار علیهم السلام هستند و آنان وسایلی نزد من می‌باشند».

اعلام می‌کنم: متوجّه باشید هر کسی که حاجتی مهم دارد و می‌خواهد نفعی ببرد و به حوائجی برسد یا بلا و مصیبتی بر او وارد شده و می‌خواهد دفع بلا کند، پس باید مرا بخواند به وسیلهٔ رسول من محمّد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و ائمّهٔ طاهرین علیهم السلام من حاجت او را برمی‌آورم به بهترین وجهی که شما به خاطر آن شخص آبرومند، حاجت کسی را برمی‌آورید. آنچه می‌خواهد می‌دهم و آن بلا را دفع می‌کنم؛ اگر از این راه وارد شود.

۱. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۳۶۹.

اهل بیت اطهار علیهم‌السلام وسیلهٔ تقرّب انسان به خداوند

علاوه بر این موارد که ذکر شد، از حضرت صدّیقهٔ طاهره علیهاالسلام نیز بدین مضمون مطلبی وارد شده که حضرت در خطبهٔ غرّایی که در مسجد یثرب داشتند، فرمودند:

«وَ اَحْمَدُ اللهَ الَّذِي لِعَظَمَتِهِ وَ نُورِهِ يَبْتَغِي مَنْ فِي السَّمواتِ وَ الاَرْضِ اِلَيهِ الْوَسيلَةَ وَ نَحْنُ وَسيلَتُهُ فِي خَلْقِهِ؛[1]

خدا را شکر می‌کنم! آن کسی که هر کس در آسمان‌ها و زمین بخواهد از او مددی بگیرد، باید «**با وسیله**» به سوی او برود و وسیلهٔ او در میان مخلوقاتش ما هستیم. شما از این راه به سوی خدا حرکت کنید».

نجات از جهنّم به برکت توسّل به اهل‌بیت علیهم‌السلام

مرحوم شیخ صدوق رضی‌الله‌عنه از حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام نقل می‌کند و سند را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رساند که حضرت فرمودند: روز قیامت، بهشتی‌ها به بهشت و جهنّمی‌ها به جهنّم می‌روند. بنده‌ای محکوم به عذاب می‌شود و او را میان جهنّم می‌برند و هفتاد خریف[2] در جهنّم می‌ماند.[3]

اِن شاءالله که ما از آن دسته نباشیم و باید مراقب باشیم با اینکه ما محبّ اهل بیت علیهم‌السلام هستیم، این گردوغبار معاصی آن قدر جرم نداشته باشد که ناچار ما را در جهنّم شستشو دهند. تا در دنیا هستیم، ما را تطهیر کنند، تا در آنجا دیگر نیاز به گوشمالی نداشته باشیم. کسانی که آلوده بروند، گوشمالی می‌خواهند هر چند محبّ باشند.

---

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۱.
۲. هر خریف، مطابق هفتاد سال است.
۳. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال شیخ صدوق رحمه‌الله.

حالا این شخص گنهکار، هفتاد خریف در جهنّم می‌ماند و شاید اصلاً محبّت هم یادش برود. گاهی جِرم گناه آن قدر عمیق است که یادش می‌رود و بعد از هفتاد خریف یاد می‌آورد و می‌گوید:

«رَبِّ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ؛[1]

خدایا! تو را قسم می‌دهم به حق محمّد و اهل بیتش که نجاتم بده».

همین که این جمله به زبانش جاری می‌شود، خداوند به جبرئیل علیه‌السلام خطاب می‌کند برو و از میان جهنّم، این بندهٔ ما را بیرون بیاور. جبرئیل می‌گوید: چگونه میان آتش بروم؟ خطاب می‌رسد: ما آتش را بر تو بَرْد و سلام می‌کنیم. جبرئیل علیه‌السلام می‌گوید: در کجا هست؟ خدای متعال می‌فرماید: در فلان گوشهٔ جهنّم در میان چاهی و با زنجیرهایی. جبرئیل می‌رود و او را از میان چاه بیرون می‌آورد و او در موقف می‌ایستد. خداوند می‌فرماید: چه قدر در عذاب بودی؟ می‌گوید: نمی‌دانم و به یاد نمی‌آورم. خداوند می‌فرماید: به عزّت و جلال خودم سوگند، اگر نام این افراد که ذکر کردی و مرا به آنها قسم دادی! نبرده بودی لحظه به لحظه به عذابت می‌افزودم ولی من بر خود حتم کرده‌ام که هرکه به اینها متمسّک شود و مرا به اینان قسم بدهد، از گناهانش بگذرم و او را نجات دهم و لذا از گناهان تو گذشتم و نجاتت دادم.

این روایت نشان می‌دهد که در واقع وسیلهٔ عُظْمیٰ و راه نجات تنها این بزرگواران هستند.

در روایتی از خودِ مولا امیرمؤمنان علی علیه‌السلام داریم که به صرف محبّتی که به خاندان عصمت دارید اتّکال نکنید و در نتیجه به گناه بی‌پروا شوید. نه آنگونه باشید که تصوّر کنید عمل شما کافی است و نیازی به محبّت اهل بیت ندارید

۱. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۳۱۲.

و نه آنگونه باشید که بگویید محبّت داریم و لذا نسبت به گناه بی‌پروا شوید؛ چراکه میان محبّین ما کسی هست که گناه او به قدری سنگین است که نه در دنیا تصفیه می‌شود و نه در برزخ. لذا در قیامت باید حتماً در طبقهٔ اوّل جهنّم که سطحی است و عمیق نیست، سیصدهزار سال معذّب باشد، تا زمینهٔ شفاعت ما دربارهٔ او فراهم شود و او را شفاعت کنیم.[1]

پس شکی نیست که محبّ علی علیه‌السلام جهنّمی جاودانه نخواهد بود امّا آلوده‌ها باید تا در این دنیا هستند و در دَم جان دادن و مرگ و در برزخ تطهیر شوند ولی گاهی به علّت سنگینی بار گناهان، در جهنّم هم باید تطهیر شوند.

چرا درخواست از غیر خدا؟

گاهی هم این اشکال می‌شود که مگر خداوند خودش حاضر نیست، مگر نمی‌بیند یا نمی‌شنود؟! مگر او از رگ گردن به ما نزدیک‌تر نیست؟

﴿ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ؛[2]
و ما از شاهرگ [او] به او نزدیکتریم﴾.

اوکه سمیع و علیم و حاضر و قادر است؛ چرا از خودش نمی‌خواهید و واسطه قرار می‌دهید؟ در پاسخ می‌گوییم: بله! ما نمی‌خواهیم بگوییم، خداوند نیاز به واسطه دارد؛ بلکه می‌گوییم، ما نیاز به واسطه داریم یعنی ما آن عُرضه و لیاقت را نداریم که بلاواسطه از خودش بخواهیم. او عالم و قادر و سمیع هست ولی ما ظرفیت و لیاقت کسب فیض مستقیم از او نداریم و خودش فرموده است:

﴿وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ؛[3]
و به او [توسّل و] تقرّب جویید﴾.

۱. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۵۳.
۲. سورهٔ ق، آیهٔ ۱۶.
۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۵.

بدون واسطه و بدون وسیله نزد من نیایید، با واسطه بیایید. تمام عالم بر همین اساس استوار است. آیا -العیاذبالله- خداوند قادر نیست خودش بدون واسطهٔ آفتاب و باران، بذر را برویاند؟ چرا! قادر است؛ امّا بذر، این لیاقت را ندارد که بدون تابش خورشید و ریزش باران بروید.

جناب اسرافیل علیه‌السلام در این نظام، واسطهٔ در اِحیا و زنده کردن مرده‌هاست و جناب عزرائیل علیه‌السلام واسطهٔ در اِماتَه و میراندن زنده‌ها. هر چند خداوند خود قادر بر اِحیا و اِماتهٔ بلاواسطه است امّا بر اساس «حکمت بالغه‌اش»، نظام خلقت را این‌چنین تنظیم کرده است. از حضرات معصومین علیهم‌السلام نقل شده است که فرموده‌اند:

«اِنَّ رَسولَ اللهِ آخِذٌ بِحُجْزَةِ رَبِّهِ وَ نَحْنُ آخِذُونَ بِحُجْزَتِهِ وَ اَنْتُم آخِذُونَ بِحُجْزَتِنا؛[1]

رسول خدا دست به دامن خدا زده و ما دست به دامن رسول خدا زده‌ایم و شما هم دست به دامن ما زده‌اید».

پاسخ به چند اشکال در باب توسّل

اهل تسنّن اشکالات و اعتراضاتی بر ما دارند از جمله اینکه:

الف: می‌گویند، شما خداوند را به حق این اشخاص قسم می‌دهید، مگر اینها حقّی بر خداوند دارند؟ اینها هم مخلوق خدا هستند و مخلوق، حقّی بر خالق خود ندارد. پاسخ این است که: بله! خداوند، خودْ برای آنها حق معیّن کرده است، نه این که اینها ذاتاً حقّی بر خدا دارند. بله! هیچ مخلوقی حقّی بر خالقش ندارد ولی خودِ خالق از آنجا که احترام زیادی برای مخلوق قائل است، برای او حق معیّن می‌کند؛ چنان که در قرآن مجید می‌فرماید:

---

۱. المناقب لابن شهرآشوب، ج ۳، ص ۷۵.

﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1]
ما حق قرار دادهایم بر مؤمن و مؤمن حق دارد که از من بخواهد تا یاری کنم او را﴾.

این صریح آیهٔ قرآن است و چه کسی در ایمان برتر و بالاتر از اهل بیت رسول علیهم‌السلام است؟ خداوند صریحاً می‌فرماید: مؤمن بر ما حق دارد؛ نه اینکه ذاتاً حق دارد، بلکه من «**جَعْلِ حق**» برای او کرده‌ام و احترام کرده و به او حق داده‌ام که از من بخواهد.

ما هم نمی‌گوییم مخلوق بر خالق حق دارد بلکه خالق، خود بر مخلوق حقّی معیّن کرده است و ما به آن حق که خودِ خالق معیّن کرده است قسم می‌دهیم.

ب: اشکال دیگری که می‌کنند این است که می‌گویند، شفاعت این مقدار خوب و قابل قبول است که شما از پیامبر یا امام بخواهید که برای شما دعا کنند والبتّه آن هم در حال حیاتشان؛ یعنی تا زنده هستند.

پاسخ ما این است که: ما بر طبق ادلّه‌ای که داریم، می‌گوییم، ما هم می‌توانیم از ائمّه علیهم‌السلام بخواهیم که برای ما دعا و استغفار کنند و هم حق داریم خداوند را به حق آنها قسم بدهیم و هم از خودشان بخواهیم که حوائج ما را برآورند. همان گونه که می‌توانیم خدا را به حق آنها قسم بدهیم، می‌توانیم از آنها بخواهیم که وساطت و شفاعت و دعا کنند که مثلاً مریض ما شفا یابد، همان‌طور که می‌توانیم از خودشان بخواهیم که مریض ما را شفا بدهند، می‌توانیم تقاضا کنیم فقر ما را برطرف کنند و ولی «**باذن الله**». یعنی ما اعتقاد داریم که امامان علیهم‌السلام خودشان توانای در عالم هستند ولی به اذن خداوند. یعنی خدا قدرت نافذ و علم محیطی به آنها داده است که اراده‌شان در عالم مؤثّر است؛ همان‌طور که به ارادهٔ حضرت عیسی علیه‌السلام خلاّقیّت داده است که می‌گوید:

۱. سورهٔ روم، آیهٔ ۴۷.

﴿أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ؛[1]
من از گِل، شکل پرنده می‌آفرینم آنگاه در آن می‌دمم پس به اذن خدا پرنده‌ای می‌شود﴾.

همان‌طور می‌گوییم، خداوند اراده‌ای به حضرت علی علیه‌السلام داده است که خلاّق است و می‌تواند بیافریند، بمیراند و زنده کند، بهشت و یا جهنّم ببرد.

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۴۹.



عنوان سوم:

شفاعت اهل بیت علیهم‌السلام

تفاوت محبّت با شفاعت

ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است که فرمود:

«حُبُّ أَهْلِ بَيْتِي يَنْفَعُ مَنْ أَحَبَّهُمْ فِي سَبْعَةِ مَوَاطِنَ مَهُولَةٍ؛

دوستی و محبّت خاندان من دربارهٔ دوستدارانشان، در هفت موطن هول‌انگیز نافع است».

آنچه مایهٔ خوشوقتی است این است که در این حدیث شریف تعبیر به شیعه نشده است وگرنه، کار ما قدری مشکل می‌شد؛ زیرا ما نمی‌توانیم بگوییم ما شیعهٔ واقعی هستیم بلکه ما محبّ هستیم در حدیث شریف نیز عنوان (مَنْ اَحَبَّهُمْ)، یعنی دوستداران اهل بیت، مورد توجّه قرارگرفته است و در این‌که ما در جرگهٔ محبّین و دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام هستیم تردیدی نیست. هرچند در روایات آمده است که فرموده‌اند: شفاعت ما در محشر شامل حالتان می‌شود امّا در برزخ مشمول شفاعت نخواهید بود، ولی آنچه روح امید در جان ما می‌دمد

این است که از این حدیث شریف و نظایر آن استفاده می‌شود که مسألهٔ محبّت اهل بیت علیهم‌السلام غیر از مسألهٔ شفاعت آن بزرگواران است و اگر شفاعت در برزخ نباشد، محبّت، اثر نجات‌بخش خود را به فضل خدا خواهد داشت؛ و لذا حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در این حدیث فرموده است:

«حُبَّ أَهْلِ بَيْتِي يَنْفَعُ مَنْ أَحَبَّهُمْ فِي سَبْعَةِ مَوَاطِنَ مَهُولَةٍ؛

دوستی اهل بیت من، برای دوستدارانشان، در هفت موطن هول‌انگیز سود بخش است».

«عِنْدَ الْمَوْتِ؛

هنگام مرگ [که وقت قبض روح است و بسیار دشوار است]».

«وَفِي الْقَبْرِ؛

در داخل قبر [و هنگام سؤال از عقاید به وسیلهٔ فرشتگان موکّل]».

«وَعِنْدَ الْقِيَامِ مِنَ الْأَجْدَاثِ؛

موقعی که [در صور دمیده می‌شود و] همه از قبرها برمی‌خیزند».

«وَعِنْدَ تَطَايُرِ الصُّحُفِ؛

وقتی که نامه‌های عمل در فضای محشر پخش می‌شود [و به دست انسان‌ها می‌رسد]».

«وَعِنْدَ الْحِسَابِ؛

موقع رسیدگی به حساب اعمال [که دشوارترین مراحل است]».

«وَعِنْدَ الْمِيزَانِ؛

آنجایی که اعمال [نیک و بد] را می‌سنجند».

«وَ عِنْدَ الصِّراطِ؛

هنگام عبور از صراط [که پلی است که بر متن جهنّم کشیده شده است]».

آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«فَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ آمِنًا فِي هَذِهِ الْمَوَاطِنِ؛

حال، هر که دوست دارد در این مواطن در امان باشد».

«فَلْيَتَوَالَ عَلِيّاً بَعْدِي؛

باید بعد از من ولایت علی را بپذیرد».

«وَ لْيَتَمَسَّكْ بِالْحَبْلِ الْمَتِينِ؛

و به آن ریسمان محکم الهی تمسّک کند».

«وَ هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ عِتْرَتُهُ مِنْ بَعْدِهِ فَإِنَّهُمْ خُلَفَائِي وَ أَوْلِيَائِي؛[1]

و آن ریسمان محکم الهی علی‌بن‌ابیطالب و عترت او بعد از اوست که آنها جانشینان و اولیای من هستند».

مفهوم شفاعت و دو شرط اساسی آن

شفاعت یعنی وساطت. ما معتقدیم که بدون وساطت و شفاعتِ آن مقرّبان درگاه خدا نمی‌توانیم به جایی برسیم؛ پای رفتن و چشم بینا بدون کمک اولیای خدا نداریم.

شفاعت دو شرط اساسی دارد: **شرط اوّل** این که انسان باید صلاحیّت داشته باشد تا مورد شفاعت قرار گیرد. **شرط دوّم** این که شفاعت کننده هم باید از

---

۱. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۶۲.

جانب خدا مأذون در شفاعت باشد که فرموده است:

﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا؛[1]

بگو تمام جهات شفاعت در اختیار خداست﴾.

هم شفاعت شونده باید دارای صلاحیّت باشد هم شفیع باید از جانب خدا مأذون در شفاعت باشد. دلیل بر این که شفاعت زمینه و صلاحیّت لازم می‌خواهد، این آیهٔ قرآن‌مجید است:

﴿لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى؛[2]

شفعا نمی‌توانند شفاعت کنند، مگر دربارهٔ کسی که مورد ارتضا و پسند خدا باشد﴾.

کافر مشمول شفاعت نیست و همچنین مسلمانی که به ولایت و امامت حضرت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعتقاد ندارد، از شفاعت شُفَعا بهره‌ای نخواهد داشت؛ زیرا اسلامِ عاری از اعتقاد به ولایت علی علیه‌السلام دین مَرْضِیّ خدا نیست؛ چراکه پس از نصب علی علیه‌السلام به ولایت امّت اسلامی این آیه نازل شد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا؛[3]

امروز [که علی به خلافت و جانشینی رسول خدا و ولایت بر امّت تعیین شد] دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را برای دین شما بودن پسندیدم﴾.

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۴.
۲. سورهٔ انبیا، آیهٔ ۲۸.
۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳.

افراد مشمول شفاعت

پس به حکم این آیه، دین مرتضای خدا، اسلامی است که زیر سایهٔ ولایت علی مرتضی علیه‌السلام قرارگرفته است و دارندگان این دینند که روز قیامت مشمول شفاعت اولیای خدا قرار می‌گیرند که:

﴿لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ﴾[1]

شُفَعا نمی‌توانند شفاعت کنند، مگر دربارهٔ کسی که مورد ارتضا و پسند خدا باشد﴾.

این آیه را وقتی به آیهٔ اکمال دین ضمیمه می‌کنیم، نتیجه می‌گیریم که تنها کسانی مشمول **شفاعت** هستند که در دنیا سر به آستان علی و آل علی علیهم‌السلام نهاده‌اند و ولایت آن برگزیدگان خدا را از عمق جان و صمیم دل پذیرفته‌اند و به زبان حال و قالشان می‌گویند:

«الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَنا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلايَةِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلِي بْنِ اَبيطالِبٍ وَالْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ علیهم‌السلام».

اجازهٔ شفاعت

و امّا **شرط دوّم** شفاعت، اذن خداست و از این روست که خودش فرموده است:

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾[2]

کیست که بتواند در نزد خدا بدون اذن او شفاعت کند﴾.

---

۱. سورهٔ انبیا، آیهٔ ۲۸.
۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۵.

﴿ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ؛[1]
شفاعت هیچ شفیعی در نزد او، بدون اذن او مؤثّر نیست﴾.

البتّه، مقصود از اذن خدا اذن لفظی نیست که مثلاً به کسی بگوید من به تو اذن شفاعت دادم، برو شفاعت کن، بلکه مراد اذن تکوینی است؛ یعنی وقتی خدا به کسی منصب نبوّت و امامت اعطا کرد، در واقع، او را مأذون در شفاعت فرموده و اهلیّت شفاعت را به او داده است. دیگران از صلحا و اولیا نیز ممکن است در پرتو نور نبوّت و امامت، درجه‌ای از این اهلیّت را به دست آورند و شاهد بر این که اذن تکوینی منظور است، این است که دربارهٔ حضرت عیسی علیه‌السلام در قرآن آمده است:

﴿ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ؛[2]
من از گِل شکل پرنده می‌سازم و در آن می‌دَمَم؛ به اذن خدا پرنده‌ای می‌شود. کورهای مادرزاد و مبتلایان به بیماری بَرَص را به اذن خدا شفا می‌بخشم و مرده‌ها را زنده می‌کنم﴾.

اذن خدا یعنی خدای متعال قدرتی به حضرت مسیح علیه‌السلام داده و اراده و خواست او را چنان اثربخش قرار داده است که وقتی اراده می‌کند، مرده را زنده می‌کند، کور را بینا و بیمار علاج‌ناپذیر را شفا می‌بخشد و با یک دمیدن در مرغ ساخته شده از گِل، آن را پرنده‌ای زنده می‌گرداند. این قدرت ارادهٔ مؤثّر، همان اذن تکوینی است؛ یعنی

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۳.
۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۴۹.

خدا اورا این گونه ساخته و این نیروی خلاّق را به ارادهٔ او داده است.

مثلاً، آفتاب مأذون در نوردادن است؛ یعنی این طور ساخته شده است و تکویناً نوربخش است. گُل را طوری ساخته که بوی خوش از آن متصاعد می‌شود. این بوی خوش، اذن الهی است که در ساختمان آن نهاده شده است. خداوند متعال به رسول خدا و ائمّهٔ هدی علیهم‌السلام نیز اذن شفاعت داده است؛ یعنی، مقام شامخ نبوّت و رسالت و ولایت و امامت را به آنها اعطا کرده که با این مقام و منصب می‌توانند جامعهٔ بشری را هدایت کنند، شریعت و احکام خدا را به مردم ابلاغ کنند و روز قیامت گناهکاران را شفاعت کنند و آنها را از جهنّم برهانند و در غرفه‌های جَنَّة المَأوی بنشانند (اِن شاءالله).

این مقرّبان درگاه الهی در دنیا، به اذن خدا حق هدایت و در آخرت، حق شفاعت دارند و در عین حال:

﴿قُلْ إِنَّ الْهُدَى هُدَى اللَّهِ؛[1]

بگو هدایت، تنها هدایت خداست﴾.

شفیع شدن رحمت خدا نزد غضبش در روز قیامت

﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا؛[2]

بگو تمام شفاعت از آن خداست﴾.

جز خدا، کسی نه حق هدایت دارد نه حق شفاعت. خود خدا اَشْفَعُ‌الشّافِعینْ است. در دعای جوشن کبیر می‌خوانیم:

«يَا أَشْفَعَ الشَّافِعِينَ؛

خداوند از همهٔ شفاعت‌کنندگان شافع‌تر است».

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۷۳.

۲. سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۴.

خدا نزد چه کسی شفاعت می‌کند؟ از خدا بالاتر کیست که خدا نزد او شفاعت کند؟ آری، خودش نزد خودش شفاعت می‌کند. این صفتش پیش آن صفتش شفیع می‌شود. خدا، هم صفت قهر دارد و هم صفت لطف. صفت لطفش نزد صفت قهرش شفاعت می‌کند. هم رحمت دارد و هم غضب. رحمتش نزد غضبش شفیع می‌شود. هم ارحم‌الرّاحمین است و هم اشدّالمُعاقِبین. ارحم‌الرّاحمین بودنش نزد اشدّالمعاقبین بودنش شفیع می‌شود و هم اوست که منصب شفاعت را به کسانی که از جانب او مأذون هستند داده است.

چرا شفاعت اهل بیت علیهم‌السلام؟

از جمله اشکالات وهّابی‌ها بر ما شیعیان این است که می‌گویند: اعتقاد شما شیعیان شبیه اعتقاد مشرکان و بت‌پرستان است؛ زیرا آنها بت‌ها را شفیع نزد خدا می‌دانستند و می‌گفتند:

﴿هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ؛[1]
این بت‌ها شفیعان ما نزد خدا هستند﴾.

شما هم امامان خودتان را شفیع نزد خدا می‌دانید.

ما در جواب می‌گوییم: فرق ما با آنها این است که بت‌پرست‌ها از پیش خودشان منصب شفاعت را به آنها دادند و گفتند بت‌های ما شفیع در نزد خدایند؛ ولی ما منصبی به امامان نداده‌ایم، بلکه خداوند متعال به امامان، منصب شفاعت را داده است. ما امامان را به اذن خدا «**شفیع**» می‌دانیم. شفاعت از آن خداست و او به هرکس بخواهد، این منصب را می‌دهد.

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۸.

شفاعت اهل بیت علیهم‌السلام سبب گستاخی مردم؟

اشکال دیگری که وهّابی‌ها وارد می‌کنند این است که می‌گویند: اعتقاد به شفاعت سبب تجرّی وگستاخی مردم درارتکاب گناه می‌شود ومردم به امید شفاعت، درگناهکاری بی‌پروا می‌شوند.

ما به اصطلاح اهل علم، یک «جواب نقضی» به این اشکال داریم ویک «جواب حَلّی».

پاسخ نقضی

جواب نقضی ما این است که اگربنا شود اعتقاد به شفاعت موجب تجرّی شود، پس اعتقاد به توبه هم باید موجب تجرّی گردد. آیا توبه دردین هست یا نه؟ مگرقرآن دعوت به توبه نکرده است:

﴿.. تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ؛[1]

همگی به درگاه خدا توبه کنید ای مؤمنان!﴾.

﴿أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ؛[2]

همانا خداوند است که توبه را از بندگان می‌پذیرد﴾.

خداوند کسی را که مشرک باشد نمی‌آمرزد و غیر از شرک همهٔ گناهان را می‌آمرزد البته برای کسی که بخواهد.

پس اعتقاد به توبه هم باعث تجرّی می‌شود؛ زیرا مردم به امید توبه گناه می‌کنند. آیا ما به عفووکرم خدا اعتقاد نداریم؟ پس به دلگرمی عفووکرم خدا مرتکب گناه می‌شویم؟ آیا خدا نفرموده است:

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ

---

۱. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۱.

۲. سورهٔ برائت، آیهٔ ۱۰۴.

﴿لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾[1]
بگو: ای بندگان اسرافکار من! هرگز از رحمت خدا مأیوس نباشید؛ خداوند همهٔ گناهان شما را می‌آمرزد﴾.

پس، این آیه هم مردم را درگناهکاری گستاخ و بی‌پروا می‌کند؛ و همچنین این آیه که می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾[2]
همانا خداوند کسی را که مشرک باشد نمی‌آمرزد و غیر از شرک همه گناهان را می‌آمرزد البته برای کسی که بخواهد. آری خداوند غیر از شرک، همهٔ گناهان را می‌آمرزد﴾.

حتّی اینجا قید توبه هم ندارد. اگر توبه بود که شرک هم با توبه مغفوراست. پس، این آیه هم وعده می‌دهد که اگر شما مشرک نباشید، تمام گناهانتان مغفوراست. پس، اگر اعتقاد به شفاعت موجب تجرّی شود، تمام این آیات باید موجب تجرّی شوند، درحالی که چنین نیست. این جواب نقضی مطلب است.

پاسخ حلّی:

امّا جواب حلّی مطلب این است که شفاعت وقتی جرأت می‌آورد که انسان اعتقاد به این داشته باشد که هرگناهکاری با ارتکاب هرگناهی بطورحتم مشمول شفاعت خواهد شد. البتّه، این اعتقاد موجب تجرّی می‌شود؛ امّا این طورنیست، بلکه امرشفاعت دارای ابهام است؛ یعنی، معلوم نیست که کدام گناه ازگناهان وبا چه شرطی مورد شفاعت قرارمی‌گیرد وهمین ابهام درشفاعت باعث می‌شود که انسان گستاخ نشود ودرعین حال امیدوارهم باشد.

---

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۵۳.
۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۴۸.

امیدواری از برکات اصل شفاعت

اعتقاد به اصل شفاعت، جلویأس را می‌گیرد؛ زیرا با این اعتقاد، انسان گناهکار روزنهٔ امیدی به روی خود باز می‌بیند و مبتلا به پیامدهای شوم یأس از رحمت خدا نمی‌گردد. اگر انسانِ گناهکار راهی برای بخشوده شدن گناه خود نبیند و بگوید من که آب از سرم گذشته است، دیگر چه یک وجب چه ده وجب! بدیهی است که در این صورت، دست به هرگناهی می‌زند و خود را به هلاک ابدی می‌افکند؛ ولی وقتی باورش شد که شفاعت اولیای خدا به اذن خدا درکار هست، با خودش می‌گوید شاید از آن کسانی باشم که مشمول شفاعت خواهند شد. از این رو به دندهٔ لجاج درگناهکاری نمی‌افتد و اگر خواست گناهی مرتکب شود، می‌گوید نکند از آن گناهانی باشد که مورد شفاعت قرار نمی‌گیرد و طبعاً از آن پرهیز می‌کند.

پس اعتقاد به «**اصل شفاعت**» نه تنها جرأت گناه نمی‌آورد، بلکه جلویأس را هم می‌گیرد و روزنهٔ امیدی به روی گناهکاران باز می‌کند. حالت تجرّی وقتی ایجاد می‌شود که انسان گناهکار به «**شفاعت مطلق**» و خالی از هرگونه قید و شرط اعتقاد داشته باشد، نه به شفاعت مبهم که از حالت یأس مهلک جلوگیری می‌کند.

شرایط استفاده از شفاعت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود:

«نَحْنُ أَصْلُ كُلِّ خَيْرٍ وَمِنْ فُرُوعِنَا كُلُّ بِرٍّ وَعَدُوُّنَا أَصْلُ كُلِّ شَرٍّ وَمِنْ فُرُوعِهِمْ كُلُّ قَبِيحٍ وَفَاحِشَةٍ؛[1]

ما ریشه و اصل همهٔ خوبی‌ها هستیم و هر نیکی از شاخه‌های درخت وجود ماست و دشمن ما ریشه و اصل همهٔ بدی‌هاست و هر کار زشتی از شاخه‌های درخت وجود آنهاست».

---

۱. کافی، ج ۸، ص ۲۴۲.

با این توصیف، ما باید در خود بنگریم و ببینیم در اخلاق و اعمال خود، نشان از میوهٔ کدام درخت داریم و با کدام درخت پیوند خورده‌ایم؟ نکند به زبان بگوییم:

«وَبَرِئْتُ إِلَى اللهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَمِنَ الْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ؛
و به درگاه خدای عزّ و جلّ از دشمنانتان و از [بت] جِبْت و طاغوت بیزاری می‌جویم».

ولی در عمل دستِ دوستی به دشمنانشان داده باشیم؛ چرا که تبرّی واقعی از جبت و طاغوت، تَبرّی عملی از اخلاق و اعمال آنهاست. مولایمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود:

«وَارْغَبُوا فِيمَا عِنْدَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ وَاطْلُبُوا مَرْضَاتَهُ وَطَاعَتَهُ وَاصْبِرُوا عَلَيْهِمَا؛[1]
به بهشت خدا رغبت نشان بدهید و در اطاعت از فرمان خدا ساعی و در تحمّل رنج بندگی‌اش صابر باشید [که بندگی خدا دشواری‌ها دارد و پا روی هوس نهادن می‌خواهد]».

«لَاتُعْيُونَا فِي طَلَبِ الشَّفَاعَةِ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِسَبَبِ مَا قَدَّمْتُمْ؛[2]
ما را در روز قیامت، برای شفاعت به خاطر گناهانتان به رنج و تعب نیفکنید».

کاری نکنید که ما بر اثر بدی اعمالتان نتوانیم از شما شفاعت کنیم و از بوی گند و عفونت گناهانتان نتوانیم به شما نزدیک بشویم. به قول یکی از علما، حدّاقلّ به صورت آدم وارد محشر بشویم تا شفاعتمان کنند.

۱. تحف العقول، النص، ص ۱۰۴.
۲. همان.

«وَلَا تَفْضَحُوا أَنْفُسَكُمْ عِنْدَ عَدُوِّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛[1]

روز قیامت، خودتان را در نزد دشمنانتان مفتضح نسازید».

که بگویند شما که پیروعلی بودید، چه برتری بر ما دارید و ما که نبودیم، چه کم وکسری از شما داریم؟

«تَمَسَّكُوا بِمَا أَمَرَكُمُ اللهُ بِهِ؛[2]

به اوامر خدا متمسّک باشید».

دین خدا را نگه دارید که در راه نگهداری دین خدا عزیزانی آغشته به خون گشته و سرهاشان بالای نیزه‌ها رفته است. ما هم که مدّعیان دوستداری آن عزیزان هستیم، باید در راه حفظ دین از هر نوع اقدامی که در توانمان هست دریغ نکنیم و در این صورت است که به ما این بشارت را داده‌اند که:

«فَمَا بَيْنَ أَحَدِكُمْ وَبَيْنَ أَنْ يَغْتَبِطَ وَيَرَى مَا يُحِبُّ إِلَّا أَنْ يَحْضُرَهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ وَمَا عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى وَتَأْتِيهِ الْبِشَارَةُ مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ فَتَقَرُّ عَيْنُهُ وَيُحِبُّ لِقَاءَ اللهِ؛[3]

دَمِ جان دادن، فاصله‌ای بین شما و مشاهدهٔ مقامات عالی و محبوبتان نخواهد بود، جز حضور رسول خدا ﷺ در کنار شخص محتضر؛ و در این موقع، بشارت از جانب خدا می‌رسد و چشم انسان محتضر روشن می‌شود و دوستدار لقای خدا می‌گردد و با حالی خوش وارد عالم برزخ می‌شود».

در سورهٔ بقره آیهٔ تهدیدآمیزی داریم که می‌فرماید:

---

۱. تحف العقول، النص، ص ۱۰۵.
۲. همان.
۳. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۵۳، ح ۸؛ تحف العقول، صفحات ۷۴ و ۷۵.

﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ﴾[۴]

بترسید از آن روزی که کسی به جای دیگری مجازات نمی‌شود؛ نه از کسی شفاعت پذیرفته می‌شود نه غرامت و بَدَل و نه یاری می‌شوند﴾.

ولی ذیل این آیه، از حضرت امام صادق علیه‌السلام بیانی امیدبخش آمده است که فرموده‌اند:

«وَهَذَا يَوْمُ الْمَوْتِ فَإِنَّ الشَّفَاعَةَ وَالْفِدَاءَ لَا يُغْنِي عَنْهُ؛

این روز [که چیزی را از انسان نمی‌پذیرند] روز مرگ است [در روز مرگ است که برای تأخیر آن] نه شفاعت کسی را می‌پذیرند نه دادن عَوَض و بَدَل مؤثّر است».

«فَأَمَّا فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَإِنَّا وَأَهْلَنَا نَجْزِي عَنْ شِيعَتِنَا كُلَّ جَزَاءٍ؛

و امّا در روز قیامت، ما و خاندانمان به حمایت از شیعیان خود برمی‌خیزیم و از آنها دفاع می‌کنیم».

«لَيَكُونَنَّ عَلَى الْأَعْرَافِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَالطَّيِّبُونَ مِنْ آلِهِمْ فَنَرَى بَعْضَ شِيعَتِنَا فِي تِلْكَ الْعَرَصَاتِ فِي بَعْضِ شَدَائِدِهَا؛

در اعراف که جایگاهی بین بهشت و جهنّم است، محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین و پاکان از آل رسول حاضرند [و بر صحنهٔ محشر اشراف دارند]. در آن موقع، بعضی از شیعیان خود را می‌بینیم که [بر اثر گناهانشان] در برخی از شداید و سختی‌های آن عَرَصات افتاده‌اند[آنها را شفاعت می‌کنیم]».

۴. سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۸.

«فَنَبْعَثُ عَلَيْهِمْ خِيَارَ شِيعَتِنَا كَسَلْمَانَ وَ الْمِقْدَادِ وَ أَبِي ذَرٍّ وَ عَمَّارٍ وَ نُظَرَائِهِمْ فَيَلْتَقِطُونَهُمْ مِنَ الْعَرَصَاتِ كَمَا يَلْتَقِطُ الطَّيْرُ الْحَبَّ وَ يَنْقُلُونَهُمْ إِلَى الْجِنَانِ بِحَضْرَتِنَا؛[1]

خوبان از شیعیانمان مانند سلمان و مقداد و ابوذر و عمّار و نظایر آنها را می‌فرستیم می‌روند و مانند مرغی که دانه‌های گندم را از لابه‌لای ریگ‌ها برمی‌چیند، آنها دوستان ما را از لابه‌لای اهل محشر بر می‌چینند و آنها را به حضور ما در بهشت می‌آورند».

ذیل همین حدیث قیدی آورده و فرموده‌اند:

«مِنْ مُقَصِّرِي شِيعَتِنَا فِي أَعْمَالِهِ بَعْدَ أَنْ صَانَ الْوَلَايَةَ وَالتَّقِيَّةَ وَ حُقُوقَ إِخْوَانِهِ؛[2]

آنان که در حوزهٔ شفاعت ما قرار می‌گیرند، آن گروه از شیعیان ما هستند که از حیث اعمالشان مقصّر بوده و کوتاهی کرده‌اند، ولی دو شرط عمده را دارا بوده‌اند: اوّل، اعتقاد به ولایت ما را به دست آورده و در جان نشانده‌اند و دوّم، حقوق برادران ایمانی خود را رعایت کرده‌اند».

مسألهٔ «**حق النّاس**»، آن چنان دارای اهمّیت است و در سعادت ابدی انسان دخیل است که در این حدیث در کنار «**اعتقاد به ولایت**» قرار گرفته است.

امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند:

«بَعْدَ أَنْ قَدْ حَازَ الْوَلَايَةَ وَ حُقُوقَ إِخْوَانِهِ؛[3]

---

۱. بحار الأنوار، ج ۸، ص ۴۴، ح ۴۵.
۲. همان.
۳. التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکري علیه‌السلام، ص ۲۴۲.

تضییع حق از هر قبیل که باشد، باعث گرفتاری‌های شدید در دنیا و آخرت می‌شود».

زن و شوهر، اولاد و والدین، مشتری و فروشنده، همه برگردن هم حق دارند؛ همکار برگردن همکار حق دارد و خلاصه، همهٔ ما که با هم در ارتباطیم، برگردن هم حق داریم. اگر حقوق یکدیگر را رعایت نکنیم، مسلّماً پس از مرگ، دچار گرفتاری‌های فراوان خواهیم شد. البتّه، اوّلین شرط حصول سعادت ابدی اعتقاد به ولایت و حبّ اهل بیت عصمت علیهم‌السلام است ولی آثار آن باید در عمل ظاهر شود و مظهر بارز آن رعایت «**حقوق النّاس**» است و لذا مراقبت شدید لازم است که در اثر بد عملی‌ها و تجاوز به حقوق مردم، آن گوهر اصلی را که حبّ آل بیت رسول علیهم‌السلام است، از دست ندهیم یا لکّه‌دار نسازیم و به سلامت از این دزدگاه دنیا عبورش دهیم و در موقف ارائهٔ صحیفهٔ اعمال، با سربلندی تمام، صحیفهٔ عمل خود را به فرشتگان موکّل ارائه کنیم که در سر لوحهٔ آن با خطّی درخشان نوشته شده است: «**حُبُّ عَلِی بْنِ ابیطالب**».

در حدیث نیز آمده است:

«عُنْوَانُ صَحِیفَةِ الْمُؤْمِنِ حُبُّ عَلِیِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛[1]

عنوان نامهٔ عمل مؤمن حبّ علی بن ابی طالب است».

در پرتو نور این عنوان است که به سهولت و مهربانی به حساب اعمال انسان مؤمن رسیدگی می‌شود».

امّا آن نامهٔ عملی که خالی از این عنوان است، دارای آن ارزش نخواهد بود که به حسابش برسند؛ طردش می‌کنند و می‌گویند:

«سِیمَاهُ سِیمَا الْمُجْرِمِینَ؛

قیافه‌اش قیافهٔ تبهکاران است».

---

۱. تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۴۱۰، از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به نقل از کتاب الامام علی بن ابیطالب مرحوم رحمانی همدانی رحمه‌الله.

﴿يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ﴾[1]
تبهکاران با قیافه‌هایشان شناخته می‌شوند و آنگاه آنها را با موهای سر و پاهایشان می‌گیرند [و به میان دوزخ می‌افکنند].

خدایا! به حرمت امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سیمای ما را سیمای مُحبّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام قراربده. آری، سرمایهٔ اصلی ما، درحیات جاودانی ما، حبّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام است؛ ولی به شرط این که آن را سالم نگه داریم و سالم به مقصد برسانیم ان شاء الله ربّ العالمین.

۱. سورهٔ الرّحمن، آیهٔ ۴۱.